

برکات قاطع
محمد

برهان قاطع

جلد پنجم

تعليقات

بقلم

دکتر محمد معین

«استاد فقید دانشگاه تهران»



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۷۶



تعلیقات برهان قاطع

دکتر محمد معین

چاپ چهارم: ۱۳۶۲

چاپ پنجم: ۱۳۷۶

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964-00-0307-7

شابک ۹۶۴-۰۰-۰۳۰۷-۷

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال

بنام خدا

دوره جدید برهان قاطع در پنج مجلد منتشر میشود. چهار جلد اول همانست که پیشتر انتشار یافت، منتهی تا آنجا که میسر بود در متن و حواشی تجدید نظر و اصلاحاتی بعمل آمد.

چهار جلد اول دوره حاضر - چنانکه در مقدمه جلد اول یاد آوری شد - بصورت افست چاپ شده است.

از سال ۱۳۳۵ (سال انتشار آخرین مجلد دوره قبل) تاکنون مواد بسیار راجع بمتن و حواشی برهان، شامل فقه اللغة، وجه اشتقاق، شاهد و مثال و غیره فراهم گردید که گنجانیدن همه آنها در چهار جلد اول (یا چاپ افست) امکان نداشت، بنابراین مجموع آنها را در يك جلد گرد آورده بنام جلد پنجم دوره دوم برهان انتشار میدهد، و از این پس نیز، هرگاه دوره برهان تجدید طبع شود، تصمیم ما آنست که فقط در مطالب جلد پنجم تجدید نظر و آنرا با حروف سربی چاپ کنیم، و چهار جلد اول بصورت افست طبع گردد، چنانکه بعضی دائرة المعارفها و فرهنگهای خارجی نیز همین شیوه را بکار برده اند.

مطالب این مجلد عبارتست از اصلاح برخی از مواد متن برهان، تصحیح مطالب حواشی چهار جلد، بحث درباره لغات از نظر لغت شناسی و ریشه شناسی، ذکر شواهد و امثله برای لغات بسیط و مرکب.

برخی از لغات که در متن برهان نیامده و توضیح آنها در حواشی لازم مینماید، در طی کتاب حاضر درج شده، از آن جمله است: آبله، آجیدن، آچاردن، آزدن، آسایشگاه، افزایش، باختن، جاروب، خورش، دانایی، زمرد، کلک و کلیک، نیاک، هلونک و غیره.

بعضی از اغلاط چاپی که در متن و حواشی چهار مجلد اول روی داده و تصحیح نگردیده، در مجلد حاضر تصحیح شده.

قاضی عبدالودود فاضل هندی اطلاعاتی راجع بفرهنگهای فارسی که در هند تألیف شده، ارسال داشته اند که ما آنها را در مجلد حاضر - در مواد مربوط بمقدمه برهان - گنجانیده ایم.

مقاله آقای دکتر طاعتی راجع بصحاح الفرس - که در چاپ اول در پایان جلد چهارم درج شده بود - در مجلد حاضر (صفحه ۱۳-۱۴) تلخیص شده .
مقاله آقای دکتر شهیدی راجع بکتاب العین - که در طبع اول نیز در آخر جلد چهارم ثبت شده بود - در پایان جلد حاضر جای داده شده است .
آقای حائری تحقیقی در باب لغت « زبون » دارند که در پایان همین مجلد (ذیل) درج شده .

آقایان دبیر سیاقی و علی اشرف صادقی نیز یادداشتهایی داده اند که بعضی آنها در متن مجلد حاضر و بقیه در ذیل درج شده . آقای جعفر شمارهم چند یادداشت در اختیار ما گذاشته اند که در متن کتاب حاضر ثبت گردیده .
بخشی از مطالب جدولهای تصحیحات و اضافات که در آخر مجلدات چهارگانه طبع اول درج شده بود ، در متن چهار جلد اول دوره کنونی و بخش دیگر در آثنامی مجلد حاضر نقل شده است ، و همچنین در پایان جلد اخیر ، جدول تصحیحات و اضافات مربوط به پنج مجلد مندرج است .

تهران . اردیبهشت ۱۳۴۲

محمد معین

جلد اول

۱ = مقدمه

صفحه چهارده، پس از سطر ۱۲- استرابون گوید: زبان مادها شبیه زبان پارسیان، بلخیان (مردم باکتریا) و سغدیان است.^۱
سطر ۱۶- رک. «سگ» در همین کتاب.

صفحه پانزده، پس از سطر ۱- افزوده شود:
«کنت» لغات پارسی باستان را که دارای خصایص زبان مادی هستند، بطریق ذیل تقسیم کرده^۲:
۱- اسماء امکنه:

اسه گرته (Sagartia) Asagarta، نام موضعی در ماد. س. s در asa مأخوذ از k، ظاهراً بمعنی «سنگ».

سیکه‌ی اویش Sikayauvatish، قلمه‌ای مادی، با - s، مأخوذ از k محتمل است که بخش اول آن با *thikā* پارسی باستان یکی باشد بمعنی «سنگ شکسته».
۲- اسماء اشخاص:

تخمه taxma (شجاع)، با x که پیش از m محفوظ مانده، در نام شخصی مادی باسم تخمسپاده Taxmaspāda و نام شخص سگرتی موسوم به سیسه- تخمه Cigataxma^۳.

خشریته Xshathrita، نامی که مردی مادی موسوم به فرورتیش

۱ - Dhalla, Ancient Iranian Literature, p. 119.

۲ - R. G. Kent, Old Persian Grammar, Texts, Lexicon, New Haven, Connecticut 1950, p. 8-9.

۳ - باید در نظر داشت که Ciga- درین نام شکل پارسی باستان دارد، نه

شکل مادی - cithra) * (کنت)

- Fravartish بخود داده بود ، با ثر thr مأخوذ از تر tr .
 اوخشمه Uvaxshtra (کیا کزار، سیا کزار)، نام پادشاهی ازسلسله
 ماد ، با تر tr که پس از حرف صفیری^۱ محفوظ مانده .
 ویشناسپه Vishtâspa (ویشناسپ ، گشتاسپ) ، پدر داریوش ، با
 سپ sp مأخوذ از ku .
 اسپه گانه Aspacâna ، نام یکی از یاران داریوش ، با سپ sp مأخوذ
 از ku .
 ویندفرنا Vindafarnâ ، نام یکی از یاران داریوش با ف f مأخوذ
 از سو su^۲ .
 ۳ - کلماتی در عنوان رسمی :
 خشایثیه Xshâyathiya (شاه) ، با ثی thi مأخوذ از ti .
 وزرکه Vazraka (بزرگه) ، با ز z مأخوذ از g .
 ویسپه زنه Vispa-zana (دارنده همه مردان) ، با سپ sp مأخوذ
 از ku و ز z مأخوذ از g .
 پروزنه Paru - zana (دارنده بسیاری از مردان) با ز z مأخوذ
 از ku .
 اووسپه Uvaspa - (دارنده اسپان نیک) ، با سپ sp مأخوذ از
 ku .
 ۴ - لغات فنی دینی :
 زوره Zûra (بد، شریر) ، با ز z مأخوذ از gh .
 ورکه - زنه Varka-zana ([ماه] مردان گرگه) ، با ز z از g ؛
 اما کلمه کامل صرفاً از عیلامی بحال اصلی برگردانده شده .
 ۵ - نامهای مربوط بامور فرهنگی و تمدن :
 اسن - asan (سنگ) ، با س s مأخوذ از k .
 کاسکه Kâsaka (سنگ نیمه قیمتی) ، با س s مأخوذ از k .
 ۶ - متفرقه :

۱ - Silbilant - ۲ - سه نام اخیر با وجود آنکه از لحاظ علم الاصوات
 مادی هستند ، اختصاصاً پارسی باستانی بشمار میروند ، ولی نامهای اشخاص غالباً
 متعلق بلهجه‌ها و زبانهای خارج از حوزه‌ایست که صاحب نام بدان تعلق دارد
 (کنت) .

مذکر کشی Kashciy ، خنثی سیشی Cishciy ، اوشی avashciy ،
انیشی aniyashciy ، با shc مأخوذ از -sq^u و -dq^u ، دلیلی خاص
برای عاریت گرفتن این نوع کلمات در پارسی باستان در دست نیست .

پارسه Pârsa (پارس ، فارس) ، با s مأخوذ از k ، قس پرئوه
Parthava با th ؛ این نام بنظر میرسد از منبئی از خارج تحمیل شده باشد .

پتی یزیم Patiyazbayam (من اعلام میکنم) ، با مادی -zb- ، اما
هزانم hazânām (مفعولی) (زبان) با پارسی باستان -z- ، هر دو مأخوذ از
ghu وی vasiy (موافق میل ، بسیار) ، با s مأخوذ از k .

میتره ، میتره Mitra' Mithra ، نام بڃ مستعار از هندی .
یکی دیگر از کلمات مادی ، واچ vâc (سخن گفتن) است^۱ که در
واژه ، آواز ، آوازه و غیره دیده میشود .

همچنین کلمه مادی غرز من ghrzm-an را حدس زده اند که ریشه
مرغزن و مرغزن^۲ فارسی (بمعنی گور) باشد^۳ .

صفحه نوزده ، از سطر ۲ پیعد - بدین صورت تکمیل میشود :

در اینجا لازم است بآثار استاد هنینگ استاد مدرسه السنه شرقیه لندن
و استاد فریمان^۴ عضو وابسته فرهنگستان شوروی و فرهنگستان ایران راجع
بانتشار و تفسیر و تشریح اسناد معروفی که در قصری کهن واقع در کوه
«موغ»^۵ در زرافشان ، در ۱۲۰ کیلومتری شرقی سمرقند (تاجیکستان)
در سال ۱۹۳۳ م . بدست آمده و در جهان دانش بعنوان حادثه ای بس بزرگ
تلقی شده ، اشاره کنیم . این اسناد که بزبان سندی نوشته شده ارزش بسیار
دارد ، و در میان آنها يك مکتوب عربی وه قطعه متن بزبان چینی موجود
است . تألیفات فریمان که مدت چندین سال است ادامه دارد و قسمتی از آنها
در «مجموعه سندی» که در مجله «اخبار تاریخ دوره باستانی» و دیگر مجله
های شوروی انتشار یافته ، تاریخ قدیم آسیای وسطی را روشن کرده است و
بثبوت رسانیده که همه اسناد مزبور در ضبط شاهزاده سغد بنام «دیوشتیج»^۶

۱ - پایان گفتار کنت . ۲ - هوشمن ، ذیل ص ۱۶۴ .

۳ - رك . همین دو كلمه در كتاب حاضر .

۴ - W. B. Henning, Two Central Asian Words. Philological Society. Hertford 1946, p. 161.

۵ - Prof. A. Freyman - ۶ Mugh - ۷ Dywstyc - ۸ Dhyw'sthyc

رك . هنینگ . در باب گاه شماری سندی . Orientalia ج ۱۸ / ۲ ص ۸۸ .

(در نامه عربی : دیواستی)^۱ بوده و اغلب آنها عبارت از اسناد و مدارک مربوط بمحاسبات کارپردازی است . اسنادی که در کوه «موغ» پیدا شده بکار زبان شناسان ، مورخان و کارشناسان سکه‌های قدیم یاری کرده و سبب شده است که متن تقویم قدیم سغدی را کشف کنند و توضیح دهند.^۲

ابوریحان بیرونی (تولد ۳۶۲ - وفات ۴۴۰ ه .) در آثار الباقیه خود اسامی ماههای سغدی^۳ ، روز های سغدی^۴ و منازل قمر را بدان زبان^۵ نقل کرده است^۶ ، و اسناد موغ در تصحیح نامهای مزبور مورد استفاده است ، چنانکه استاد هنینگ همین کار را کرده است . شاهنامه‌ای بزبان سغدی متعلق بمهد قبل از فردوسی پیدا شده که جنگ رستم بادیوان مازندران در آن آمده است.^۷

نامه ها (مراسلات) قدیم بزبان سغدی یکی از مهمترین اکتشافات سر اورل اشتین^۸ است و قبلاً تاریخ آنها را اواسط قرن دوم میلادی میدانستند ، اما استاد هنینگ بدلیل مقنع آنها را با آغاز قرن چهارم میلادی نسبت داده است.^۹

لغات سغدی مانند دیگر زبانهای ایرانی در توضیح و تبیین ریشه لغات فارسی و شکل آنها بسیار کمک میکند . اینک نمونه‌ای از لغات سغدی :

ا ب ت = Bt = هفت ، ا ب ت م = Btm = هفتم ، ا ب ز = Bz'w = افزودن ،
ا چ و = cw = چه ، ا ذ و = dhw = دو (عدد) ، ا م و ر چ = mwrc = مورچه ،
آ غ ا ز = 'gh'z = آغاز (یدن) ، ب غ = Bgh = بغ (خدا) ، ب غ ش = Bghsh = بخش (یدن) ، چ ر ذ پ د ه = c'rdhp'dh = چارپا ، ک د = kdh = که = کی ، ک ر = kr = کردن .

صفحه بیست ، پس از سطر ۲ - در بسیاری از موارد تشخیص اینکه فارسی از سغدی لغت بعاریت گرفته یا بعکس ، و یا هر دو از زبانهای ایران قدیم ارث برده اند ، مشکل است . استاد هنینگ بعضی لغات ازین قبیل را نمونه داده است .

۱ - ر ک . هنینگ . ایضاً . ۲ - نقل از مقاله « گنجینه‌های آثار خطی ایرانی در اتحاد جماهیر شوروی » بقلم میکائیل دیاکنف . مجله پیام نوسال سوم شماره ۵ ص ۷۱ . ۳ - آثار الباقیه چاپ زاخاوس ۴۶ و ص ۲۳۳ - ۲۳۵ . ۴ - همان کتاب ص ۴۶ . ۵ - همان کتاب ص ۲۴۰ . ۶ - ر ک ، روز شماری در ایران باستان بقلم نکارنده . ۷ - سخنرانی استاد بنونیست

در فرهنگستان ایران . اسفندماه ۱۳۲۵ . ۸ - Sir Aurel Stein .

۹ - cf. W. B. Henning, The Date of the Sogdian Ancient Letters (Reprinted from the BSOAS. 1948. XII/3 and 4.)

پس از سطر ۱۵- باید دانست که زبان سندی پس از اسلام، یکی از لہجہ ہای دری بشمار میرفت ، چنانکہ ابن حوقل گوید (سورة الارض ص ۹۰) : « زبان مردم بخارا همان زبان اہل سند است جز آنکہ بعضی از کلمات را تحریف میکنند ، و آنان را زبان دری است . » و مقدسی در احسن التقاسیم جزو زبانہای خراسان و ماوراء النہر زبان سند را یاد میکند و ما قول اورا در صفحہ ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و

W. B. Henning, *Sogdian Loan-Words in New Persian*
(Reprinted from the BSOAS, X 1. 1939).

W. B. Henning, Zum Sogdischen: Kalender,
'Orientalia' vol VIII. nova series. Fasc. 1/2.

Pontificium Institutum Bilicum. Roma 1939, p. 87-95.

W. B. Henning, The Date of the Sogdian Ancient Letters (Reprinted from the BSOAS, 1948, XII/3 and 4)

W. B. Henning, 'Sulphur' in Sogdian, BSOAS.
X/2 1940.

W. B. Henneing, *Sogdian Talers*, BSOAS.,
XI/3, 1945.

W. B. Henning, *The Sogdian Texts of Paris*,
BSOAS. XI/4 1946.

W. B. Henning, *A Sogdian Fragment of the Manicaean Cosmogony*, BSOAS., XII/2, 1948.

مجموعہ سفدی . از انتشارات فرهنگستان علوم جمہوری تاجیکستان
۱۹۳۴ (ہزبان روسی) شامل مقالاتی بقلم: آ. آ. فریمان A.A. Freiman، آ. ای.
واسیلیف A. I. Vasiljev، و. آ. کراچکوفسکایا بہمراہی ای. ی.
کراچکوفسکی : I. J. Krackovskj, V. A. Krackovskaja

و نیز رجوع بمقاله « زبانها و لهجه های ایرانی » بقلم دکتر یارشاطر در مقدمه لغت نامه دهخدا . تهران ۱۳۳۷ ص ۹ ببعد شود .

صفحه بیست و نه، پس از سطر ۲۴ - برین مأخذ افزوده شود :

W. B. Henning, The Structure of the Khwarezmian verb, in Asia Major. New series. vol. V. part 1.

و نیز رجوع بمقاله دکتر یارشاطر در مجله مهر سال ۱۰ شماره ۸ و رجوع بمقاله ایشان تحت عنوان « زبانها و لهجه های ایرانی » در مقدمه لغت نامه دهخدا . تهران . ۱۳۳۷ ص ۹ ببعد شود .

صفحه بیست و چهار، پس از سطر ۲ - استاد هنینگ رساله ای بعنوان ذیل درین باب منتشر کرده :

The Monuments and Inscriptions of Tang-i Sarvak.

'Asia Major' New series. vol. II part 2. London.

(جداگانه نیز منتشر شده است)

سطر آخر - پس از « مینامند » افزوده شود: بعدها راجع به انتساب این دو لهجه به تخاری شك کرده اند .

صفحه بیست و پنج، سطر ۲ - پس از « اطلاق شده است » افزوده شود : که پس از اسلام در تخارستان متداول بوده .

سطر ۳ - پس از « نام میبرد » افزوده شود : « بیرونی در التفهیم فارسی (ص ۲۶۷) کلمه «خزان» را تخاری میدانند، و در التفهیم عربی گوید : « و انما هی للطحخاریه . » (التفهیم مصحح همایی ص ۲۶۸ ح س ۱۰) صفحه بیست و هشت، در آغاز صفحه افزوده شود:

نمونه پهلوی : در صبح الاعشی آمده^۱ : « سئل ابن عباس : هل تکلم رسول الله بالفارسیة ؟ قال : نعم ، دخل علیه سلمان ، فقال له : « درستہ و سادته (ظ . درستیه و شادیه) » قال محمد بن امیل : « اظنه مرحباً واهلاً »^۲ نمونه پارسی :

۱ - در نوروزنامه آفرین موبد موبدان در نوروز خطاب بشاهنشاه ساسانی نقل شده^۳ ، و آنرا « زبان پارسی بعبارت ایشان » مینامد .

۲ - در مجمع الامثال میدانی ذیل مثل : « اخذه بابدح و دیدح »

۱ - ج ۱ ص ۱۶۶ . ۲ - رك . « درستى » و « شادى » در همین كتاب .

۳ - رك . نوروزنامه مصحح مینوی ص ۱۸ - ۱۹ .

آمده : حكي الاصمعي ان الحجاج قال لجبله قل لفلان اكلت مال الله بابدح و ديدح . فقال له جبله : « خواسته ايزد بخوردي بلاش ماش » ازين ترجمه كه جبله كرده است ظاهراً چنين مينمايد كه معادل تمبير مثلي ابدح و ديدح عربي در پارسي « لاش ماش » است^۱.

۳- دميري نوعي از مسكوكات را كه « بنليه » ميناميدند ، ذكر كند و گويد : رأس البغل آنرا براي عمر بن خطاب بسكه كسرويه (بسك سكه هاي خسروان ساساني) ضرب كرده ، و بر آن صورت پادشاه حك شده ، وزير كرسي بفارسي نوشته شده . « نوش خور » اي : كل هنيئاً^۲.

۴- طبري آرد^۳ : « اسبيدهان نام پرتكاهي در كوهي از محال نهاوند بود كه قريب صدهزار ايراني ، در آن پرتكاه در فرار ايشان از مقابل عرب ، افتادند و هلاك شدند و هر كس مي افتاد مي گفت : « وايه خرد » (يعني : اي واي خرد شدم) و بهمين مناسبت طبري گويد آن موضع به « وايه خرد » موسوم گشت^۴.

۵ - ابن قتيبة دينوري در عيون الاخبار آرد^۵ : « قرأت في كتب العجم ان كسري بعث « وهرز » الى اليمن لقتال الحبشة ، فلما اسطفوا قال وهرز لفلان له : اخرج الى من الجعبة نشابة ، وكان الاسوار يكتب على كل نشابة في جعبته ، فمنها ما يكتب عليه اسم الملك ، ومنها ما يكتب عليه اسم نفسه ، ومنها ما يكتب عليه اسم ابنه ، ومنها ما يكتب عليه اسم امرأته . فادخل العبيدة فأخرج له نشابة عليها اسم امرأته ، فتنظير وقال : انت المرأة وعليك طائر السوء . ردها وهات غيرها . فردها وضرب بيده ، فأخرج تلك النشابة بعينها ففكر وهرز في طائره ثم انتبه ، فقال : « زنان » و « زنان » بالفارسية : النساء ، ثم قال : زن آن ، فاذا ترجمتها « اضرب ذلك » قال : نعم الطائر هذا . ثم وضعها في كبد قوسه ، ثم قال : صفوا لي ملكهم ، فوصفوه بياقوته بين عينيهِ . ثم انه منط في قوسه حتى اذا ملأها سرحها فأقبلت كانها رشاء منقطع ، حتى فقت الياقوته ، فطار فضاها ، ثم فقلت هامته وهزم القوم ».

- ۱- رك . امثال و حكم دهندا ج ۲ ص ۷۵۱ ؛ لغت نامه ؛ لاش و ماش . - بايد دانست كه حجاج بن يوسف ثقفی از ۴۵ تا ۹۵ هـ مي زیسته .
- ۲- جرجي زيدان . تاريخ التمدن الاسلامي ج ۱ ص ۹۸ . ۳- ج ۱ ص ۲۶۲۵ .
- ۴- محمد قزوینی . يادداشتها ج ۱ ص ۵۴ . ۵- چاپ قاهره ۱۳۴۳ قمری . ج ۱ ص ۱۴۹ . ۶- اسوار بضم و بكسر اول معرب اسوار ، سوار فارسي .

صفحه سی، پس از سطر آخر - افزوده شود :

از جمله طبق قواعد زبانشناسی، کلمات در ترکیب و اشتقاق باصل خود برمیگردند. در فارسی کلمات مختوم به (ak) غیر ملفوظ در جمع به -ان و در نسبت به -ی و هنگام الحاق به -ی حاصل مصدر تبدیل به گاف شوند، مثلاً: فرزانه، فرزنانگان، فرزنانگی (حاصل مصدر)؛ خانه، خانگی (نسبت). در صورتیکه در پهلوی این کلمات مختوم به (ak) هستند: 'frazānak, 'xānak، اما در لهجه‌های شمالی مثل استی این نوع کلمات مختوم به (ak) - میباشند^۳.
در بعضی کلمات فارسی مأخوذ از پهلوی عیناً ak- محفوظ مانده: جمع پله (پهلوی psrrak) پلکان آبد (نه پلکان)؛^۴ و جمع نیا (پهلوی niyāk) نیاکان (و گاه: نیاگان)^۵.

صفحه سی و یک، سطر ۱۰ - پس از «همین مناسبت» افزوده شود: و قرائن دیگر، از جمله فخرالدین اسعد گرگانی «فارسی» را به «پهلوی» اطلاق کرده است:

کنون این داستان ویس و رامین	بگفتند آن سخندانان پیشین
هنر در فارسی گفتن نمودند	کجا در فارسی استاد بودند
بپیوستند ازین سان داستانی	درو لفظ غریب از هر زبانی ^۶
بمعنی و مثل رنجی نبردند	برو زین هر دو ان زیور نکردند...
بدان طاقت که من دارم بگویم	وزان الفاظ بی معنی بشویم
کجا آن لفظها منسوخ گشتست	ز دولت روزگارش در گذشتست.

(ویس و رامین ص ۲۷)

پس از سطر ۲۵ - افزوده شود:

قول ابن المقفع، حمزه اصفهانی و دیگران در جدا شمردن پهلوی، پارسی و دری مؤید همین امر است. گردیزی در زین الاخبار گوید: «... بهرام گور بهر زبانی سخن گفتی: بوقت چوگان زدن پهلوی گفتی، و اندر حر بیگام تر کی گفتی، و اندر مجلس با عامه دری گفتی، و با موبدان و اهل علم پارسی گفتی و با زنان زبان هریوه گفتی...» (بنقل سعید نفیسی. تعلیقات تاریخ بیتهقی ص ۸۴۶).

۱- ر.ک. «خانه» در همین کتاب. ۲- ر.ک. «فرزانه» در همین کتاب.

۳- ر.ک. اسم مصدر بقلم نگارنده ص ۸۲ ح ۲. ۴- ر.ک. مفرد و جمع بقلم نگارنده ص ۷۳. ۵- ر.ک. ایضاً ص ۳۶-۳۷. ۶- در چاپ کلکته، زمانی.

صفحة سی و دو ، پس از سطر ۱ افزوده شود :

باعتماد اینكه « پارسىك » بپهلوى عهد ساسانى اطلاق شده، درى جز پارسی است ، اما پس از اسلام ، این دونام بىك مفهوم اطلاق گردیده .
پس از سطر : افزوده شود :

منسوب به دربار رادر عهد ساسانی بپهلوى *darig* میگفتند، و *darigbadh* رئیس امور دربار بود (کریستنسن . ساسان . ترجمه یاسمى ص ۳۵۶ و ۴۵۶).
همین کلمه اخیر است که در تاریخ قم (ص ۱۱۳ س ۱۰) بصورت «دریجبد» (دریگبد) و در ارمنى *drêkpet* آمده (دکتر ماهیار نوایی . یادگار بزرگمهر . نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۱ : ۳ ص ۳۰۴ ح ۶) .

پس از سطر ۹ افزوده شود :

«فرمان بزرگ خداوند ما آمد بمن بنده ... که باید که مرخادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بیارسی درى...» (دانشنامه علائى . منطق چاپ انجمن آثار ملی ص ۱-۲) .

صفحة سی و چهار، پس از سطر ۶ افزوده شود :

«واجب شد بر من بنده ، که پرورده آن درگاهم در معرفت محاسن نظم و نثر دو زبان تازی و پارسی، این کتاب ساختن و این مجموع پرداختن.»
(رشید و طواط . حدائق السحر ص ۱) .

صفحة سی و هفت، پس از سطر ۱۳ افزوده شود :

و نیز دائرة المعارف اسلام : افغانستان (فهرست مآخذ) ، و نیز مقاله «زبانها و لهجه های ایرانی» بقلم دکتر یارشاطر در مقدمه لغت نامه دهخدا .
تهران ۱۳۳۷ ص ۹ ببعد، و مقاله نیکلا راست در فرهنگ ایران زمین I :
۱ ، و تاریخ ادبیات در ایران بقلم دکتر صفا ج ۱ ص ۱۲۵ ببعد .

صفحة سی و نه ، پس از سطر ۹ افزوده شود :

مانند بلیاسی، لهجه بخشی از کردان مکرى ساکن بلیاس *Bilbās* در حوالی ساوجبلاغ (ژبا) . فرهنگ کردی - فرانسوی ص XIII . در فرهنگ مذکور گاه لغاتی ازین لهجه یاد شده). همچنین دوجیکی *dujiki* که به لهجه «زازا» بسیار نزدیک است. مجموعه کوچکی از لغات این لهجه توسط *Blau* در *Zeitschrift der Morgenländischen Gesellschaft*, XVI, 627 منتشر شده، و در فرهنگ کردی - فرانسوی ژبا نیز لغاتی ازین لهجه آمده (رك . فرهنگ

مذکور من XIII)، و نیز اورامانی که کریستنسن رساله‌ای درین باب منتشر کرده . دیگرپاوه‌یی که نیز کریستنسن در رساله اورامانی ازین لهجه بحث کرده . دیگر کرمانجی Kurmānji (لهجه عمده کردان) (رك . زابا فرهنگه کردی - فرانسوی من XIV . بخشی از لغات کرمانجی درین فرهنگه آمده) .

پس از سطر ۳ حاشیه - افزوده شود: *

دزفولی و شوشتری ظاهراً از بقایای زبان «خوزی» هستند . چنانکه در صفحه بیست و نه گفتیم ابن‌الدیم از قول ابن‌المقفع «خوزیه» را یکی از زبانهای مهم عهدساسانی شمرده، و یاقوت هم از آن نام برده است (رك . همان صفحه) . همچنین یاقوت در معجم البلدان در ذکر «خوزستان» آرد: «واما لسانهم: فان عامتهم يتكلمون بالفارسية والعربية، غير ان لهم لساناً آخر، خوزياً، ليس بعبيراني ولا سرياني ولا عربي ولا فارسي.»

صفحه چهارم، پس از سطر ۲۹ افزوده شود:

علاوه بر لهجه‌های مذکور از لهجه‌های ذیل باید نام برد:

۱ - تاجیکی - معمول در تاجیکستان . در باره لهجه‌های تاجیکی کتابهای ذیل قابل توجه است:

(در باب لهجه‌های درواز و چیل دره) R . L . Nemenova - ۱
(در باب لهجه‌های بخارا ، فلگر ، زبون ، A . A . Kerimova - ۲
فلمندر، کسترش، تکفون . پتی و غیره)

(در باب لهجه‌های گورن ، نوت ، رون) T . N . Pakhalina - ۳
(در باب منجه) A . L . Khromov - ۴

(در باب سمرقند) N . M . Behbudi - ۵

(در باب لهجه قسمت علیای چرچك) K . T . Tagirova - ۶

(در باب رشتن ، سوخ ، اوره ، V . S . Rastorguyeva - ۷

توب ، شرستان) .

خانم نویسنده اخیر در کنگره خاورشناسان منعقد در مسکو (سال ۱۹۶۰ م) نتایج تحقیقات خود را در باب لهجه‌های مختلف تاجیکی بعرض کنگره رسانید، و آن بچاپ رسیده است .

۲- هروی - زبان معمول در هرات . گردیزی در زین الاخبار از زبان هروی

به «هریوه» (م.ه) تعبیر کنند و گوید: «... بهرام گور بهر زبانی سخن گفتی : بوقت چوگان زدن پهلوی گفتی ... و باز زبان هریوه گفتی...» (بنقل سمید نفیسی ، تعلیقات تاریخ بیهقی ص ۸۴۶) .

۳- سگزی یا -یستانی - یکی از لهجه‌های مهم ایرانی است و فرهنگه نویسان آنرا یکی از چهار زبان متروک پارسی یاد کرده‌اند (دک. کتاب حاضر. دیباچه مؤلف ص ۱۰ ی) .

ابوریحان بیرونی در سیدنه چند لغت ازین زبان را آورده است و ما آنها را از ترجمه سیدنه ، نسخه کتابخانه علامه دهخدا نقل میکنیم : «انفحه بسجری » دوك ، خوانند ، و بیارسی «پنیر مایه» گویند . ، «انجدان ... پارسیان » انگدان ، گویند و بسجری «هنیک» گویند . ، «انزروت - بسجری » زنجر ، و بیارسی کنجده . ، «ملوکیه ، اورا بسریانی ملوخیا گویند ... و اهل سیستان «پنیرك» گویند . ، «لبلاب ، برومی او را اریطوس گویند ... و اهل سیستان «كوك» گویند . ، «واشه ، عرب عروق الصاغیر را واشه گوید ، و اهل سیستان او را «مخوسك» گویند . - دربرهان قاطع نیز این چند لغت از زبان سیستانی نقل شده : تره میره (ذیل : انداو) ، چر ، لوك (رجوع بهر يك ازین لغات شود) . آقای ایرج افشار صد لغت سیستانی معمول در عصر حاضر را در مجله یفما ۷ : ۹ نقل کرده‌اند .

۴- زاوبلی یا زابلی - یکی دیگر از لهجه‌های مهم ایرانی است و فرهنگه نویسان آنرا یکی از هفت زبان فارسی و در زمره چهار زبان متروک آورده‌اند (دک. کتاب حاضر. دیباچه مؤلف ص ۱۰ ی) .

در ترجمه سیدنه بیرونی نسخه خطی متعلق به مرحوم دهخدا لغاتی از «زابلی» آمده از جمله «لسان العاصفیر... بزابلی «شنك» گویند . ، «شیخ- ابوریحان گوید : اهل زابلستان «شیخ» برگه سرش را گویند .

۵- هرزنی- لهجه‌ای که در هرزن (= هرزند ، از محال مرند آذربایجان) سخن گویند . آقای دکتر ماهیارنوبی و آقای دکتر منوچهر مرتضوی استادان دانشکده ادبیات تبریز درین باب تحقیقاتی دارند .

۶- دامغانی- لهجه ایست که در دامغان بدان سخن گویند.

۷- قمی - در محلات پایین شهر قم هنوز لهجه‌ای تکلم میشود که دارای لغات اصیل است و کم کم فراموش می‌گردد . نمونه‌ای ازین لغات را

آقای علی اصغر فقیهی دبیر فاضل دبیرستانهای قم جمع آوری کرده در دسترس نگارنده گذاشته اند .

۸ - رآمدی - لهجه رامند (از محال قزوین) است. لغات این لهجه بدستور اعتضاد السلطنه جمع آوری شده ، و نسخه آن در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است (رك . فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج ۲ ص ۲۵۷ - ۸) .

صفحه چهل و دو، سطر ۹ پس از «زمان حال اند» افزوده شود :

رك . اسفا . ۱ : ۲ ص ۱۸۱ بیعد .

صفحه چهل و چهار، پس از سطر آخر افزوده شود :

این حوقل این گفتار را چنین تکمیل میکند : « زبان مردم بخارا همان زبان اهل سفد است ، جز آنکه بعضی از کلمات را تحریف میکنند ، و آنان را زبان دری است . » (صورة الارض ص ۴۹۰) . اصطخری نیز در المسالك و الممالك همین قول را آورده است (المسالك و الممالك ص ۳۱۴) .

شمس قیس گوید : « در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه نیست ، و جمله دالات مهمله در لفظ آرند ، چنانك گفته اند :

از دور چوبینی مرا بداری پیش رخ رخشنده دست عمدا .
چون رنگه شراب از پیاله گردد رنگه رخت از پشت دست پیدا .

(المعجم چاپ اروپا ص ۱۹۲)

محمد بن هندو شاه گوید : « در لغت ماوراءالنهریان « ح ، و ح ، و ه ، و ط ، و ذ ، هست . » (صحاح الفرس ، نسخه آقای دکتر طاعتی) .

صفحه چهل و هفت، پس از سطر اول افزوده شود :

وازین قبیل است معنی « پشان » و « چشان » که بصورت های « گذر » (بضم اول و فتح دوم) ، « گزر » (بفتح اول و دوم) ، « گرز » (بضم اول) و « گز » (بفتح اول) آورده اند (رك . پشان در همین کتاب ، ح) .
نگارنده فرهنگی برای تصحیفات و تحریفات و غلطها ترتیب داده است که امیدوار است روزی بطبع آن توفیق یابد .

صفحه پنجاه و يك ، پس از سطر ۳ افزوده شود :

حذف عنوان لغت در قدیم معمول بوده است که عناوین کتاب (از جمله لغات فرهنگها) را با جوهر قرمز یا سیاه و اسناد معنی آن بکلمه ماقبل با خطی درشت تر و مشخص تر می نوشتند ، و کاتبان غالباً جای آنها را خالی می گذاشتند ، تا پس از اتمام کتاب یا بخشی از آن ، همه عنوانها را با جوهر مخصوص و بخط مخصوص تحریر نمایند . درین ضمن گاه عنوانی از قلم می افتاد . همین امر در کار لغت فارسی رخ داده است و در نتیجه معنی لغتی که عنوان آن سهواً حذف شده ، پشت سرمعانی لغت قبل قرار گرفته ، فرهنگ نویسان بعدی همه معانی لغت اول و دوم را برای لغت اول ذکر کرده اند ، مثلاً :

«شاوغر» نام ولایتی است در ماوراءالنهر . در صحاح الفرس ، پس از شرح این کلمه ، لغت «شپور» (= شپور) آمده بمعنی «نای رویین» . عنوان این لغت اخیر در نسخه ای حذف شده ، فرهنگ نویسان بعدی ، از جمله برهان معنی کلمه اخیر - یعنی نای رویین - را بکلمه ماقبل - یعنی شاوغر - داده اند (رك . شاوغر در کتاب حاضر) .

از این قبیل است «کبد» و «کرمند» که لغت اخیر بمعنی «تمجیل و شتاب» . در صحاح الفرس بعد از «کبد» آمده ، و در فرهنگها - از جمله برهان - معنی آن بکلمه ماقبل - یعنی کبد - داده شده است .

و نیز «کاتوره» و «کار آگاه» در صحاح الفرس پیایی آمده ^۱ ، و فرهنگ نویسان - از جمله برهان - تصور کرده اند که کار آگاه هم یکی از معانی کاتوره است (رك . کاتوره در کتاب حاضر) .

صفحه پنجاه و دو، پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

نیز آقای پورداد در کتاب «هرمزنامه» مشروحاً از دستاویز کتبی که لغات دستاویزی را بکار برده اند ، یاد کرده اند .

صفحه هفتاد، سطر ۲۰ (... همین کتاب مرجع همه بوده است.) باید توضیح داد که صحاح الفرس کهن ترین لغت نامه موجود فارسی بفارسی پس از لغت فرس اسدی است . مصنف آن شمس الدین محمد بن فخر الدین هندو شاه نخجوانی مشهور به «شمس منشی» از نویسندگان نامی قرن هشتم هجریست... صحاح -

۱ - در نسخه صحاح الفرس متعلق بکتابخانه مرحوم دهخدا زیر کلمه «کار- آگاه» برخلاف معمول خط قرمز کشیده شده .

الفرس کتابی است در بیست و پنج باب و دارای حدود ۴۳۰ فصل و ۲۳۰۰ لغت (اغلب لغات بسیط نه مشتقات و ترکیبات و کنایات) با شواهد متعدد برای هر لغت و یک دیباچه نسبتاً مفصل حاکی از ستایش خواجه غیاث الدین و شمه‌ای از احوال مؤلف و وصفی از لغت فرس اسدی و بیان کیفیت کار مؤلف و ذکر فهرست الابواب و تعداد فصول و لغات و بخشی در باب حروف تهجی و شرح چگونگی تنظیم لغات و اهمیت کتاب . (تلخیص از مقاله آقای دکتر عبدالعلی طاعتی در تعلیقه مجلد چهارم برهان طبع اول نگارنده ص ششم - هشتم ، که در مقدمه لغت نامه دهخدا ص ۱۸۷ - ۸ نیز نقل شده) . این کتاب بمصحح آقای دکتر طاعتی رسیده و تحت طبع است .

سطر ۲۶ (اداة الفضلاء) . قدیمترین فرهنگ فارسی مؤلف درهند فرهنگ فخر قواس ، است نه اداة الفضلاء (از نامه قاضی عبدالودود هندی بمصحح کتاب حاضر مورخ ۱۹۵۶/۱۱/۲۶) .

سطر آخر متن (شرف نامه ...) شرف نامه منبری دومین فرهنگ مؤلف در هند نیست (ایضاً از نامه قاضی عبدالودود) .

صفحة هفتاد و يك ، سطر ۱۹ (سطر ۵ ستون ۱) - ارمغان آصفی در دو جلد در آگره بسال ۱۳۲۵ ه . ق . چاپ شده .

صفحة هفتاد و دو ، ستون اول سطر ۳ - تاریخ تألیف بهار عجم سال ۱۱۵۲ است و جمله «یادگار حقیر فقیر بهار» که بحساب ابجد ۱۱۵۲ میشود ، تاریخ تألیف آنست ، چنانکه در مقدمه آن کتاب ذکر شده است (همائی . مقدمه معیار العقول چاپ انجمن آثار ملی ص ۴) .

بهار عجم در دهلی چاپ شده (Sirajee press . Delhi . 1282)
از نامه قاضی عبدالودود بمصحح کتاب حاضر) و نیز در نول کشور (لکنهو) بسال ۱۳۱۱-۱۲ قمری بطبع رسیده .

سطر ۱۷ - (تنبيه الغافلین) فرهنگ نیست ، بلکه انتقادیست بر دیوان حزین . مؤلف سراج الدین علی خان آرزواست . شاید بعضی از علاقمندان او را سراج الشعراء نامیده باشند ، اما لقب معمول او این نبوده (از نامه قاضی عبدالودود) .

سطر ۲۲ - ۲۳ - (جواهر الحروف) نمی‌توان آنرا فرهنگ نامید (از نامه قاضی عبدالودود) .

ستون دوم بطر ۲ - (داد سخن) محاکمه ایست بین شیدا و منیر ، و فرهنگ

نیست (از نامه قاضی عبدالودود) .

سطر ۲۱ (رساله محمد هندو شاه) همان صحاح الفرس است که شرح آن در صفحه ۱۳-۱۴ گذشت .

سطر ۲۲ (رساله مخلص کاشانی) - برای اطلاع رجوع بحاشیه مربوط بفرهنگ مخلص در همین فهرست شود.

سطر آخر (ساطع برهان) - نمی‌توان آنرا فرهنگ نامید. اگر این فرهنگ است چرا قاطع برهان و مؤید برهان نام برده نشده ؟ (از نامه قاضی عبدالودود) . شرح ساطع برهان در صفحه صد و سیزده همین مقدمه آمده .
صفحه هفتاد و سه، ستون اول سطر ۱۰-۹ (شرح معمای نصیرای همدانی...) فرهنگ نیست (از نامه قاضی عبدالودود).

سطر ۱۱ (شرح الشعراء...) - من در فرهنگ بودنش شك دارم (از نامه قاضی عبدالودود) .

صفحه هفتاد و چهار، ستون اول سطر ۱۵- رضا قلی خان هدایت در مقدمه انجمن آرا در آخره آرایش چهارم، چند اشتباه رشیدی را متعرض شده است. ستون دوم ۱۰-۸ (فرهنگ عباسی) - این کتاب برای عباس میرزا نایب السلطنه تألیف شده و نسخه آن در کتابخانه مدرسه سپهسالار است (رک . فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ؛ دانشمندان آذربایجان ص ۳۷۰) .

صفحه هفتاد و پنج، آخر سطر اول حاشیه افزوده شود :

همان صحاح الفرس است که در حاشیه ص ۱۳ یاد شده .

ستون دوم سطر ۳-۲ (فرهنگ نو...) در سال ۱۳۳۳ ه. ش. منتشر شده .
سطر ۱۰-۱۱ (قسطاس اللغة ...) در پایان کتاب نهج الادب تألیف نجم‌الذنی، از «قسطاس اللغات» جزو منابع نام برده شده (نهج الادب ص ۸۲۲) .
کتابی هم به همین نام در لنت عربی بفارسی در دست است که يك نسخه خطی آن در تصرف آقای عباس دیوشلی و نسخه دیگر در کتابخانه مرحوم دهخدا (سازمان لنت نامه) موجود است که مؤلف آن شناخته نشده .

سطر ۱۷-۲۱ - شماره‌های ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸ و ۱۴۹ يك کتابست (از نامه قاضی عبدالودود).

حاشیه سطر ۱ - پس از حاشیه ۱ افزوده شود :
همانست که در نمره ۴۹ یاد شده و مراد صحاح الفرس است که در ص ۱۳-۱۴ از آن بحث شده .

صفحه هفتاد و شش ، آخر سطر ۲ حاشیه - آقای قاضی عبدالودود در نامه سابق الذکر بمصحح کتاب حاضر نوشته اند که دو نسخه خطی از مجمع الفرس در «کتابخانه خدابخش» است . در فهرست کتب فارسی اکسفرده نوشته اند که شاید مجمع الفرس بطبع رسیده . قاضی عبدالودود مقاله ای بار دو در باب مجمع الفرس نوشته اند .

آقای دبیرسیاقی این کتاب را تصحیح کرده اند و جلد اول آن جدیداً منتشر شده اند .

آخر حاشیه ۳ - افزوده شود :

آقای دکتر محمد باقر استاد ادبیات فارسی در دانشگاه پنجاب آنرا تصحیح کرده و دو جزو آنرا انتشار داده اند .

آخر حاشیه ۵ - افزوده شود :

بخش لغات این کتاب بنام «واژه نامه فارسی ، بخش چهارم معیار جمالی» بتصحیح آقای دکتر صادق کیا جزو انتشارات دانشگاه تهران طبع شده .
صفحه هفتاد و هفت ، ستون اول سطر ۶-۷ - عبدالمجید ملحقات را نوشته (از نامه قاضی عبدالودود).

سطر ۱۱۰-۱۱ - مراد از این بندار همان بندار رازی است ، ولی در انتساب این کتاب بدو شک است . نسخه ای خطی از آن نزد آقای دکتر عبدالعلی طاعنی است . مدرک آقای نفیسی کشف الظنون است (رک . رودکی ج ۳ ص ۱۱۴۳) «منتخب فرس» نام فرهنگ میرزا ابراهیم است و در نسخه متعلق بآقای دکتر طاعنی این عنوان تصریح شده .

سطر ۱۲-۱۳ - رک . سه سطر بعد .

ستون دوم سطر ۱ - مؤید الفضلاء بسال ۹۲۵ هـ . ق . تألیف شده و در سال ۱۳۰۲ هـ . ق . در نول کشور کانپور هند بچاپ رسیده .

سطر ۷ - (نفایس اللغات) و (منتخب النفایس) فرهنگ فارسی نیستند ، و بزبان اردو نوشته شده اند و در آنها معادل فارسی لغات هم آمده است (از نامه تعلیقات برهان ۲

قاضی عبدالودود).

سطر ۸ - (نفیس اللغات) این کتاب هم فرهنگ اردوست، و نام درست آن «نفیس اللغة» است و مؤلف آن بیشتر بنام «رشک تخلص مسا» معروف است (ازنامه قاضی عبدالودود).

سطر آخر - آقای قاضی عبدالودود درنامه مورخ ۵۷/۱۱/۲۶ بمصحح کتاب حاضر نوشته اند :

«آقای سعید نفیسی هفت قلم را به غازی الدین حیدر نسبت داده ، اما مؤلف آن «قبول محمد» است. غازی حیدر پادشاه اوده Oudh و مردی ابله بود ، و معلومات تألیف کتابی مانند هفت قلم را نداشته است ، و هیچکس در هند او را بنام مؤلف نمی شناسد.»

مولوی نجم الغنی در نهج الادب از «هفت قلم» تألیف مولوی قبول محمد یاد می کند که بنام غازی الدین حیدر پادشاه لکنهویسال ۱۲۳۰ هـ . با تمام رسیده ، و آن شامل لغات برهان قاطع است بترتیب رعایت قوافی (نهج الادب ص ۷۸۹).

پایان صفحه - علاوه بر فرهنگهای مذکور در مقاله آقای نفیسی و حواشی از فرهنگهای ذیل باید نام برد :

رسالة اللغة - نسخه خطی آن مورخ سال ۱۲۶۷ هـ . ق. در کتابخانه مرحوم دهخدا (سازمان لغت نامه) موجود است . مؤلف حرف اول و حرف آخر لغات را مراعات کرده است . چند صفحه از اول ساقط است و مؤلف شناخته نیست .

رسالة اندرام مخلص - رشک . فرهنگ مخلص .

فرهنگ آموزگار - تألیف حبیب الله آموزگار که چاپ اول آن در تهران سال ۱۳۳۰ و چاپ سوم در ۱۳۳۳ هـ . ش . منتشر شده .

فرهنگ امروز - تألیف فریدون کار. تهران ۱۳۳۷ هـ . ش .

فرهنگ امیرکبیر - تألیف محمد علی خلیلی ، علی اصغرشمیم . تهران ۱۳۳۴ هـ . ش .

فرهنگ اورنگ - گردآورده سرگرد اورنگ . تهران ۱۳۳۷ هـ . ش .

فرهنگ روستائی یا دائرة المعارف فلاحتی - تألیف دکتر تقی بهرامی .

تهران ۱۳۱۶-۱۳۱۷ هـ . ش .

فرهنگ عمید - تألیف حسن عمید . چاپ اول در يك مجلد. تهران ۱۳۳۵ ه. ش ، چاپ دوم در دو مجلد تهران ۱۳۳۷ ه. ش.

فرهنگ فارسی - تألیف دکتر محمد مکرری. جلد اول (ا-ذ) . تهران ۱۳۳۳ ه. ش.

فرهنگ سیاهی - تألیف حسینعلی بهرامی. جلد اول . تهران ۱۳۲۹ ه. ش .

فرهنگ سیلانی - تألیف آقا مرتضی مدرسی گیلانی . تهران ۱۳۳۸ ه. ش .

فرهنگ لغات و تعبیرات مننوی - تألیف دکتر سید صادق گوهرین . جلد اول (آ - الف) تهران ۱۳۳۷ ، جلد دوم (ب - پ) تهران؛ ۱۳۳۸؛ جلد سوم (ت - ج) تهران ۱۳۳۹ (از انتشارات دانشگاه تهران) ؛ جلد چهارم تحت طبع است .

فرهنگ مخلص - اندرمن Inderman که شاگرد تیکچند بهار بود. انتخاب بهار عجم خود را بر د مسوده هفتمی ... که ناسخ جمیع مسودات سابقست، بنانهاد ، و يك نسخه آن در کتبخانه خدا بخش موجود است ، و آن نسخه ایست بخط مؤلف، چنانکه ازین عبارت ظهر نویس بر میآید: «منتخب بهار عجم تألیف استادى مخدومى تیکچند بخط فقیر حقیر... اندرمن ، اول روز پنجمشنبه ، شهرشوال ... سال هزار و یکصد و هشتاد و چهار».

اندرمن در «انتخاب» خود مقدمه‌ای را که بهار نوشته بود ، داخل کرده و جمله‌های ذیل که از آن مقدمه استخراج شده، ثابت میکند که «رساله نندرام مخلص» یکی از کتابهای بود که بهار در تألیف بهار عجم از آنها استفاده برده است:

« و بعد از ایام (کذا) مسوده اولین که در اطراف گیتی ... اشتهار یافت . . . چند نسخه دیگر بهمرسید ، مثل مصطلحات الشعرا (صحیح : مصطلحات شعرا) ، محقق وارسته ، و رساله نند (صحیح : اند) رام ، مخلص و رساله دیگر که نام مؤلف در آن مذکور نبود .»

در بهار عجم طبع دهلی (Sirajee press, Delhi 1282) و طبع Nawakis pori از بهار عجم «رساله مخلص کاشی» آمده بجای «رساله اندرام مخلص» ، اما این خطاست. هیچ نسخه‌ای از رساله مخلص کاشی درجایی یافت

نمیشود، و حتی در هیچ جا ذکرى از آن نیست با استثنای بهار عجم. بهار به رساله مخلص در مواضع متعدد ارجاع میکند، از جمله «خجور» و «استخوان شکستن». بهار در ذیل لغت اولی گوید: «مخلص در فرهنگ خود در باب جیم فارسى و در فصل خای معجمه نوشته». در نسخه خدا بخش از «مرآة الاصطلاحات» انندرام مخلص، خجور آمده است. بهار در تحت «استخوان شکستن» گوید: «در نسخه انندرام مخلص». آنچه که بهار به انندرام مخلص نسبت میدهد در «مرآة الاصطلاحات» یافته میشود. کلمات «در نسخه انندرام مخلص» در بهار عجم چاپ دهلی آمده، و دلیل دیگر مبنی بر اینکه «رساله مخلص کاشی» خطای کاتب است این است که بهار آنچه را که از رساله مخلص در خصوص «خشت باد» میگوید در «مرآة الاصطلاحات» هست.

(از نامه مورخ ۱۹۶۵/۱۱/۲۶ قاضی عبدالودود بمصحح کتاب حاضر).

فرهنگ مکرى - رک. فرهنگ فارسى (صفحه قبل).

فرهنگ نظامى - مشتمل بر پاره‌ای از لغات و کنایات نظامی گنجوی، تألیف وحید دستگردی، مندرج در دفتر هفتم از سبعة حکیم نظامی. ۱۳۱۷ شمسی مطبعة ارمغان.

نصاب فارسى بفارسى - اثر منظوم محمدجعفر بیگ مبارکيه لنجانی اصفهانی. منظوم بسال ۱۲۴۷ ه. ق. نسخه خطی آن در کتابخانه دهخدا (سازمان لغت نامه) موجود است.

صفحة هفتاد و هشت، سطر ۲ (التبریزی) - «تبریزی گفتن برهان الدین خود را دلیل بر آمدن از تبریز به دکن نبوده، چه تاکنون در هند خانواده‌ها خود را نسبت بشهر جد اعلای خود میدهند، تا معلوم شود (از) نژاد ایرانی هستند که هشتصد سال حکمران بوده.» (داعی الاسلام، مقدمه ج ۵ فرهنگ نظامی کو) (م. م. ۰).

۲ - «در کتابخانه دولتی حیدرآباد (کتابخانه آصفیه) نسخه ایست از برهان قاطع که در سال هزار و شصت و سه هجری نوشته شده (یک سال بعد از تألیف)، و نام مؤلف را برهان الدین حنین نوشته.» (داعی الاسلام. ایضاً) (م. م. ۰)

۳ - «حالات مؤلف برهان قاطع در هیچ تاریخ ضبط نشده.» (داعی-

الاسلام. ایضاً) (م.م. ۰)

۴ - کاپیتن تامس روبرگ در مقدمه طبع برهان چاپ کلکنه ۱۸۱۸ م . میگوید که خود و همکارانش نتوانسته اند تفصیلی راجع به زندگانی مؤلف برهان، خارج از آنچه که در خود برهان آمده ، چیزی بیابند . (م . م . ۰)
 *شاعری مؤلف - مؤلف خود در آغاز دیباچه (ص د) خود را « المتخلص ببرهان، معرفی میکند ، و بنا برین وی شاعر بود . نجم الفنی در نهج الادب ص ۷۸۷ نوشته : « یکی از فضلاء عصر (عبدالله قطب شاه) محمد حسین بن خلف تبریزی (است) که شعرش دیده و شنیده نگردیده و برهان تخلص داشته ... »
 آقای ابن یوسف در فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج ۲ ص ۱۶۱ برهان را « از اشعرای قرن یازدهم هجری » یاد کرده اند . درس ۵ از دیباچه مؤلف این قطعه در ماده تاریخ کتاب آمده که با احتمال قوی از خود برهان است :

چو برهان از ره توفیق یزدان
 مر این مجموعه را گردید جامع ،
 پی تاریخ اتمامش قضا گفت :
 « کتاب مانع برهان قاطع » (۱۰۶۲)
 در صدر دیباچه نیز رباعی نقل شده که ممکن است از برهان باشد .
 مرحوم داعی الاسلام نویسد : « حتی دیوان اشعارش (دیوان برهان) هم در وطنش (حیدرآباد) باقی نمانده . » (مقدمه ج ۵ فرهنگ نظام ص کو) .

آثار مؤلف - ۱ - داعی الاسلام نویسد : « علاوه بر کتابش برهان قاطع ، نامش در مقدمه کتاب جامع عباسی تألیف معاصرش محمد بن علی بن خاتون که عالم بزرگ آن زمان بوده - نیز آمده ، در آن نوشته است که برهان تبریزی بخواهش مؤلف حواشی جامع عباسی را بشکل کتابی جمع کرده ، و سال ترتیب يك هزار و پنجاه و چهار هجری است . » (مقدمه ج ۵ فرهنگ نظام ص کو) و بنا برین کتاب مذکور هشت سال قبل از برهان قاطع تدوین شده . ۲ - برهان قاطع ، که شرح آن در همین مقاله بیاید . (م . م . ۰)

صفحة هفتاد و نه، سطر ۱ (برهان قاطع)

وجه تمیز - مؤلف از تسمیه این کتاب به « برهان قاطع » دو منظور داشته :

۱ - چون تخلص خود او « برهان » بوده ، کتاب خود را با تخلص خویش آراسته . ممکن است بعضی بگویند که پس از شهرت کتاب « برهان قاطع » وی

این لقب و تخلص را برگزیده ، ولی این قول مردود است ، چه خود او در آغاز مقدمه کتاب (مرد) خود را «ابن خلف التبریزی، محمد حسین المتخلص بیرهان» می نامد .

۲ - از ترکیبات معمول، بهترین ترکیبی که شامل کلمه «برهان» بوده، همین «برهان قاطع» است، و آن معادل حجت قاطع ، برهان ساطع و مانند آنهاست. این ترکیب مصطلح ادیبان و فاضلان و حکیمان و در فارسی و عربی متداول بوده است :

آنکه بر دعویش چون برهان قاطع خواستند

در زبان سوسمار آورد حجت گسری.

(شمس الحسن . تاج السلما نی . چاپ عکسی با اهتمام دکتر رومر ص ۳ ب [وصف پیغامبر ص]) .

سطر آخر متن - پس از « مینویسد » افزوده شود : رك . ص ۸ از دیباچه مؤلف .

صفحه هشتاد - آخر حاشیه اول - افزوده شود :

راجع بقطبشاهیان ، رك . V.Minorsky, The Qara-qoyunlu and the Qutbe-Shāhs (BSOAS, 1955, XVII/1)

این رساله جداگانه هم منتشر شده است . (م.م)

آخر حاشیه ۲ - افزوده شود : راجع به گلکنده = گولکنده ، سعادت علی خان مقاله ای بار دو در مجله «آج کل» شماره سپتامبر ۱۹۵۵ م. ص ۲۵-۲۸ منتشر کرده .

صفحه هشتاد و يك ، پس از سطر ۱۱ افزوده شود :

تبع پادشاهان گلکنده - در تاریخ هند که از طرف دانشگاه کمبریج

منتشر شده The Cambridge History of India vol. IV (The Mughol Period) chap. VII (Shahgahan), by Sir Richard Burn آمده :

«در حالیکه شاه جهان سنی متعصبی بود ، پادشاهان گلکنده بفرقه شیعه متعلق بودند، و در مدتی متجاوز از سی سال نام پادشاهی را که در ایران سلطنت میکرد ، در خطبه هفتگی روز جمعه گنجانیده بودند ، و این بمنزله شناختن سلطنت وی بود ...» (مراد پادشاه صفوی است) .

کلیم کاشانی در مثنوی شاهنامه ، در « فرستادن رسولان نزد سلاطین دکن » از جانب شاه جهان گوید :

بفرمان شهنشاه قدسی سرشت	بقطب سپهر ایالت نوشت
که در آن ولایت چه خاص و چه عام	کند سب اصحاب خیر الانام
بود کارهاشان چو ترویج دین	همه همت ماست مصروف دین
که هر جا تقید بملت بود	همین مذهب اهل سنت بود
بفرمان شاه ستاره حشم	قلم کرد تقصیر دیگر رقم
که مسموع شد اینکه در آن دیار	که دارد باین ملک قرب جوار
بنام کسی خطبه خواند خطیب	که باشد ازان مملکت بی نصیب
چه نسبت بدارای ایران ترا	که باشی بآن نام خطبه سرا...۱

نامه‌ای که کلیم بدان اشارت کند ، مراسله ایست که شاه جهان بقطب شاه نوشته این چنین :

«سواد فرمان که بنام قطب‌الملک صادر شد :

در ملک آن فلک شوکت ... سب اصحاب کبار... می نمایند ... نوعی نماید که این امر قبیح و فعل شنیع بالکل بر طرف گردد... دیگر بمرض رسیده که خطبه در آن ملک بنام والی ایران می خوانند... می باید که ... نام والی ایران در خطبه نخوانند ... خطبه بنام... ما مزین باشد ...» (نقل از «عمل صالح» موسوم به «شاه جهان نامه» تصنیف محمد صالح کنیو لاهوری چاپ مطبع بیست مشن کلکته . ج ۲ ص ۱۴۹) . برهان نیز در مدح قطب شاه در دیباچه خود ص ۵۰ او را چنین وصف کند : «خادم اهل بیت رسول الله ، قلم :

شهی که در صف شاهان هند ممتاز است

چو در میانهٔ یاران ، علی ولی الله .

شیردانی نوید (بستان السباحه چاپ سنگی تهران ۱۳۱۵ قمری ص ۲۲۳) : «حیدرآباد سکنة آنجا هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعة امامیه اند .»

بنابر آنچه گفته شد احتمال کلی میرود که محمد حسین برهان تبریزی هم که مقرب دربار قطب شاهان بود ، مانند اغلب هموطنان خود در آن عصر -

عصر جعفری - شیمه باشد. وی همه جا پس از نام پینمبر و سلی الله علیه وآله وسلم، را یاد می کند (این عبارت در اقدم نسخ موجود است) . (م.م.)
 سطر ۲۷ (فرهنگ جهانگیری) - توضیح آنکه هر جا در برهان «فرهنگ» بطور مطلق آمده ، مراد «فرهنگ جهانگیری» است ، و هر جا «صاحب فرهنگ» گوید مراد مؤلف فرهنگ مذکور است . در برهان قاطع در مادهای ذیل، فرهنگ (جهانگیری) یاد شده : فرکامخ ، فوب ، نهنبن ، آذر (مفصلا)، مرخشه .

صفحه هشتاد و دو، پس از سطر ۱۲ افزوده شود :

رضاقلی خان هدایت در مقدمه انجمن آرا در «آرایش سیم» در بیان برخی از لغات که صاحبان فرهنگ (جهانگیری) و برهان دچار اشتباه شده اند ، بعضی از اشتباهات جهانگیری را متعرض شده است .

سطر ۲۷ (بعضی از لغات عربیه را محنوی است) - علاوه بر اینها جهانگیری ، از چهار مقاله نظامی (رك . مقدمه چهارمقاله باتملیقات باهتمام مصحح کتاب حاضرمس چهل و هفت) وطبیقات خواجه عبدالله انصاری ، ظاهراً مع الواسطه (رك . حاشیه مصحح کتاب حاضر در کلمات «گستامار» و «هوبره») استفاده کرده است .

صفحه هشتاد و پنج، سطر ۲ - ۴ (مجمع الفرس سروری کاشانی) - در برهان در مواد ذیل از مجمع الفرس یاد شده: «فرکامخ»، «فوب».

سطر ۳۳ - (...) و از اشعار و امثال متقدمین استشهاد نموده است) - رضا قلی خان هدایت بعضی اشتباهات سروری را در انجمن آرا ، در آخر «آرایش چهارم» متعرض شده .

صفحه هشتاد و شش، پس از سطر ۱۴ - افزوده شود : در برهان، در کلمه «فوب» سرمه سلیمانی ذکر شده .

صفحه هشتاد و هفت سطر ۷ ، پس از «تیراست» افزوده شود :
 «خرد و مرد»، «فرکامخ» ، «قراسنقر» ، «کبست» ، «کلوا» ، «گیتی» ، «لاخوس» ، «مژدک» ، «مهرهای سیمایی» ، «نهنبن» ، «هزاهز» ، «پیروح» .

سطر ۸ - پس از «تالستیر» افزوده شود :

«خسرو دارد» ، «صبی».

سطر ۹ - پس از «اجنبان» افزوده شود : و «اخواستی» .

پس از سطر ۱۲ - افزوده شود : از کنزاللغه ذیل «جلجلان» و «قراص» و از شرح مختصر وقایه تألیف ملاعلی برجندی ذیل «عکه» و از فرهنگ حسین وفائی ذیل «شاره» ، «فراز» و «منده» نام برده . همچنین از «شارستان چهارچمن» تألیف فرزانه بهرام بن فرهاد ، مخصوصاً در اسماء پادشاهان مانند جم ، زاب ، غباد ، فریدون ، کاوس و غیره مع الواسطه استفاده کرده است (برای نمونه رجوع بمعانی مختلف «پرویز» در مجلد حاضر شود) .
صفحه هشتاد و هشت ، حاشیه سطر ۹ (بالغ بر ۲۲۷۸ لغت است) ولی این عدد شامل بسیاری از لغات است که جز وصلحات محسوب شده و در نسخ معتبر وارد نیست .

در نسخه لغت فرس چاپ پاول هرن فقط ۱۱۱۷ لغت آمده است .

صفحه هشتاد و نه ، سطر ۱-۲ (از طرف دیگر ... ایجاد شده) . مؤلف نهج الادب گوید (ص ۷۸۷) : «این کتاب (برهان قاطع) نیز از معارف کتب لغات مرکب است ، و از هندوستان بایران و سایر بلاد منتشر و مشتهر گردیده و مطبوع طباع و درخوزان طباع افتاده و مکرراً بقالب طبع درآمده ، و آنرا بس معتبر و جامع دانند ، و سخن او برهان قاطع خوانند ، زیرا که پارسی زبانان را جز این لغات مشهور مذکور امروز چیزی در دست نیست ، و این مجموعه نظر بجمعیت همه نسخ متداوله گویم که کافی است و وافق ، والا نظر بواقع ادعائی است و لافی ، بجهت آنکه جمع جمیع لغات و ضبط تمام کلمات متعذر و متعسر است .»

صفحه نود و یک ، حاشیه سطر ۲ پس از (... پیسود) افزوده شود :
در مؤید الفضلاء که لغات فارسی و عربی و ترکی را در فصلهای جداگانه نقل میکند ، این کلمه را در فصل فی الفارسی آورده و موجب اشتباه برهان شده است که این لغت را وارد برهان کرده (بدون تصریح بعربی بودن) علاوه بر آن ...

صفحه نود و دو ، حاشیه سطر ۳ - پس از «فروزانقر» افزوده شود :
در فارسی کابل hizak, izak اخته را گویند (سمید نفیسی) ، رك .

تعلیقات برهان ۳

«حیز» در همین کتاب (متن وحاشیه) و دهیز .

صفحه نود و سه ، سطر ۳ آخر حاشیه ۳ افزوده شود :

و مؤلف برهان هم ذیل «ریو» گفته : «و نام پسر کیکاوس هم هست که داماد ملوس بود و بر دست فرود بن سیاوش کشته شد .
قول نویسنده محترم مقاله مورد تأمل است ، چه فردوسی در جای دیگر گوید :

جز از «ریونیز» آن گو تاجدار

سزد گر نباشد يك اندر شمار .

و در اینجا «نیز» را بمعنی همچنین نمیتوان گرفت . در فهرست شاهنامه و لغت هم دو ماده آمده : «ریوتیز Rêvtîz» و ارجاع به ریونیز کرده . در «ریونیز Rêwnîz» گوید : «پسر کیکاوس ... یوسنی هم در نام نامه ایرانی ص ۲۶۱ آرد : Rêwnîz پسر شادران ، برادر زنکه Zengeh ؛ پسر کیکاوس (فردوسی ۲ ، ۶۸۰ ، ۱۴۳۲ ، ۳ ، ۱۰ ، ۳۰۵۷) ، پسر زراسپ Zarâsp قهرمان عصر لهراسپ (فردوسی ۴ ، ۳۴۶ ، ۳۵۲ ، ۸۱۳ ، ۸۶۵) . راونیز Râwnîz (Rêwnîz) نام موضعی است در ناحیت ارغیان Arghîân در حیطه نیشابور (یا قوت) لفظ بمعنی حیل (پارسی جدید ، ریو rêu) کننده ۱ و هم یوسنی در ص ۲۶۰ نام Rew-Rêw را مخفف Rêwnîz مینویسد .

صفحه نود و چهار ، سطر ۲۳ - ۲۴ (صاحب ری لقب صاحب بن عباد ... است) در مورد انتساب صاحب بن عباد به «ری» رك . تعلیقات چهارم مقاله باهتمام مصحح کتاب حاضر ص ۴۴ ببعد . صاحب بن عباد بعنوان «صاحب ری» مشهور بود :

«گفتند مردمان که نیابند مردمان

در هیچ فضل صاحب ری را نظیر و یار»

(فرخی سیستانی . دیوان . چاپ عبدالرسولی . ص ۱۵۶)

«صاحب ری از حشم زبید ترا وقت هنر

حاتم طی از خدمت بیند ترا وقت سخا»

(عبدالواسع جبلی)

«بحکایت آمده است که شاهنشاه را (مؤیدالدوله یا برادرش فخرالدوله)

دوازده وزیر بوده است ، و از جمله ایشان یکی صاحب ری بود ، اسمعیل بن عباد

(غزالی . نصیحة الملوك بنقل تعلیقات قابوسنامه
چاپ نفیسی ص ۲۴۸)

دکتر حبشی است حاتم طی که مترجمی است صاحب ری ،
(خاقانی . تحفة المراقین . چاپ دکتر قریب ص ۲۲۳)
صفحه نود و پنج ، سطر ۱۱ (قسطا بن لوقا) رك . « قسطا » در کتاب حاضر .
صفحه نود و هفت ، حاشیه سطر ۲۱ پس از (تواند کرد) افزوده شود :
این کلمه (انجكك) امروزه در فارسی (انچوچك) تلفظ میشود ، و
همانطور که بسحاق اطعمه ذکر کرده است ، دانه سیاه پوستی است که مغز
سفیدی دارد ، و آنرا ضمن آجیل بوداده می‌خورند . گرفتن پوست آن بسیار
مشکل است . شیخ اطعمه خواسته است بطریق طنز بگوید هر چه کوشش کنند
بگرفتن پوست آن موفق نمیشوند (بهر روزی . روزنامه پارس . شیراز ۱۰ :
شماره ۱۳۰۵ در تقریظ و حاشیه بر چاپ اول کتاب حاضر).

در حاشیه برهان چاپ کلکته (چك) در مورد این کلمه نوشته‌اند :
«بدانکه در این مقام کلام مصنف از لفظ فراش خیال الی آخر ترجمه لغت ،
بی معنی و مخیط است که اصلا غرض آن مفهوم و مفاد آن معلوم نمیشود . در این
صورت بر آوردنش اولی بود ، چه بدون آن نیز کلام از ربط نمی‌افتد ، لیکن
چون در جمیع نسخهای موجود که عدد آن قریب بده می‌رسید با اختلافی
سهل موجود بود بحال خود گذاشته طبع نموده شد تا تصرف صریح در کلام
مصنف لازم نیاید .»

رضا قلی‌خان هدایت در مقدمه انجمن آراء در اشتباهات برهان نویسد:
«انچكك، بوزن مردك ، حبه‌ای باشد شبیه بدانۀ امروز و مغز آن
سپید، با دندان آنرا شکسته بخورند . در برهان نوشته: خاصیتش آنست که
هر چند فراش خیال جاروب سنبل بر جل خرسك ریش زند ، از پوست آن پاك
توان کرد . مصحح برهان گوید : از لفظ فراش خیال تا آخر ترجمه لغت
بی معنی و مخیط است چون در ده نسخه همچنین بود، تغییر نیافت . فقیر مؤلف
گوید : « جاروب سنبل » تصحیف شده « جاروب سبیل » است و از « جل خرسك »
ریش را کنایه منظور داشته . حاصل معنی برهان این است که پوست آن

بر ریش خورنده می افتد و فراش خیال بچاروب سبیل نمی تواند آنرا پاک کرد ، وفي الواقع بیانی بیمزه فرموده و مطایبتی خنک کرده ، مع هذا بی معنی است و آنچه ک زبان شیرازی است ،

فارسی آن «داناك افزونك» و معرب آن «دافع ابروج» است ، كذا في المعزن . علاوه بر علل مذکور ، علت ذیل را باید افزود :

ح) آوردن افعال و مصادر منفی در ردیف افعال و مصادر مثبت و لغات مانند «نیو باریدن» .

صفحه صد ، سطر ۱۳ (کتمل) در هندی و اردو katal (د کتر معین الحق پاکستانی) .

سطر ۱۴ پس از (ساس) افزوده شود : ککری (ذیل کلونده) در اردو kakri . (د کتر معین الحق پاکستانی) .

صفحه صد و چهار ، سطر ۱ - از استعمال دبستانی ، و «قدیم» نظر مؤلف فقط بقدمت همین زبان متداول پس از اسلام است .

صفحه صد و شش ، حاشیه ، پس از سطر ۴ افزوده شود : رك . - اسحق ۱۰۲۳ بنقل از فولرس .

سطر ۱۳ پس از (س بیست و چهار همین مقدمه) افزوده شود . و رك . هیاطله ، هیتال .

صفحه صد و هشت ، حاشیه ۲ سطر ۴ ، پس از (banku) افزوده شود : (علوی) ، bangu (بهروزی . روزنامه پارس . شیراز ۱۰ : شماره ۱۳۰۳ ص ۱) .

صفحه صد و ده ، پس از سطر ۱۳ و قبل از (برهان جامع) افزوده شود :

سراج اللغة

سراج الدین علی خان آرزو از مردم هند ، متوفی سال ۱۱۶۹ . ه . فرهنگی بنام « سراج اللغة » سال ۱۱۴۷ . ه . تألیف کرده است که بطبع نرسیده . درین کتاب بر بسیاری از مندرجات برهان اعتراض کرده و رد نوشته است . مؤلف فرهنگ نظام برخی از آنها را در دیباچه جلد پنجم ص لجه مپ آورده ، که بعضی آنها صحیح و وارد است ، و ما در کتاب حاضر نیز برخی از آنها را نقل کرده ایم . مولوی نجم الغنی در نهج الادب برهان آرزو از جهت اعتراض بر

برهان، سخت می‌تازد^۱. سراج‌الدین گاه‌گاه پس از اعتراض بر برهان در لغتی، جمله یا عبارتی به‌عرض آورد، مثلاً در کلمه «خشنوک»، پس از ایراد بر برهان، نویسد: «اعتقاد کلی از کلام او برخاسته است، و حال آنکه مردم عصر ما این نسخه را معتمدترین کتب لغت میدانند»^۲.

حق نما

تألیف دیگریست از سراج‌الدین آرزو، که در آن هم بعضی اشتباهات برهان را متذکر شده.

صفحه صد و یازده، سطر ۱۶- پس از (تألیف) افزوده شود: نجم‌الدوله. پس از سطر ۱۸ افزوده شود: غالب بهنگام شورش غدر در سال ۱۲۷۳/۵۱۸۵۷ م. که شیراز زندگانی‌ها دردم ریخته بود، خود را بمطالعۀ برهان قاطع مشغول داشت، و هر مطلبی را که در آن کتاب مورد اعتراض یافت جمع کرد، و از نظر اصلاح برهان اشتباهات آنرا در کتابی بنام «قاطع برهان» جاداد و ۱۱۹ لغت برهان را طبق ذوق و معلومات خود تصحیح کرد: تاریخ تألیف آن ۱۲۷۶ قمری است که از قطعۀ زیر برمی‌آید:

یافت چون گوشمال زین تحریر آنکه برهان قاطع اش نامست
شد مسمی به قاطع برهان درس الفاظ سال اتمامست.

پس از سطر ۲۸ افزوده شود: ضمن اعتراضات شدیدی که غالب ضد «شعبده‌باز دکنی» - یعنی مؤلف برهان قاطع - وارد آورده، در دیباچۀ قاطع برهان نویسد:

«جامع لغات نه بحسن معنی سری دارد، نه بر جوهر لفظ نظری. هر لفظ باندک تبدل و تغیر لغتی دیگر، و هر لغت را بیانی دیگرست. کاش کوشش همین باشد و آفریدن لفظ نه‌آیین باشد. بیشتر الفاظ غریب می‌آورد، و آنچه نگاشته‌اند

۱ - نهج‌الادب ص ۲۲۱-۲.

۲ - بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لو.

۳ - انتساب جمل الفاظ برهان ادعایی است محتاج بدلیل، اما تصحیف و

تعریف بسیار ازو سر زده است.

می‌نگارد ، و چنانکه کمال اسمعیل را اخلاق المعانی لقب است ، اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند ، چه عجب است ۱۶ جز لغتی چند که از دستاویز آورده یا دیگر لغات اندک که درین تصرف بکار برده ، همه آشوب چشم است و آزار دل ... ،

صفحه ۵۵ و دوازده ، حاشیه سطر ۳ - پس از حاشیه افزوده شود :
باید دانست که ملهم این توجیه باسداد غالب ، توضیحی است که خود برهان در دهرسان (م. ۸) آورده است.

صفحه ۵۵ و سیزده ، پس از سطر ۱۵ افزوده شود : پس از انتشار قاطع برهان غوغایی عجب در شبه قاره هند برپا شد . چون برهان طرفداران بسیاری داشت ، هواخواهان وی بدفاع از او برخاستند و در پاسخ غالب ، رساله‌ها پرداختند . از سوی دیگر پیروان غالب هم برد مدافعان برهان پرداختند و در تأیید نظرات غالب رسایل و مقالات نوشتند .

ابونصر سیدعلی حسن خان سلیم مؤلف مواردالمصادر چنین نویسد ۲ :
«بعض نابلدان راه تحقیق قوانین غلط تراشیده‌اند ، و مردم از آن درمغله افتاده و طرفه‌تر این که آن مردم بتمسک آنها انگشت بر کلام صحیح نهند ، چنانچه از جمله آنان غالب دهلوی است که در آهنگ دوم انشای پنج آهنگ نگاشته است که ... و این سخن او که برخی از صیغه‌های امر بی‌اضافه بای‌زائد مغل معنی است ، چه بی‌معنی است ، بدین دلیل که جز دعوی بی‌دلیل نیست ، بلکه باطل است ، و مبطل او اشعار متذکره بالاست ، و بقیه حقیقت حال همچو اغلاط تراشی از رساله کرامت مرزا بیدل علیه‌الرحمه هویدائی خواهد گرفت ، و آن رساله است که چون غالب حضرت بیدل را هجا گفته ، و آن هجا در عود هندی او مرقوم است ، کسی از حق پرستان بجوابش آن رساله بر طرازیده است ، و در آن رساله کارش بجایی رسانده که «قتیل» را هزار بار ازو بهتر توان گفت : آری :

گر خدا خواهد که پرده کس دردم می‌لش اندر طعنه پاکان برد .

مولوی نجم‌الغنی در نهج‌الادب نویسد ۳ : «مرزا اسدالله خان غالب متوطن اکبرآباد ساکن دهلوی نیز برچندی از لغات کتاب مزبور (برهان قاطع) در

۱ - انتساب جمل الفاظ برهان ، ادعایی است محتاج بدلیل ، اما تصنیف و تحریف بسیار ازو سرزده است (۲۰۴) ۲ - موارد المصادر چاپ هند ص ۳ .

رساله قاطع برهان اعتراض نموده است ، لیکن بیشتر ناانصافی را اظهار داده و ظلم صریح فرموده است . قطع نظر ازین که برسر الفاظ ستمها کرده است ، و معانی را به پا قالیهای جور سپرده ، فحش و دشنام را که شوقیان لب باظهار آن نکشایند ، سامان داده است ، و گفتار لایمنی را که بازاریان نیز از آن حذر نمایند بنیاد نهاده است . صاحب طبعان روزگار کمر سعی بر میان همت بسته اند و سر آستین خراب نگاری اعتراضات شکسته .

صفحه صد و چهارده ، سطر ۴ - پس از (تألیف) افزوده شود : مولوی محمد .

سطر ۴ - پس از (نجفعلی خان) افزوده شود : بن محمد عظیم الدین .

پس از سطر ۶ افزوده شود :

دافع هذیان رساله ایست مشتمل بر ۲۸ صفحه . نجفعلی خان در ضمن معرفی کتاب نویسد : « کتاب لاجواب به تنسیخ و تردید محرق قاطع مسمی به دافع هذیان » .

مؤلف از نویسنده محرق قاطع برهان سیزده سؤال کرده که جنبه اختلاف مذهبی بین سنی و شیعه را دارد ، و همان روشی را که مؤلف محرق پیشتر طی کرده بود ، برگزیده . نجفعلی خان قاطع برهان و نظرات غالب را تأیید کرده است و به منشی سادات علی مؤلف محرق بدین بیت خطاب کرده :

ای روبهك چرا نشینی بجای خویش

با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش .

نسخه ای ازین رساله در کتابخانه دانشگاه حیدرآباد دکن موجود است .

صفحه صد و پانزده ، پس از سطر ۲۰ افزوده شود :

توضیح آنکه علی باقر آردی و سید فخرالدین حسین دهلوی متخلص به سخن دو شاگرد غالب بودند .

پس از سطر ۲۴ افزوده شود :

غالب به حیثیت محقق

قاضی عبدالودود فاضل معاصر هندی ساکن پٹنه ، رساله ای بارود تحت عنوان « غالب به حیثیت محقق » در ۱۹۵۲ م . منتشر کرده که در آن

انتقاداتی بر غالب دارد. فاضل مزبور در نامه مورخ ۱۳۶۱/۱۱/۲۶ م. بنکارنده نوشته اند: «عقیده من راجع به غالب آنست که وی در تحقیق بسیار سست است، و او بوسیله انتقاد برهان قاطع فقط جهل خود را عرضه داشته است. اما پیش از تألیف من، عقیده عموم این بود که وی با تألیف قاطع برهان خدمت بزرگی بعلم و معرفت انجام داده. آقای ابوالکلام آزاد یکی از کسانی است که این نظر را دارد.»^۱

حجت ساطع

سراج الدین علی خان آرزو در مجمع النفائس (که نسخه آن در کتبخانه خدابخش هست) این کتاب را چنین معرفی میکند: «ملا ساطع، نامش عبدالکریم... از مردم کشمیر، شاگرد داراب بیگه جويا... نسخه حجت ساطع منتخب برهان قاطع در لغت نوشته، اماچندان خوب نیست.» از همین مختصر پیداست که مبنای این کتاب بر برهان قاطع است با حذفهای^۲.

هفت قلزم

نجم الفنی نویسد^۳:

«مولوی قبول محمد (هندی) کتابی از لغات برهان قاطع بترتیب رعایت قوافی بنام غازی الدین حیدر پادشاه لکهنو در سنه یکهزار و دو صد و سی هجری (۱۸۲۳۰) با تمام رسانیده به هفت قلزم موسوم کرد.»

انجمن آرا

رضاقلی خان هدایت در مقدمه انجمن آرا، در «آرایش سیم» و «آرایش چهارم» بعضی اشتباهات برهان را متعرض شده است.^۴

۱ - رک. طبع دوم «غالب» بوسیله Mihr.

۲ - از نامه آقای قاضی عبدالودود مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۵۶ م. معظم له سپس افزوده اند: «اگر حافظه من درست وفا کند ارجاعاتی که در بهارجم بدین کتاب شده، می‌رساند که لغات و اصطلاحاتی در آن آمده که در برهان نیست.» قاضی مزبور در نامه دیگر نوشته اند: «من نسخه ای از حجت ساطع ندیده‌ام و اطلاعی ندارم که در کجا هست.» مؤلف بهارجم در مواضع متعدد بدان ارجاع می‌کند.»

۳ - نهج الادب ص ۷۸۹.

۴ - ما اهم آن را در حواشی کتاب حاضر (مجلد حاضر) آورده ایم.

صفحة صد و شانزده، سطر ۴ (ملحقات برهان) - ملحقات برهان بدو دسته تقسیم میشود : ۱- ملحقات دسته اول که در نسخ خطی متعدد از برهان آمده. غالباً این ملحقات را ۱ نوشته خود برهان دانند ، ولی بعضی مانند مؤلف «مؤید برهان» آنرا از نویسنده برهان نمی‌داند . مؤلف فهرست ایندیا افسی، نسخ فارسی ، بعکس اواظهار عقیده میکند. قاضی عبدالودود بنگارنده نوشته که از دکتر عندلیب شادانی استاد دانشکده ادبیات دانشگاه «دهاکه» خواستم که در نسخ برهان ایندیا افسی تحقیق کند ، وعقیده خود را درین باب بیان نماید . نظر وی مؤید عقیده اخیر است^۲ .

اقدام نسخ برهان متعلق بکتابخانه ملی تهران هم دارای ملحقات مزبور است . مؤلف برهان قاطع در کلمه «دوچار» گوید : «ودر لغات متفرقه آمده است.»

۲ - ملحقات دسته دوم توسط «روبک» Roebuck ناشر اولین طبع برهان افزوده شده. وی کوشیده است که بوسیله علامات این دودسته را از هم ممتاز سازد^۳.

صفحة صد و هیجده، سطر ۵ (حفظه الله) چنین است بجای «حفظه الله» .
صفحة صد و بیست و سه، پس از سطر ۱۳ اضافه شود :

۶- نسخه ثم

نسخه ایست از برهان قاطع بخط «حسنعلی مشهور بمیرزا بابا بن محمد قزوینی الاصل بارفروشی المسکن» مورخ شهر جمادی الاول ۴ من شهر سنه ۱۲۴۹. بخط نستعلیق. لغات باجوهر قرمز و نیز بخط نستعلیق نوشته شده، دارای ۸۸۴ صفحه بقطع ۲۰×۳۴/۵ سانتیمتر . این کتاب در تصرف دوست نگارنده آقای رضا ثقفی بود که پس از انتشار چاپ اول کتاب حاضر آنرا بنویسنده اهدا کرده اند . نشانه آن در حواشی کتاب حاضر «ثم» است^۴ .

۱ - که در پایان مجلد چهارم دوره حاضر آمده . ۲ - پایان قول قاضی عبدالودود . ۳ - از نامه قاضی عبدالودود ۴ - چنین است در اصل ۵ - آقای دکتر بیژن استاد دانشسرای عالی اظهار داشته اند که نسخه ای خطی از برهان قاطع دارند که در هندوستان بی نقطه نوشته شده ، و حدساً تاریخ کتابت آن را ۱۰۶۹ هجری قمری میدانند . نگارنده بدیدن این کتاب توفیق نیافته است .

پس از سطر ۲۳ افزوده شود :

III- نسخ کتابخانه ملی رشت

- ۱- نسخه خطی که مرحوم علی عبدالرسولی از جمله کتب مرحوم حاجی میرزا محمدعلی ملاباشی معلم احمدشاه قاجار در سنه ۱۳۳۳ خرداری کرد ، و آن اکنون در تصرف کتابخانه ملی رشت است بشماره ۱۲۲ (کتابهای خطی) . کاتب نسخه و تاریخ کتابت : «ابن محمد ابراهیم، حسن الکوهنی النفرشی . سنه ۱۲۵۸» خط نستعلیق ، عنوان لغات باجوهر قرمز نوشته شده . دارای سرلوح رنگی و مذهب است . قطع نسخه ۲۰×۳۵/۵ سانتیمتر است .
- ۲- نسخه دیگری در کتابخانه مذکور است بشماره ۲۷ (کتابهای خطی) ، بخط نسخ که نام کاتب ندارد و تاریخ کتابت ۱۲۱۵ قمری است .

IV- کتابخانه‌های تبریز

۱- کتابخانه ملی تبریز

الف- اهدائی آقای حاج حسین آقا نخبجوانی

- ۱- نسخه ایست که خط متن آن نستعلیق مایل بشکسته و عناوین از نوع خط متن با مرکب سرخ است . نام کاتب ندارد . تاریخ تحریر ۱۷ ذی القعدة ۱۲۸۴ هجری قمری است . صفحات شماره ندارد ، جمعاً ۸۶۷ صفحه دارد . طول هر صفحه ۲۹/۵ و عرض ۱۹/۵ سانتیمتر . اندازه هر سطر ۱۲ سانتیمتر . شماره سطور: با مسطر ۲۵ سطری کتابت شده . نوع کاغذ فرنگی آهارمهره و جلد چرمی است .

ب- اهدائی آقای قادر قادری

- ۲- نسخه ایست که خط متن آن نستعلیق مایل بشکسته و عناوین باخط نسخ و با مرکب سرخ نوشته شده . نام کاتب ندارد . تاریخ تحریر ۲۷ رمضان ۱۲۲۶ هجری قمری بدستور محمد علی خان پسر جان محمد علی خان در اصفهان است کتابت شده . صفحات شماره ندارد ، جمعاً ۸۳۶ صفحه دارد . طول هر صفحه ۲۸/۵ و عرض ۱۹ سانتیمتر است . اندازه هر سطر ۱۲/۵ سانتیمتر .

شماره سطور: بامسطر ۲۴ سطری کتابت شده . کاغذ از نوع ترمه و جلد چرمی لیمویی است .

همه صفحات از اول تا آخر مجدول با جداول طلایی محراب است به علاوه کمر بند طلایی ، بایک سر لوح باریک طلایی در آغاز کتاب.

۲ - کتابخانه حاج محمد آقا نخجوانی

۱ - نسخه ایست که خط متن آن نستعلیق مایل بشکسته و عناوین از نوع خط متن بامرکب سرخ است . نام کاتب ندارد . تاریخ تحریر ندارد . صفحات شماره ندارد . جمعاً ۵۶۸ صفحه است (یک صفحه در واسط کتاب بیاض است ، ظاهراً مستنسخ منه ناقص بوده) . طول هر صفحه ۳۱ و عرض ۲۱ سانتیمتر . اندازه هر سطر ۱۳/۵ سانتیمتر . شماره سطور: بامسطر ۲۹ سطری کتابت شده . کاغذ نوع فرنکی آهار مهره ، جلد چرمی زرد است .

۲ - نسخه ایست که خط متن آن نستعلیق و عناوین از نوع خط متن بامرکب سرخ نوشته شده . نام کاتب ندارد . تاریخ تحریر سلخ جمادی الآخره سال ۱۱۵۹ هجری قمری است . صفحات شماره ندارد . جمعاً ۹۸۸ صفحه است . طول هر صفحه ۳۲/۵ و عرض ۱۹ سانتیمتر . اندازه هر سطر ۹/۵ سانتیمتر . شماره سطور: بامسطر ۳۳ سطری کتابت شده . کاغذ نوع فرنکی آهار مهره . جلد چرمی ضریبی طلایی خوب بالچکهای طلایی مرغوب و مجدول و مذهب با طلای تمام عیار بسیار خوب .

همه صفحات این نسخه از اول تا آخر مجدول با جداول طلایی بسیار خوب است و یک سر لوح طلایی ظریف سبک عثمانی در آغاز نسخه نقاشی شده . این نسخه از لحاظ کاغذ ، خط ، تذهیب ، جلد ، تاریخ و صحت از همه نسخه های مذکور کتابخانه های تبریز بهتراست و ممتازتر ، و از اول تا آخر دبلخ دارد ، و بعضی حواشی از فرهنگ جهانگیری ، شرفنامه و قاموس در هامش نسخه بندرت دیده میشود . خود نسخه با شهادت صریح جلد و تذهیب و خط و صحافت از نسخی است که در یکی از شهرهای عثمانی استنساخ شده است .

V - نسخه کتابخانه آصفیه (هند)

در کتابخانه دولتی حیدرآباد (کتبخانه آصفیه) نسخه ایست از برهان

۱ - قسمت مربوط بکتابخانه های تبریز از یادداشت هایی که فاضل محترم آقای جعفر سلطان القرائی تهیه و لطف کرده اند ، تنظیم شده .

قاطع که در سال ۱۰۶۳ هجری نوشته شده (یک سال بعد از تألیف) ^۱ . همین نسخه است که نام مؤلف در آن «برهان الدین حسین» یاد شده.

سطر ۲۴ (III) به (VI) تصحیح شود.

صفحه صد و بیست و چهار، سطر ۲۸-۲۲ عبارت (و مقدمه ای دارد... بعد از تألیف کتاب است . و) حذف و چنین اصلاح شود:

ناشر این طبع «کیتان تامس روپک»^۲ ممحن عربی و فارسی و هندی و برج بهانشاو مدرس ثانی تفریق هندوستانی مدرسه عالی فورث ولیم^۳ بود. ناشر در مقدمه گوید که کسان ذیل درین کار با او همراهی کردند : کرم حسین بلگرامی، تارنی چرن میر، حیدرعلی بلگرامی، نظام الدین حیدر دهلوی، حاجی محمد تفتیح شیرازی، منشی امام علی، کاظم علی، محمد اکبر، صادی علی .

ناشر سیزده نسخه برهان قاطع را خرید یا پامانت گرفت که اقدم آنها بخط محمد هاشم کشمیری بود که بسال ۱۷۰۱ ه. نوشته شده بود^۴. ناشر گوید که از میان این نسخ، یکی انتخاب گردید و برای مقابله و تصحیح به مولوی حیدرعلی و نظام الدین حیدر سپرده شد. پس از آنکه قسمتی از نسخه آماده میشد، آنرا به چاپخانه هندوستانی میدادند تا بچینند، و مولوی غلام قادر موظف بود که نمونهها را تصحیح کند. سپس نمونه مصحح را نزد حیدرعلی و نظام الدین حیدر میفرستاد، و چون آنان آنرا صحیح مییافتند، نزد مولوی کرم حسین بلگرامی میفرستادند، و وی تجدید نظرمی کرد و نزد ناشر میفرستاد، و او آخرین تجدید نظر را بعمل میآورد، و او در هر حال بدون نظر منشی امام علی، سید کاظم علی، مولوی حیدر علی، غلام قادر، نظام الدین حیدر و محمد اکبر تصرفی در اصل نمی کرد. در حال تجدید نظر در نمونههای مطبوعی، وی هر لغت را با چاپ جدید «فرهنگ منسکی» مقابله می کرد .

۱ - و بنابرین معاصر نسخه کتابخانه ملی تهران (خم) ۱ است .

۲- Captain Thomas Roebuck.

۳ - طبق نوشته پشت جلد .

۴ - یعنی هشت سال پس از تاریخ کتابت نسخه اساسی ما، و نه سال پس از تألیف کتاب .

این چاپ دارای دو مقدمه است : نخست به انگلیسی که توسط «روپک» نوشته شده و دوم بفارسی که بقلم سید کرم حسین بلگرامی است ، ولی در تحریر آن از تاوئی چرن میر استفاده کرده است.

ناشر در طبع برهان از نوشته های کسان ذیل بهره برده است :
ملا فیروز ، سر جان ملکم Sir John Malcolm ، سر ویلیام اوزلی Sir William Ouseley ، لاگلس Mon. L. Lawgles .

ملحقات در حواشی چهار نسخه از سیزده نسخه نوشته شده بود ، ولی معلوم نیست ناشر خود موظف بتدوین آنها بود یا دیگری . ناشر خود مسؤول وضع حاضر برهان است . وی باخر کتاب ملحقاتی افزوده و درین مورد اشخاص ذیل اورا یاری کرده اند : حاج محمد شفیع ، سیدعلی شیرازی متخلص به نیاز (که برای ترجمه انجیل بفارسی بهند آمده بود) ، نظام الدین حیدر، فضل مولی خان متخلص به فضل .

ملحقات اضافی از ملحقات قدیم بوسیله علایم مشخص شده اند^۱ .

صفحه صد و بیست و شش ، پس از سطر ۸ افزوده شود :
مولوی نجم الغنی نویسد^۲ :

«در هفتاد سال بلکه زیاده از این پیش ، انگریزان جمع (جمعی) از فضایل ایران و هندوستان و مسیحیان و زردشتیان را تربیت و در کلکته جمع کرده ، با کتب وافره و اسباب متکثره بتصحیح لغات برهان قاطع مأمور ساختند . بعد از رجوع بکتاب معتبره مختلفه لغات برهان تنقیح یافته ، هر سهوی و خطائی که در صفحه ای و لغتی دریافتند هم در ذیل آن صفحه علامت نهاده تحقیق و تشریح کردند .^۳ آقای قاضی عبدالودود در مورد طبع مورد بحث بنگارنده نوشته اند : «من شك دارم که هیچ کتاب فارسی با این دقت بطبع رسیده باشد ، مع هذا متن برهان روپک خالی از اغلاط نیست.»

۱ - ترجمه از نامه مورخ ۲۳ نومبر ۱۹۵۶ قاضی عبدالودود بمصحح کتاب حاضر .
۲ - نهج الادب ص ۷۸۷ .
۳ - مع هذا تصحیح و تنقیح کمتر از یک در صد است نسبت با آنچه که باید تصحیح شود .

متن

صفحه ۱ ، حاشیه ۲ سطر ۲ پس از اوستا āp ،) افزوده شود : āfant که در بند ۳۵ تیر پشت و در فقره ۱۴ مهر پشت و در فقره ۹ فروردین پشت آمده بمعنی آب مند است یعنی دارای آب .

صفحه ۲ ، ستون ۱ ، سطر ۲۱ (نام پیغمبر است ...) بر ساخته فرقه آذر کیوان . ر ك . دساتیر .

ستون ۱ سطر آخر و ستون ۲ سطر ۱ (ستودن و ستوده آمدن) - باین معنی مؤلف نهج الادب (ص ۷۸۹) «آبادانیدن» بالمد و دال مهمله بالف کشیده و هردو تحتانی آورده و گوید : «مؤلف هفت قلمز آنرا بخطا «آبارانیدن» ضبط کرده و همین خطا از مؤلف مؤید الفضلا روی داده است . اما دلیل مؤلف نهج الادب در ضبط کلمه معلوم نیست ؟ در لغت نامه دهخدا مانند متن برهان «آبادانیدن» آمده .

ستون ۲ سطر ۸ (سرب سوخته) - هرن نوشته : «آبار abār بمعنی سرب دخیل است و از آرامی وارد فارسی شده «اسفا ۱ : ۲ ص ۱۶» و «آبار مجعول است بجای آبار abār «اسفا ۱ : ۲ ص ۲۰» .

حاشیه ۱ سطر ۲ ، امتان - امتان در قدیم جمع امت استعمال شده : «نام او محمدست و امتش بیشترین امتان بود.» (یوسف وزلیخا باهتمام دكترخانلری ص ۳۴) و در متن مفرد مراد است .

سطر ۱۱ - پس از آبادان افزوده شود : پهلوی āpātān

صفحه ۴ ، حاشیه ۲ سطر ۲ - پس از حاشیه ۳ افزوده شود .

آبخست = آبخوست . مرحوم کسروی نوشته : «در بسیاری از فرهنگها «آبخست» یا «آبخوست» را بمعنی «خربزه» آورده اند . در برخی از آنها گفته اند آن خربزه است که آب گندیده درون خود دارد . من گمان میکنم این

نیزاز همان گونه لغزشها باشد ، زیرا آبخوست یا آبخت بمعنی خشکی در میان دریاست که بمری جزیره میخوانند . کسانی این کلمه «جزیره» را با کلمه «خریزه» بهم در آمیخته اند ، و این است آبخوست را نام خریزه دانسته اند . کسانی هم این را از پیش خود افزوده اند که آن خریزه را گویند که آب گندیده درون خود داشته باشد ، و بدین سان خواسته اند سازشی میان کلمه و معنی پدید آورند . (کسروی . مقالات ۲ ص ۱۰۳ ؛ ایضاً . چهل مقاله ص ۳۰۲) . اما این نظر مرحوم کسروی درست نیست ، چه آبخت (= آبخوست) بهر دو معنی آمده . اما بمعنی جزیره :
«رفت در دریا بتنگی (بیکی) آبخوست

راه دور از نزد مردم دور دست.»

(بوالمثال [ابوالمثل؟] . لغت فرس

چاپ دبیرسیاقی ص ۱۳)

و بمعنی میوه آب گز و تپاه شده :

«روی ترکان هست نازیبا و گست زرد و پرچین چون ترنج آبخت.»

(علی قزندی بنقل لغت نامه)

اما آبخت (= آبخوست) مرکب است از : آب + خست (= خوست) = خسته (= خوسته) بمعنی کوفته و مالیده (قس . پای خست ، پای خوست ، پی خست ، جنگال خوست) .

صفحه ۵ ، ستون ۱ سطر ۱ ، آبخوست = آبخت (ه . م .)

صفحه ۷ ، ستون ۲ سطر ۲۳ - ۲۴ (آبس) - درشرفنامه مسطوراست که نام شهری است (شعوری) . ممکن است تصحیف «آبس» (صورتی از افسس Ephèse) باشد (رجوع به نخبه الدهر دمشقی شود) (لغت نامه)

ستون ۲ در آخر سطر ، آبسال ، آبسالان - در فرهنگها «آبسالان» بمعنی باغ آمده . این بیت ویس ورامین نیز شاهد آنهاست :
«همان (هم آن) شیپور با صد راه نالان

بسان بلبل اندر آبسالان.» (گفتار ۲۰ ب ۹) .

مرحوم دهخدا در لغت نامه «آبسالان» را جمع آبسال گرفته و همین بیت فوق را شاهد آورده اند . در دیوان ناصر خسرو ص ۴۸۸ این بیت آمده :

«همی تابد ز چرخ سبز عیوق چو آتش بر صحیفه آب خالی.»
 مرحوم دهخدا در تعلیقات دیوان ناصر خسرو (ص ۶۸۸) نوشته‌اند :
 « آب خالی . ظ : آبسالی ، و در لغت نامه آورده‌اند : « آبسال . باغ .
 حدیقه :

«همی تابد ز چرخ سبز عیوق چو آتش بر صحیفه آبسالی .»
 ناصر خسرو .
 ولی اصل شعر ناصر خسرو طبق نسخه کهن (دیوان) ناصر خسرو که در
 تصرف (کتابخانه) مجلس (شورای ملی) است، و نیز طبق نسخه ایندیا فیس
 چنین است:

«همی تابد ز چرخ سبز عیوق چو آتش بر صحیفه آب ، خالی.»
 (یعنی يك خال)
 و بنا برین استناد بدین بیت که در لغت نامه و برهان (چاپ اول) آمده
 در اینجا مورد ندارد . اما معنی حقیقی «آبسال» باغ نیست ، بلکه بهار است .
 ابونواس در وصف بهروز مجوسی گوید:

«بحق المهرجان و نوکروز وفرخروز ابسال الکبیس .»
 (مینوی . یکی از فارسیات ابونواس . مدات ۳: ۱ ص ۶۷)
 درباره آبسال ، استاد هنینگ گوید که صورت قدیم ایرانی آن ظاهراً
 upasard- بوده است بمعنی «آنچه سال را آغاز میکند» و در چندین زبان از
 السنه ایرانی اشکالی ازین لفظ دیده میشود ، من جمله درختنی (سکا) لفظ
 pasala و در پشتو لفظ psarlai هر دو بمعنی بهار است (مینوی . ایضاً ص ۷۵) .
 حمزه اصفهانی در شرح قصیده سینیة ابونواس گفته : والا بسال فی ابتداء
 الربیع .» (ایضاً ص ۶۹) و ابونواس در قصیده دیگری گوید :

«و آبسال الوهار و خره ایرانشار .» (ایضاً ص ۷۴)
 بنابرین «آبسالان» درویش و رامین هم بمعنی «بهاران» (هنگام بهار)
 است نه جمع آبسال .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

آبسال - رك . آبسالان .

صفحه ۸ ، ستون ۱ سطر ۱۴ - ۱۶ (زمین را گویند...) رك . آسه (در

کتاب حاصر ولغت نامه) .

حاشیه ۲ سطر ۶ پس از «معجم البلدان» افزوده شود : هدایت در انجمن آرا نوشته : «آبسکون نام دریای خزر است. صاحب جهانگیری نوشته : و با بای مکسور پسین زده و کاف عجمی و واو معروف نام جزیره ایست در سه فرسخی استرآباد که رودخانه آبکون از جانب خوارزم آمده بدریای خزر میریخته، محل پیوستن رود آبکون را بدریا آبسکون گفته اند، زیرا که چون رود بدریا نزدیک میشد با هستگی و سکون تمام میرفت. (فقه اللغة عامیانه) و چون آن جزیره در آنجا واقع شده بود آنرا آب سکون نام کرده اند، و صاحب برهان ورشیدی نیز متابعت او کرده اند، چون فقیر باسترآباد و خوارزم از جانب امنای دولت علیه ایران مأمور شده بودم عرض میکنم که از خوارزم رودی بیخ خزر نمی آمد که آبکون نام داشته باشد. در فتنه چنگیزی آب رود جیحون را که به اورگنج و خیوه می آمده سپاه مغول از اورگنج بگردانیده از راه بیابان بجانب دریای خزر روان ساختند، و پس از رفع آن حادثه دیگر باره بخیه و اورگنج روان گردیده، و الآن کماکان. و نام آبسکون بر دریای خزر قدیم است، دریا را بجزیره منسوب نتوان کرد، بالعکس ممکن است. و آنرا «آسکون» نیز گفته اند، چنانکه ازرقی هروی در صفت طول و عرض باغ طغان شاه گفته :

باد اندر او وزیده ز پهنای آسکون

ابر اندر او گذشته ز بالای قیروان.

اگر «آسکون» نام جزیره باشد نه دریا، پهنای آسکون درین شعر اغراقی ندارد، و باد جزیره آبسکون بهرات نخواهد رفت، و این شعر قافی شیرازی بمنی دریا بودن آبسکون صراحت دارد که کواکبر با ماهیان دریا و آسمان را باسکون تشبیه کرده :

گفتی که آسمان گردیده آسکون زو ماهیان سیم آورده سر بدر.

آبسکون بکسریا خواندن خطاست و مردم خوش ذوق موزون طبع ازین دوبیت استنباط خواهند کرد. حکیم رودکی که معاصر نصر بن احمد سامانی است در هشتصد سال پیش از این گفته :

گرفته روی دریا جمله کشتی های بر تو

ز بهر مدح خوانانت ز شروان تا به آبسکون.

حکیم فرخی در مدح سلطان محمود غزنوی گفته :

تو داری از در گرگانج تا قصدار و تا مکران

تو داری از کنار گنگه تا دریای آپسکون.

واگرد آبسکون، خوانده شود شعر از وزن می افتد. محمد خوارزم شاه از مغول گریخته به جزیره ای که قریب به دریای آپسکون بوده پنهان شد و در آنجا بخاک فرورفت و آن جزیره را برخی درین عهد «میان کاله» دانند. توضیح آنکه رود سیحون و جیحون هر دو از حدود خیوه میگذرد و بدریاچه آرال میریزد، و آرال ابتدا راه بخزر ندارد (هدایت در حاشیه انجمن آرا)¹. یا قوت در معجم البلدان آپسکون بفتح باء ضبط کرده. - مؤلف برهان به پیروی از جهانگیری با کاف فارسی آورده واضح با کاف تازی است.

صفحه ۱۰، سطر ۸-۹ - باین معنی «آنک» (م. ۵) آمده در لغت نامه نیز هر دو ذکر شده و یکی مصحف دیگر است.

ستون ۲ سطر ۱۵، آبتکامه - پهلوی برسم الخط کریستنسن ābh-i kāmagh (کریستنسن. ساسان. فر. چاپ دوم ص ۴۷۸ متن وح).

صفحه ۱۱، ستون ۱ سطر ۱۱، آب گمه - مؤلف خود در همین ماده گوید که «بهری ما العجمه خوانند». بنابراین صحیح «آب گمه» باید باشد، و در لغت نامه دهخدا نیز «آب گمه» با کاف پارسی آمده. حاشیه، پس از سطر آخر افزوده شود:

آبله = پسکون دوم و فتح سوم (در لهجه مرکزی بکسر سوم) = آوله (رک. باد آوله = یاد آبله) مرضی است ساری که بصورت تاولهایی روی پوست بدن ظاهر میشود و با تب همراه است. و در اغلب حیوانات مانند گوسفند و گاو و خوک و بز و اسب و طیور نیز بروز میکند. (Petite vérole, variole): احمدک را که رخ نمونه بود آبله بر دمد، چگونه بود؟ (نظامی گنجوی. لغت نامه)

- برآمدگی بخشی از پشیره بعلت سوختگی یا ضرب و زخم و گرد آمدن آب میان پشیره و دمه یعنی جلد اصلی:

«آنچه کند شاه جنا، آبله دان بر کف شه» (مولوی. دیوان کبیر. ۳۲۰۱).

- عقده‌ای که بسبب راه رفتن بسیار در پا پیدا شود - تبخال ،
تبخاله ،

با زبانی پر بخار و با لبی پر آبله

ازچه سوزد گرتب محرق ندارد در بدن ؟

(سلمان ساوجی . لغت نامه)

- تکمه پستان ، سرپستان .

صفحه ۱۳ ، ستون ۲ سطر ۱۲ (بکسر ثالث) اصلاح شود (بفتح ثالث) وحاشیه
اول شماره (۵) نیز چنین اصلاح شود: (۵) چك : بکسر ثالث . توضیح آنکه
قدما غالباً آتش را بفتح تاء آورده اند :

نقد صوفی نه همه صافی بیفش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد...

خط ساقی گرازین گونه زند نقش بر آب

ای بسا رخ که بخونا به منقش باشد .

(حافظ ص ۱۰۸)

وبکسر هم استعمال کنند . مؤلف در کلمه «آدیش» اصل آتش را بکسر
دانسته است .

حاشیه ۲ سطر ۱۴ - پس از (تبدیل کرده اند) افزوده شود : نیز ممکن
است بقاعده قلب «آتبین» به «آبتین» بدل شده باشد چنانکه در: سوخر =
سرخ ، ژرف = ژرف ، وفر = برف .

سطر ۱۸ - پس از (دساتیر) افزوده شود : و کتب فرقه آذر کیوان .

سطر ۱۸ - پس از (دساتیر ۲۳۰) افزوده شود : «...آبتین نفس نیکوکار
و صاحب گفتار و کردار را نامند و اسعد السعدا (در متن چاپی: اسعد السعد)
را نیز گویند...» (شارستان چهارچمن ص ۷۹).

صفحه ۱۷ ، حاشیه سطر ۵ - (هائسبت است) چنین اصلاح شود : هاء غیر
ملفوظ (جانشین k پهلوی : katak) .

صفحه ۱۸ ، ستون ۲ سطر ۱۸ - (ترشی آلات را گویند) . قس . ریچار .

سطر ۱۹ - (ضم کرده و درهم آمیخته) رك . آچاردن .

صفحه ۱۹ ، ستون ۲ سطر ۱۷ - (بفتح ثالث) - صحیح بکسر ثالث (خاء)

است . رك . لغت نامه .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

§ آچیدن = آژدن = آژدن ، نكندن (م.ه) - منقور و مضرس کردن
سطح سنگ آسیا با آسیا زنه برای بهتر خرد کردن دانه .

§ آچاردن ، آچاریدن - چاشنی و آچار طعام زدن . در بعضی فرهنگها
باین کلمات معنی در آمیختن مطلق داده اند ، و ظاهراً در معنی شواهد بخطا
رفته اند . رك . لغت نامه .

صفحه ۴۰ ، ستون ۱ سطر ۸ ، اخمه = اخسمه = آخشمه = اقسما
(معرب) .

سطر ۱۲ ، آختی . رك . اخش .

ستون ۲ سطر ۶ ، آخشیج = اخشیج = آخشیگ = اخشیگه .

صفحه ۴۱ ، ستون ۲ (نمد زین اسب) :

دوپهلوی من از خشکی بسودست چو آن اسپی که او را آدرم نه .

(شهاب الدولة والدین شرف الملك صاحب

الاستیفائی، بنقل لباب الالباب ج ۱ ص ۱۰۹)

مرحوم قزوینی در تعلیقات لباب ص ۳۲۰ نوشته اند : «این بیت را
در فرهنگ رشیدی در لغت «آدرم» به شرف شفروه نسبت داده است ، و آن
سهواست و منشأ اشتباه اشتراك لقب «شرف» است .» در لغت نامه دهخدا هم
بیت با اندك اختلافی بنام شرف الدین شفروه آمده .

صفحه ۴۱ ، ستون ۲ سطر ۱۵ ، آدرنگ و آذرنگه همیشۀ سفدی -
trnk ، trk «فشدن» و فدرنگ (م.ه) فارسی است (همننگه . لغات
سفدی . BSOAS ، ج ۱۰ ، ۱ ، ص ۱۰۱) .

حاشیه ۲ سطر ۱۱ بعد - آخوند . بمعنی ملا ، با سواد ، معلم مکتب -
دروجه اشتقاق آن اختلاف است . هرن در داسشق ص ۳ ، کلمه رامرکب از:
آ (پیشوند) + خوند = خواند = خداوند داند . در فرهنگ ترکی کاظم
قدری اصل کلمه باختلاف : یونانی arxon (رئیس ، قاضی) ، عیلامی
naxunte (عنوان سنتی پادشاهان عیلام) و غیره یاد شده .

صفحه ۴۳ ، ستون ۱ ، سطر ۱۳ ، آذر آبادگان - بمعنی آذر بایجان غلط
است ، هر چند فردوسی آورده است (رك . کسروی . مقالات ج ۲ ص ۱۲۱-۲) .

و آن از دآتور پاتکان، و دآذربادگان، ناشی شود و افزودن دآ، بسورت آذربادگان موجب تغییر معنی اصلی و خلط دپاد = دپات، که پسوند نگهبانی و حراست است با دآباد، (مهمور) گردد (رك. آذربایگان) ولی بهر حال آنرا استعمال کرده اند:

بيك ماه در آذربادگان ببودند شاهان و آزادگان.

(فردوسی، لث .)

صفحه ۳۶، حاشیه ۲، سطر ۱۵ - پس از (آفرجن) چنین اصلاح شود :
مصحف «آذرگشپ» یا «آذرشت» (م.ه). و یا هر دو .

صفحه ۳۷، حاشیه سطر ۶، پایان حاشیه ۱ افزوده شود : و یا مصحف
«آذرگشپ» (م.ه) است .

صفحه ۳۸، ستون ۱ سطر ۵ - ۶ (جهنده و خیزکننده) - در معنی «شپ»
هم، برهان جهنده و خیزکننده آورده، لابد او و فرهنگ نویسان دیگر آنرا
مخفف «گشپ» دانسته اند . تصور میرود که معنی خیز و جست از کلمه «شپ»
که بهمین معنی است، ناشی شده باشد .

صفحه ۳۸، سطر آخر حاشیه - پس از (دساتیر) افزوده شود: ورك .
رسالة آذرکیوان بقلم نگارنده .

صفحه ۳۹، حاشیه سطر ۱۳ - ۱۴ چنین اصلاح شود : در متن کتاب حاضر
دو کلمه (رك . مقدمه ص صد و ده) و در لغت فرس اسدی (چاپ اقبال) هفت
لغت ذیل از آذری (زبان آذربایگان) نقل شده .

سطر ۱۵ - پس از (لغات مذکور) افزوده شود : ورك . مقدمه ص
سی و نه .

صفحه ۳۳، ستون ۲ سطر ۱۴ (بازو) در برهان بمعنی بازو نیز آورده
که مرفق باشد تا دوش، لیکن این معنی در هیچ کتاب دیده نشده، «سراج اللغه
بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لج) .

سطر ۱۷ - (آرنج که مرفق باشد) = آرنج = وارنج = وارن = آرن.
سطر ۱۷ (رنگ ولون) = رنگ :

ای نجب شمشیر خسرو از چه سبز آرنگ شد

چون همه ساله زخون لعل می باید خورش؛

(کمال اسماعیل. چاپ هند ص ۷۵)

سطر ۲۲ - ۲۳ (حاکم ملک) آیا درین معنی مصحف « کنارنگ » نیست؟ (دبیرسیاقی، مجمع الفرس سروری ص ۶۱ ح ۱).

حاشیه ۲ سطر ۲ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود : قس. سغدی *arughde (آزمند ، حریم) (هنینگ . سغدی BSOAS ، ۱۰ . ص ۱۰۳).

صفحه ۳۳ ، حاشیه ۱ ، سطر ۱ - پس از (ارزن) افزوده شود: سراج اللغه بنقل از برهان ، ارژن (فرهنگ نظام ج ۵ ص لج)

ستون ۲ سطر ۶ (آرون) - در بعض نسخ برهان «آرون» و در برخی «ارزن» آمده و سراج اللغه «ارژن» و «اورس» آورده و گوید : معنی درخت ارژن و اورس سند میخواید . بلکه بمعنی اول خطاست ، چرا که آن درخت بادام کوهی است که در کوهستان فارس بیشتر از جاهای دیگر شود چنانکه در جهانگیری است (فرهنگ نظام ج ۵ ص لج) ، ولی باید دانست که «آزاد» به ارژن ، بادام کوهی ، لوزالبربر، arganier اطلاق شده (رك . لغت نامه) . بعض فرهنگ نویسان «ارژن» را بتصحیف «ارزن» خوانده و مرادف آنرا «گاورس» آورده اند و برخی دیگر «ارزن» را «آرون» خوانده و ضبط کرده اند. سطر ۶ (گاورس) - سراج اللغه بنقل از برهان «اورس» آورده (فرهنگ نظام ، ایضاً) .

سطر ۷ (درختی که میوه نهد) «دربرهان آزاد بمعنی بی ثمر» و لهذا سرو و سوسن را آزاد گویند ... لیکن درخت بی ثمر بسیار است مثل بید و پده و سپیدار، پس باید که بر آنها نیز اطلاق کنند . (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لج) .

سطر ۷ (نام درخت سرو) «نام درخت سرو هرگز نیست که مثلاً آزاد گویند ، و مراد از آن سرو باشد ، بلکه بطریق توصیف «سرو آزاد» گویند چنانکه پوشیده نیست .» (رك . لغت نامه : آزاد .

صفحه ۳۵ ، پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : ۵ آزدن . رك . آزدن ، آجیدن .

صفحه ۳۶ ، ستون ۱ ، سطر ۱۰ - ۱۱ (مخفف آزار) «ولی خود این کلمه (آزار) را درین کتاب (یاد درین نسخه [مراد خم ۳ است]) ندارد (محمد قزوینی) .

ستون ۲ سطر ۳ (رنگ ولون) - «فرهنگ نویسان بمعنی رنگ و لون

نوشته اند ، و گویا بخطا رفته اند ، و این اشتباه ازین شعر قطران ناشی شده که می گوید :

بوستان ازبانگ مرغان پرخروش زیر گشت

گلستان از زرد گوهر چون سریر میر گشت .

و گویا درین شعر کسی «از زرد گوهر» را بخطا «آزرد گوهر» نوشته بوده است ، و فرهنگ نویسی آزرد را بمعنی رنگه تصور کرده و اگر کلمه آزرد در فارسی آمده باشد ، ظاهر آنست که بهمان معنی زرد باشد ، و درین صورت صفت است و چون آزردالو نیز در فرهنگها بجای زرد آلود ضبط کرده اند ، این احتمال را قوت میدهد که آزرد همان زرد باشد ، و در هر صورت درین شعر قطران آزرد نمی توان خواند ، و گذشته از ترصیع و مصرع که در مصرع اول «از» آمده و در مصرع دوم هم لازم است باشد ، در مصرع دوم حرف عطف یاربیطی لازم می شود تا معنی درست باشد ، و بهمین جهت باید از «زرد گوهر» خواند مگر آنکه آزرد گوهر را صفت و موصوف بگیریم و آن هم بسیار دور می نماید ، و پیدا است که در مصرع دوم شاعر میخواهد بگوید که گلستان ازبس از گل و شکوفه زرد و سفید که مانند زر و گوهرست مرصع و آراسته شد مانند سریر امیر شد که آن هم از زر و گوهر آراسته است . قطران در همین ترکیب بند شعر دیگری دارد که در صنعت تجنیس مزدوج آورده و گوید :

ابر آذاری بیاران در چمن پرورد ورد

گشت خیری تا فراق نر گشی آزرد ، زرد .

و گویا این شعر هم یکی از وسایل شبهه فرهنگ نویسان است ، و در مصرع دوم که شاعر خواسته است بگوید نر گس همینکه از فراق خیری آزرد شد زرد گشت . معنی را درست در نیافته و کلمه آزرد را که سوم شخص مفرد فعل ماضی از آزدن است ، صفت فرض کرده و معنی لون و رنگه از آن بیرون آورده اند زیرا که «تا فراق» را «با فراق» خوانده اند و چنین پنداشته اند که معنی این مصرع این است که خیری با فراق نر گس خود آزرد زرد یعنی زرد رنگه شد ، و بدین جهات در درست بودن این کلمه و معنی آن تردیدست «نفیسی . فرهنگنامه پارسی: آزرد» مرحوم دهخدا در لغت نامه «آزرد» را بمعنی «رنگه لون. گونه. آرنکه» آورده ، دو بیت قطران را شاهد قرارداده اند ، ولی در حاشیه راجع به بیت اول نوشته اند : «این بیت را بمعنی برای آزرد بمعنی رنگه شاهد آورده اند ، و بعض دیگر حقاً حدس زده اند که ممکن است

عبارت بیت (گلستان از زروگوهر...) باشد .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

آزردن āzardan ، āzordan = آزاردن (م.ه.) از: آ (پیشوند) + زر (ریشه) + دن (پسوند مصدری) ، اوستایی ā-zar . جزو اول پیشوند است بمعنی به ، جزو دوم ریشه است بمعنی رنجانیدن. آزدن یعنی برنج آوردن ، رنجانیدن . پهلوی āzāritan (رك . آزاردن) ؛ رنجیدن ، دلگیر شدن ؛ خدمتی چند سره بکردند (ترکمانان) و آخر بیازردند (ازمسعود بن محمود غزنوی) و پسر عادت خویش - که غارت بود - باز شدند . «تاریخ بیهقی . لغت نامه» . رنجانیدن ، ایداء ، ملول کردن ؛ «هرگز من و پدران من بمثل مورچه‌ای را نیاززده‌ایم تا بهلاك آدمی چه رسد .» «تاریخ برامکه . لغت نامه» .

صفحه ۳۸ ، ستون ۲ سطر ۱۲ - (زیرك وهشیاروهوشمند) - در لغت نامه دهخدا آمده :

«بعض فرهنگها باین کلمه معنی آماده وحاضر و آگاه وزیرك و ذکی و دانا وهشیاروهوش وهوشمند و تیزفهم داده‌اند ، و ظاهراً در معنی این کلمه در بعضی شواهد مذکوره فوق (مذکوردر لغت نامه) بآشپاه افتاده‌اند . اما باید دانست که این کلمه در کردی بصورت jér بمعنی قابل ، لایق ، ماهر ، شدید ، مواظب ، شجاع (ژا با ص ۲۳۱) ، در کردی سنندج zhir بمعنی عاقل وزیرك است (شیخ الاسلام سنندجی . استاد دانشکده معقول ومنقول) ، در تربت حیدری ajir بمعنی از خواب بیدار کردن و مواظبت نمودن است (محمود شهابی استاد دانشکده مذکور) ، در بشرویه هم همین کلمه اخیر بهمین معنی مستعمل است (فروزانفر) . فرهنگستان این کلمه را برابر «اعلام خطر» برگزیده است .

سطر ۱۲ (پرهیزگار) - صحاح الفرس باتکای بیتی ازدقیقی باین معنی آورده و صحیح نمی‌نماید . رك . لغت نامه . فصیحان «آزیر» را بمعانی محتاط ، محتذر - قوت ، توانایی - قوی ، توانا استعمال کرده‌اند . رك . لغت نامه .

حاشیه ۲ سطر ۲ - در آخر بیت افزوده شود : (در نسخه صحاح الفرس دکتر طاعتی : آنجا دو خانه...)

صفحه ۴۰، ستون ۱ سطر ۶ (قاعده وقانون) - باین معنی مبدل و مصحف دیاساء مغولی است .

حاشیه سطر آخر - پس از دك . اورامان ۱۲۰، افزوده شود : درگاه ، حضرت ، کفش کن . رك . آستان ، ستانه .

آسايشته - از : آسایش + گاه (پسوند مکان) . جایی که در آن بیا ساینند ، محل استراحت ، آرامگاه - محل مواظبت مسلولان ، ساناتوریم (فرهنگستان) .

صفحه ۴۱، ستون ۲، آستینه - این کلمه را بصورت های «آسینه»، «استینه» و «آشینه» هم آورده اند.

سطر ۱۱، آسریس و آسریش - «این دو کلمه را فرهنگ نویسان بمعنی میدان اسب دوانی آورده اند و پیداست کلمه اسپریس یا اسبریس را ... درست نخواوده اند ، و هر چند که شاهد این کلمه این شعر فردوسی است :

نشانه نهادند بر آسریس سیاوش نکرد ایچ باکس مکیس .

دلیل نیست که «آسریس» درست باشد ، زیرا که «اسپریس» هم در این وزن می آید ، و در اصل اسپریس بوده که کاتب درست ننوشته است . «نقیسی» فرهنگنامه پاریس ، مرحوم دهخدا در ماده آسریس پس از ذکر معنی و نقل بیت فوق نوشته اند : «ظاهراً اسپریس و اسفریس درست باشد ، و آسریس مصحف است .» ولی باید دانست که *as* در پارسی باستان بمعنی اسب است (رك . اسب) . بنابراین «آسریس» لفظ = اسپریس ، ولی بهر حال شاهد استعمال معتبری لازم دارد .

سطر ۱۴ - ۱۷ ، آسغده - هنینگ نویسد :

آسغده *asugde* (صفت اسم مفعول) ، هیزم نیم سوخته (اسدی ، ص ۲۶ : فولرس صفحات ۳۶ ، ۹۸) ، تحریفات آن : آسفته ، اسغد ، اسفده ، اسغره ، اصل سغدی کلمه را فاش میسازد هرگاه با کلمه فارسی خالص «سوخته» *sukhte* (محترق) ، *s'wytk* «مقایسه شود ممکن است مورد تصدیق قرار نگیرد ، اما آسغده *asaghe* (یا *a(s)aghe*) «آماده ، مرتب» ، و غیره یا از سغدی *ansaghe* «مہیا ، آماده» (که بعدها *a(s)aghe* * و یحتمل *asaghe* * گردید ، قس . $ns : nns, Xs : Xns$) ناشی شود و یا از شکل

لهجه‌ای از لغات سغدی * *âsaghde* ، با تبدیل پیشوند فعل -â و ham- که در سغدی متداول است . راه حل اول از لحاظ تهجی فارسی (رك . فولرس ، I ، ۳۶ : ۹۷ ؛ نیز *asaghdidan* ، سنده ، ایضاً II ، ص ۲۹۸ ، مشکوک است) و تصادف استعمال کلمه سغدی -*ns'c* که لااقل در دو لهجه مستعمل است ، مرجح است . رك

(Henning, BSAOS, vol. x, part 1, p. 103)

صفحه ۴۴ ، ستون ۱ سطر ۵ ، آسیم - در پهلوی *asim* بمعنی (نقره ، سیم) است «فرهنگ پهلوی. دستور جاماسب جی اس» - هوگه ص ۷۵ ، (رك. سیم) و «استاد» را در هزارش *pat kidâ* نوشته اند «مینو خرد . چاپ وست ص ۱۵۰ : *pakaôtâ'p(a)kîtâ* » یونکر ۱۲۲ ، ظاهراً در لغت و معنی آن خلطی شده .

سطر ۸ ، آسیمه = سیمه (رك. هرمزد نامه ۳۴۴ - ۵) قس . اوستایی *sima* (سهمگین) «هرمزد نامه ۳۴۵» .

صفحه ۴۵ ، حاشیه سطر ۳ - آخر حاشیه دوم افزوده شود : بقول هرن *ashkôb* ، پهلوی *ashkôp* از لغات آرامی دخیل در فارسی است «اسفا ۱» . ۶ ، ۲

صفحه ۴۷ ، ستون ۱ سطر ۲۳ ، آغار - رك. آغاردن ، آغاریدن . ستون ۲ سطر ۱ (اغراء) - بمعنی اخیر = آغال (آغالیدن ، برآغالیدن ، آغالانیدن) و لفظ ربطی به «اغراء» عربی ندارد . سطر ۱۴ (صدا و ندا) - «بمعنی صوت و صدا و استشهاد بشعر وودکی : «تو گفتی مگر تند را آغاز کرد» یعنی تو گویی مگر رعد شروع کرد... محل ایراد است .» (انجمن آراء رك. آغاز .

سطر ۱۴ (ابتدای کارها) - سغدی *gh'z* (شروع کردن) « بنویست . ۲ : ۲۱۱ » . هنینگ نویسد : آغاز *âghâz* «شروع» = سغدی *gh'z* « بسیار آمدن» (هنینگ . سغدی BSOAS ج ۱۰ . ۱ ص ۹۸) .

صفحه ۴۸ ، سطر ۱۹ ، آغالیدن - از : آغال (م. ه) - یدن (پسوند مصدری) . این مصدر متعدی است . بعضی «آغالانیدن» استعمال کنند ، صحیح نیست (دهخدا) . در منتهی الارب «بر آغالانیدن» بسیار آمده واضح «بر آغالیدن» است .

ستون ۲ سطر ۳ - ۴ (جامه نازك و تنك) - آغرده بمعنی نم دیده، خیسیده و تر شده است :

بدرد خاست کمرگاه و پشت از تری

که پوشش زبرین تو بوده آغرده .

(سوزی سمرقندی)

معنی جامه تنك و نازك و نیز تنگ و پاره پدین کلمه داده و بهمین بیت استشهد کرده اند ، و ظاهراً همان معنی خیسیده و نم دیده انسب است، مگر شواهد دیگری یافته شود . (لفت نامه) .

صفحه ۴۹ ، ستون ۲ سطر ۱۳ - ۱۴ (اهل هند هر گل کبود عموماً) ازین بیت نظامی گرفته اند :

لاجرم هر گلی که ازرق هست خواندش هندو آفتاب پرست.

(نظامی . هفت پیکر چاپ استانبول ص ۲۲۱)

صفحه ۵۲ ، حاشیه ۲ سطر ۱ ، پس از حاشیه ۱ افزوده شود : «و این خطا و تصحیف است ، اما خطا از جهت آنکه قاف در فارسی نیامده ، و تصحیف بدان سبب که «آخال» بخای معجمه است .» (سراج اللغة بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لجه ورك . لفت نامه .

صفحه ۵۳ ، ستون ۲ سطر آخر و تر کرده و آلوده و آمیخته) - باین معنی مبدل و آغشته است . رك . آگسته .

حاشیه ۲ سطر ۱ چنین اصلاح شود : ۱ - رك . كپ . در فارس لپ را قپ (بضم قاف) گویند «بهروزی» روزنامه پارس سال ۱۰ شماره ۱۳۰۳ ص ۳ ، که ظاهراً با آکپ و کپ هم ریشه است .

صفحه ۵۵ ، ستون ۲ سطر ۱۳ (در عربی سراب) - آل در عربی بمعنی سراب آمده و بین آن دو فرق قایل شده اند .

حاشیه ۴ سطر ۱۳ (نشستم ...) حذف شود .

سطر ۱۳ ، پس از (قلز آلا گویند) : یا مصحف «بال» و «وال» (لفت نامه) .

صفحه ۵۷ ، ستون ۱ سطر ۱۳ ، آلفتن - در لفت نامه هم آمده : «آلفتن»

آشفتن . مشوش کردن ، پریشان ساختن ، اما شاهی برای این فعل در دست نیست و ظاهراً مصدری برای «آلفتن» (م.ه) که خود آن هم مصحف است ، ساخته اند .

سطر ۱۴، آلفته - ظاهراً فرهنگ نویسان «کالفته» بمعنی آشفته و پیریشان را در ابیات ذیل مرکب از : که + آلفته پنداشته و بدین معنی گرفته اند :
 فرود آمد ز پشتش پور ملعون شده کالفته چون خرسی خشینه.
 (لبیبی . لغت فرس ۴۴۲)
 يك خيل خوك وار درفتاده با يكدگر چو ديوان کالفته.

(ناصر خسرو ص ۳۸۷)
 ورك. فرهنگ نظام . شامدی برای «آلفته» بدون كاف اول یافته نشد،
 ورك. آلفتن .

صفحه ۵۸، حاشیه ۲ سطر ۱ چنین اصلاح شود: ۱- پهلوی alūk, alūg «یونکر ۵۱».

صفحه ۵۹، ستون ۱ سطر ۱ - ۳ (خاکی باشد ...) «این عبارتی است مهمل، و دلیل مخالف دعوی، پس صحیح بمعنی نشانه است، چه آماجگاه خاکی را گویند که جمع کرده نشانه تیر را بر آن گذارند»، (سراج اللغة بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵) و برهان خود معنی نشانه را آورده، منتهی آنرا معنی جدا گانه پنداشته است !

حاشیه سطر ۱۱ - پس از (معنی حساب) افزوده شود : در اوراق مانوی پهلوی mr (شمار) آمده (هنینگ). فهرست پارسی میانه . ص ۸۵ . یونکر (ص ۹۳) آرد : (پهلوی) êmâr (عدد، شمار، حساب)، هزوارش admar...
 پس از سطر ۱۵ افزوده شود: شمس فخری در معیار جمالی گوید: «آمار و آماره سه معنی دارد: اول استسقا باشد. شمس فخری گوید:
 حسود جاه تو بی آب در تموز فتن

مباد جز بیابان فتاده و آمار .

شمس فخری اشتباه کرده، «آماردن» را «استقصاء» معنی کرده اند و او بتصحیف «استقصاء» خوانده و شعر هم برای آن کلمه مصحف ساخته «دهخدا».
 ولغت نویسان دیگر از او تبعیت کرده اند. در لغت نامه آمده: «آمار، از پهلوی بمعنی شمار، آماره، آوار، آواره، آوارجه، حساب :
 آنکهی گنجور مشک آمار کرد تمار او را زان نهان بیدار کرد. رودکی.»

و در حاشیه راجع باین بیت نوشته : « این بیت بوزن کلیله و دمنه است و مورد آنرا نیافتیم. در فرهنگها بجای «مشك آمار» «خشكمار» هم آمده است. و تا مر او را از آن» و «مرد را از آن» نیز نوشته اند، و آنرا گاه برای «آمار» و گاهی برای «خشكمار» شاهد آورده اند، و عجب اینکه بعضی بکلمه «آمار» و نیز «خشكمار» با شاهد آوردن همین بیت معنی استسقاء - مرض معلوم - نیز داده اند. البته بیت رودکی روشن نیست و تا مقدم و مؤخر آن بدست نیاید، مصحف بودن آن هم بعید نمی نماید، لکن بی شبهه کلمه استسقا، اصلاً «استیفا» یا «استقصا» و چیزی مانند این بوده است در ترجمه کلمه آمار (در لغت فرس اسدی «استقصاء» آمده و همین صحیح است. م.م.) و بتصحیف خواندن آن معنی «استسقاء» را ایجاد کرده است، تا آنجا که صاحب معیار جمالی از خود نیز بیٹی ساخته و در فرهنگ خویش بتأیید این دعوی مثالی آورده است : حسود جاه ...

و معنی محاسبه و نویسنده گی و تتبع و استفسار و فحص و نهایت طلب و دفتر و دیوان نیز باین کلمه داده اند. اما احتمال میرود که دادن معنی استسقاء بکلمه منشأ دیگری هم داشته باشد و آن کلمه «آمار» = آماس است و خشكمار (ه.م.) بمعنی استسقاء الیاس . اما در بیت رودکی این معنی محلی ندارد و ظاهراً همان «خشك آمار» است. خشك در «زرخشك» و مانند آن بمعنی خالص است، و میتوان «خشك آمار» را بمعنی استسقاء تام گرفت، و ظاهراً این بیت از کلیله رودکی در مورد اصرار زن است در بیدار کردن شوهر آنکاه که دزد را دیده بود و داستان شولم شولم ... و مصراع دوم هم چنین باید باشد: زن، نهان مر مرد را بیدار کرد - یا: تا مر او را زن نهان بیدار کرد. رك. خشكمار. ۹. اداره آمار و ثبت احوال، اداره ای که موظف به ثبت هویت اشخاص و ولادت و وفات و ازدواج و صدور شناسنامه (سجل) است. اداره احصائیه.

صفحة ۶۱، ستون ۲ سطر ۱ (زمینی هم هست میان جیحون و فرات) - «و این نهایت بی ربط است» (سراج اللغة بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لج)، زیرا زمین پهناوری میان جیحون و فرات واقع شده، تقریباً تمام ایران، و اطلاح «آمو» بر این منطقه وسیع نشده!

حاشیه ۲ سطر ۷ - پس از (آله) افزوده شود: الموت. ابن الاثیر (کامل التواریخ در احوال اسمعیلیه) و زکریای قزوینی «آموت» را در «الموت» بمعنی «آموزش» گرفته اند، و حمدالله مستوفی چنین تعبیر کرده: «آن قلعه

رادر اول اله آموته گفته بمعنی آشیانه عقاب که بچگانرا براو آموزش کردی. (نزهة القلوب ص ۶۱) آقای دکتر منوچهر ستوده همین وجه را مقبول میداند (فرهنگ ایران زمین ۳ : ۱ ص ۶ - ۷) ؛ تعبیرهای دیگری هم کرده اند. **رك . الموت .**

صفحة ۶۴ ، ستون ۲ سطر ۳ (آبله) - باین معنی « آبك » هم ضبط کرده اند .

سطر ۱۳ - ۱۵ (چوبی باشد ...) - ظاهراً باین معنی مجعول باشد، واصل همان معنی بمدی است . (لغت نامه) .

صفحة ۶۶ ، ستون ۲ سطر ۱ (دجله بغداد) - « در بعضی از فرهنگها این کلمه را نام رود دجله و حتی نام رود نیل نوشته اند، و پیداست کلمه «اروند» را درست نخوانده اند و اصل این کلمه «اروند» است چنانکه فردوسی گوید : اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو «اروند» را دجله خوان . و این کلمه را فردوسی درشش جای شاهنامه بهمین گونه آورده و حتی یکجا هم «دشت اروند» ضبط کرده است . (نفیسی . فرهنگنامه پارسی : آورند) .

سطر ۶ ، آوری - آوری بمعنی قطعاً ، شاید ناشی از *ēvari* * یا *avarī* * باشد، زیرا در «مینوخرده» *ēwar paidā* یا *awar paidā* آمده، و نریوسنگ آنرا «آشکار، بدون هیچ شك» ترجمه کرده است و دارمستتر . تنبیهات. ج ۱ ص ۲۵۱ . مخفف آن «آری» است که به معنی بلی بکار میرود .

صفحة ۶۷ ، ستون ۱ ، سطر ۱۰ ، آونگ - هنینگ گوید : «آوند» از «آونگ» آمده و هر دو شکل از *āving* * از ریشه «آویختن» ناشی است (هنینگ . دو لغت آسیای وسطایی . ص ۱۵۵) .

صفحة ۷۸ ، حاشیه سطر ۷ پس از (لغت نامه) افزوده شود : « ابدام بوزن بدنام بمعنی جسم وتن ، کذا فی البرهان ، و چون در هیچ فرهنگ معتبر نیست، ظاهراً از لفظ «اندام» که بمعنی بدن آمده تصحیف کرده . » (سراج - اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لد) .

طر ۸ پس از (*abhidhamma*) افزوده شود : نام کتاب عمده بودائیان ، منسوب به ساکیامونی .

صفحه ۷۹ ، ستود ۱ ، سطر ۱ (مرد) - « ابر را در فرهنگها بمعنی مرد نوشته اند ، ولی در زبان فارسی بهیچوجه شاهی برای این کلمه نیست ، جز این بیت نظامی که بدان استشهاد کرده اند :

از آن ابر عاصی چنان ریزم آب
که نارد دگر دست بر آفتاب .

وازمین بیت هیچ استنباط نمیشود که معنی مرد بدهد ، زیرا که پیداست مراد شاعر از ابر عاصی درین بیت چشم گریان است و اینکه میگوید از آن ابر عاصی چنان بریزم که دیگر دست بآفتاب نیارد ، مقصود این است که چندان بگریم که دیگر حایلی در پیش دلبر نباشد . « نفیسی . فرهنگنامه پارسی » مرحوم دهخدا در لغت نامه نوشته اند : « در بعض فرهنگها مستند بشمری از نظامی که آنرا درک نکرده اند باین کلمه معنی مرد داده اند . » باید دانست که در هزوارش - چنانکه درج ۳ بیاید - ابر بمعنی آلت رجولیت آمده و ظاهراً همین امر باعث خلط شده و آنرا در فارسی بمعنی مرد تصور کرده ، بیت فوق را شاهد آن گرفته اند ،

سطر ۶ ، ابرش - عربی است : « فرس ابرش اسب چهار . » (منتهی الارب) .
رك . چهار .

صفحه ۸۳ ، ستون ۱ ، سطر ۱ - ۲ ، ابکار - برای این کلمه بدین معنی بیت ذیل را از ناصر خسرو شاهد آورده اند :

« چو ورزه بابکار بیرون شود یکی نان بگیرد بزیر بغل . »

(ناصر خسرو ، آندراج ، لغت نامه)

آقای بهروان (دانشکده ادبیات اصفهان) حدس میزنند که «ابکار» عربی است بمعنی صبح ، بامداد . (درین صورت ابکار بکسر اول باید خواند .

رك . لغت نامه) - ولی باید دانست که «ابکار» بهمین معنی آمده :

« دزدیست آشکاره که نستاند

جز باغ وحایط و رز وایکاره ... »

(ناصر خسرو ، لغت نامه)

در دیوان ناصر خسرو ص ۳۸۶ مصرع دوم بصورت ذیل آمده :

جز باغ وحایط و زر وانکاره .

این صورت معنی محصلی ندارد . در حاشیه همان صفحه نسخه بدل انکاره دایکاره آمده که همان صحیح مینماید .

از سوی دیگر باید دانست که «اكار» بفتح اول وتشدید دوم در عربی به معنی کشاورز است (همین کلمه در برهان هم با تلفظی دیگر آمده) و البته در شعر ناصر خسرو محصلی ندارد .

صفحه ۸۴ ، حاشیه ۲ سطر ۳ ، پس از (دثابنی ۱۵۹) افزوده شود :
ابهل یکی از گونه‌های سرو کوهی جزو تیره ناژویان است که در جنگلهای شمال ایران یافت شود . ارتفاعش بیک تا دو متر میرسد و دارای شاخه‌های متعدد نامنظم است . میوه‌اش را «حب الخضراء» نامند .

سون ۲ سطر ۱۸ - ۱۹ - داییار (ف) نوعی از جامه (مدار الافاضل) و مؤلف برهان قاطع «دایبیری» نوشته و غالباً تصحیف است (دکتر محمد باقر . حاشیه مدار الافاضل) ولی باید دانست که «دایبیری» صحیح است :

از درج برد و مخفی و ایبیری و بی

سر خط همی ستانم و تکرار میکنم .

(نظام قاری . لغت نامه)

و شواهد متعدد در لغت نامه آمده .

سطر ۲۲ ، ایز - هنز . *arboryâ, arbiriia, arbiryâ* پهلوی *pêrâhan* (پیراهن) دیونکر ص ۹۶ .

صفحه ۸۷ ، سطر ۱ ، ۵۸ - بفتح و کسر اول ، عربی است .

صفحه ۹۳ ، سون ۲ سطر ۶ ، اخکنندو - این کلمه بصورت «اخلکنندر» (آنتدراج) ، «اخلکنندو» (برهان ، ماده فوق) ، «اخلکننده» (لغت نامه) در آمده .

صفحه ۹۴ ، سون ۲ سطر ۱۱ ، (بلند آوازه) - باین بیت نظامی استشهاد

کرده‌اند:

نام نظامی بسخن تازه کن! گوش فلک را ادب آوازه کن!

و این معنی از بیت نظامی حاصل نمیشود و بر اساسی نیست «لغت نامه» .
ادب آوازه کردن از مبدعات نظامی است و معنی مسراع چنین است: گوش فلک را پر از آواز ادب کن .

صفحة ۹۵، ستون ۱ سطر ۲۱، ادغر (بادگیر) - چنین است در جهانگیری، مؤید الفضلاء، شعوری ولغت نامه، و ظاهراً مصحف «بادغر» (م.م.) است، ورك . اغره (كه ظ . مصحف «بادغر» است) .

ستون ۲ سطر ۱ (مشك خالص) - در انجمن آرا، آندراج و لغت نامه این بیت بدون ذكر نام شاعر بشاهد آمده :

صدری که نسیم خاق او، عطر
اقتلاع دهد بمشك ادمن .
آیا «مشك اذغر» نیست ؟

سطر ۶، ادوس - گمان میرود این صورت تصحیف کلمه «ادوش» (بفتح اول و سوم) عربی باشد بمعنی مرد تباه چشم، آن که چشمش تاریکی کند (لغت نامه) .

سطر ۱۰، ادوی - ادوی واذوی بمعنی صبرزد است، ودر زبان آذری امروز معمول است، و بمعنی اگیر - شیخ - و وج - که Calamus asiaticus باشد - شنیده نشده است (لغت نامه) .

صفحة ۹۶، ستون ۱ سطر ۲۲، ارامونی - ظ . مصحف «انامونی» یونانی ánémônê . رك . انومیان .

صفحة ۹۷، ستون ۱ سطر ۱۴، ارتجك :

شه نشسته به پشت پیل چو ابر

انكژ زر چو ارتجك در دست .

فرید احوال (لغت نامه) .

چون «ابر نچك» و «ار بچك» هم آورده اند (رك . لغت نامه) . احتمال میرود که «ار بچك» بدین صورتها تصحیف شده . رك . ابر نچك .
صفحة ۹۸، ستون ۲ سطر ۱۳، ارحیقنه - ظ . این صورت تصحیف «ار جیقنه» است (لغت نامه) .

صفحة ۱۰۰، ستون ۲ سطر ۷، اردفنافی - این کلمه بصور «ارد قباقی» و «اردفنانی» هم آمده، بلاتینی Blatérium (لغت نامه) .

حاشیه ۴ سطر ۹ - پس از (اردك) افزوده شود: = اوردك (نوعی مرغابی) ترکی است .

صفحه ۹۰۹، ستون ۱، سطر ۶، اردم - اصل این کلمه با وجود تفحص و مذاکره با دانشمندان ایرانی و خاور شناسان، شناخته نشد، ولی درین بیت آمده :

«دائم که چو اندیشه کنی، خوب شناسی پازند ز بسم الله والحمد ز اردم.»
سیف اسفرنگ (ینقل لفت نامه)

سطر ۱۵ (نام ولایتی است) - اردن (بضم اول وسوم) (Jourdain, Jordan)
کشوری است بین سوریه و نجد و عراق و فلسطین بمساحت ۱۰۸۰۰۰
کیلومتر مربع و بدست خاندان هاشمی اداره میشود.

ستون ۲، سطر ۳-۴ (نام ولایتی) - ظ. همان اردن است. رجوع بماده
فوق شود.

صفحه ۹۰۲، حاشیه ۲ سطر ۴ - پس از (اردو) افزوده شود: ترکی است
و اسفا ۱: ۲ ص ۷۷.

صفحه ۹۰۳، ستون ۱ سطر ۱۶، ارزنه = ارچنه (م.ه).

سطر ۱۹، ارزین - از: ارزن + ین (نسبت).

سطر ۲۴ (نام درختی هم هست) - رکه. ارزن = ارژن = ارز، ورکه.
لفت نامه.

ستون ۲، سطر ۷، ارزیتون - در هفت پیکر (چاپ وحید ص ۷۸)
«آزریون» آمده :

«دختر شاه مغرب آزریون آفتابی چو ماه روز افزون.» و صحیح
«آزریون» (م.ه) است.

حاشیه دوم، سطر ۱ - پس از (arthang) افزوده شود: در نوشته های
مانوی نام این کتاب (Ardhang) آمده، و آن «تصویری از همه جهان» بوده.
(مینورسکی. خاقانی و کممنوس. BSOAS ج ۱۱، بخش ۳ ص ۵۷۵).
پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود: ارزین - از: ارز (م.ه) +

یدن (پسوند مصدری): بهاداشتن، قیمت داشتن.

صفحه ۹۰۴، ستون ۱، سطر اول، ارسانیقون = ارسانیقی (تحفه حکیم
مؤمن)، ازیونانی arsenikos، فر. arsenic.

سطر ۷، ارس بزبان - از : ارس (اشك) + بز (بضم اول) + ان (جمع)
 سطر ۱۱ (مخفف آراستن) = آراستن (م. ه. م.)
 سطر ۱۲ (توانستن) . ركه . يارستن ، آراستن .
 سطر ۲۰، ارسطاطالس - در عربی بكسر راء است .
 سطر ۲۳، ارسطاطاليس - در عربی بكسر راء است .
 حاشیه دوم، سطر ۲ - در حاشیه ۳ پس از «ارسطو» افزوده شود: («ارسطا»
 مخفف و مرخم نادرست «ارسطو» است) .

صفحه ۱۰۵، ستون ۱، سطر ۷-۹، اصح بفتح اول وسكون دوم وكسر سوم ذ چهارم وششم است .

سطر ۱۵، ارطميا - لا . artamisia (لغت نامه) .

ستون ۲، سطر ۷، ارطيون - ركه . ارميون .

سطر ۱۵، ارغا - ركه . ارغ . ورغ .

سطر ۱۶، ارغاب - از : ارغ (م. ه. م.) + آب = و رغب = ارغاو .

صفحه ۱۰۶، ستون ۱، سطر ۱، ارغاموني - argéna (لغت نامه) .

صفحه ۱۰۷، ستون ۲ سطر اول، ارسطو - صحيح بكسر راء است .

سطر ۱۱، ارستگ - مصحف «ارثنگه» (م. ه. م.) = ارژنگه .

ستون ۲، سطر ۳-۲۴ (بزبان علمی اهل هند... آفتاب) درسانسكزيت-

. arka

حاشیه دوم، سطر ۴. آخر حاشیه ۱۶ افزوده شود: «ارغیده بوزن غمدیده،
 در برهان بمعنی غضبناك وخشم آلوده گفته ، مؤلف گوید ظاهراً تصحیف است
 و صحيح همان «دارغنده» است بوزن ارزنده . » (سراج اللغه بنقل فرهنگ
 نظام ج ۵ ص لد) . شعوری در فرهنگ خود ازین صورت ، مصدر «ارغیدن»
 را آورده است بمعنی غضب کردن وخشم آوردن .

صفحه ۱۰۸، ستون ۱، سطر ۳، اركاك - جهانگیری وشعوری وآندراج

هم همین صورت را آورده اند باستناد این بیت :

«يك قطره ز اركاك كف راد تو، شاهان تشویرده قلزم وعمان ومحیط است.»

(شهاب الدین خطاط)

ظاهراً کلمه بفتح اول وجمع ركه (بفتح وكسر اول وسكون دوم مشدد)

بمعنی باران نرم ریزه یا زاید از باران ریزه (منتهی الارب) است
«لفت نامه» و یا همان «ارکاک» بکسر اول است بمعنی باران ریزه باریدن
آسمان (منتهی الارب) ، باران خرد باریدن (زوزنی) و در هر دو صورت
عربی است .

سطر ۶ ، ارمنج = اورگنج .

سطر ۱۶ - ۱۷ (شخصی است که سازچنگ را وضع کرده است) - د و او
را «ارام» و «رامی» و «رامتین» نیز گویند ، (جهانگیری) (آندراج) :
«در دل او تاب مهر، در لب او آب لطف باغ ارم بر رخان، چنگ ارم بر کنار» ،
(فخرالدین مبارکشاه ، لفت نامه) .

سطر ۱۸ (نشانه تیر) - در عربی ارم (بکسر اول و فتح دوم) نشانی
که در بیابان بود (مذهب الاسماء) ، علم و نشان که در بیابان برای یافتن
راه بپاکنند ، یا مخصوص بنشان عاد (از منتهی الارب) (لفت نامه) .
ستون ۲ سطر ۴ ، ارمال - رک . ارمالك (تذکره ضریح ا نطاکی)
ورک . لفت نامه .

سطر ۹ ، ارمان - محتملا از سندی 'n rm'pw (پدون) رنج ،
(هیننگه. سندی . ص ۹۵) .

سطر ۱۵ (نام شهر و مدینه ای) - در شاهنامه نام سرزمینی که افراسیاب
در جنگ با نوذر پادشاه ایران از آنجا دو سردار را مأمور فتح ایران کرد:
«که افراسیاب اندر ارمان زمین دو سالار کرد از دلیران گزین ...»
(شاهنامه بخ ج ۱ ص ۲۵۱ - ۲)
«ارمان [شهر کیست] از کشانی ، بماوراء النهر » (حدود العالم
ص ۶۶) .

سطر ۱۷ ، ارمانیدن - مصدر جعلی از : ارمان (م.ه) + یدن
(پسوند مصدری) .

صفحه ۱۰۹ ، ستون ۱ سطر آخر ، ارمس = هرمس (م.ه)

ستون ۲ سطر ۱۰ ، ارمک = اورمک (م.ه) ترکی است و اکنون
ormak گویند . رک . اورماک ، اورمک .

صفحة ۱۱۰ ، ستون ۱ ، سطر ۵ ، ارمند = ارمنده (م. ۵) .

سطر ۵-۶ (مخفف آرمیده مند) بر اساسی نیست .

سطر ۷ ، ارمنده = آرمنده :

«کمان را بزه کرد بهرام گور برانگیخت زان دشت ارمنده، شور.»
(شاهنامه ، لغت نامه)

سطر ۱۳ (انار دشتی) = *Dolichos cunéifolius* (لغت نامه) .

سطر ۲۰ ، ارمود = امرود (م. ۵) .

سطر ۲۲ ، ارمون - ظاهراً « اربون » را بتصحیف « ارمون » خوانده اند
(رشیدی) :

«منم درد ترا با جان خریدار که ارمون داده ام جانرا بیازار.»
(لطیفی بنقل شعوری) و رکه . لغت نامه .

ستون ۲ ، سطر ۱۳ ، ارمین - همان « کی ارمین » سرکیباد مذکور در
شاهنامه است .

سطر ۱۸ - ۱۹ (حکیمی است رومی) - در فرهنگها « ارطیون » راهم
نام حکیمی رومی دانسته اند و مؤلف کشف الظنون (چاپ اول ج ۱ ص ۵۵۴)
« رسالة سالیس الملك مع ارمیوس الحکیم فی الصنعة » را یاد کرده است .
رک . لغت نامه .

سطر ۱۹ (زیرک و عاقل) - در فرهنگها « ارطیون » را هم بهمین
معنی آورده اند .

سطر ۲۳ ، ارن - هرز . *aralun* ، *alûn* ، *arrun* ، پهلوی *mêsh*
(میش) « یونکر ۹۶ » .

سطر آخر ، ارنج = آرنج (م. ۵) .

صفحة ۱۱۱ ، سطر ۳-۴ (انکار و حاشا) - کلمه هروی است : « خلق
در نیافتند ، ویرا مهجور کردند ، و برخاستند به انکار و اردنان . » (طبقات
انصاری بنقل جهانگیری و شعوری و لغت نامه) .

سطر ۹ ، ارنیز - در رشیدی آمده : « ارنیز (بالفتح) ثانی زده و نون
مفتوح و بای مکسور برای عجمی زده) بقم باشد ، و آنرا ترخون و تبرخون

نیز گویند ، و بتازی طبرخون خوانند . « محشی رشیدی در مورد «ارنبیژ» مذکور نوشته : « چنین است در نسخ ، لیکن درجهانگیری و سروری و برهان «ارنبیژ» بوزن الم یجد ، و در سراج «ارنبیژ» - و در هر دو برهان «ارنبیژ» بوزن سحر خیز نیز ، و صاحب سراج بعد از نقل قول برهان و رشیدی گوید : « و اغلب که یکی ازینها صحیح باشد و دیگر تصحیف ، چون مثال آن کسی ذکر نکرده ، جزم برخطای کس نمیتوان کرد .
در گرشاسب نامه اسدی در وصف بتکده‌ای آمده :

« همه کوی و بازار گشتن گرفت بهر جای بتخانه‌ای بد شکفت ،
« یکی بتکده دید ساده ز سنگ چهل ناخشه ، هر یک اربیر رنگه
« بهر ناخشه بر ، چهل لاد نیز ز جزع و رخام وز هر گونه چیز .
(گرشاسب نامه چاپ ینمائی ص ۴۰۰)

نسخه بدل مصراع چهارم « درو بام او از گهر رنگه رنگه ، است . ممکن است «اربیر» تصحیف «اربیژ» باشد بمعنی بقم ، و صور فوق همه مصحف بود ، و بقم = بکم چوبی است سرخ رنگه ، و اسدی خود در گرشاسب نامه (مواضع دیگر) آنرا به تشبیه آورده است .
سطر ۱۸ (نوعی از شتر) - « نوعی از ماده شتر » (رشیدی) . کلمه «اروانه» در میان شاهسونهای شتردار خوار و ورامین و اطراف قزوین بهمین معنی متداول است (لغت نامه) :

« . . . و عبدالرحمن عوف را سه هزار شتر اروانه بود و پانصد شتر کاروانی . . . » (کتاب النقص ص ۶۹۳) .
سطر ۳۲ - (متاع و اسباب و کالا) :

« یک روز چارپای بیردستم از گله روز دگر اروس و قماش از نهاندره .
(پور بهای جامی ، لغت نامه)
ستون ۲ سطر ۳ (کوهی باشد در نواحی همدان) = الوند (ه . م .)
سطر ۵ - ۶ (دریای محیط و کره آب) - باین دو معنی بر ساخته فرقه
آذرکیوان است : « در آئینه آئین فرماید : ارونند راداروند » (بضم اول) نیز گویند . ارونند دریای محیط و آب بسیط و کثره آب (در متن برهان کره

آب) و دجله بنداد و کوه الوند و هر بی کران را گویند ، و اورند شکوه و فر و خلیفه ایزد را نامند. اورند بروزن الوند است. « (شارستان چهارچمن ص ۱۳۳) .

سطر ۱۱ (حسرت و آرزو) :

«باروند و حسرت چو مانده بجای شده بر سرش تنگه ، واسع سرای.»
رك . سطر ۱۴ همین صفحه . (اسدی) رك . لغت نامه .

سطر ۱۲ (فروشکوه و زیبایی) - بهمین معنی در «شارستان چهارچمن» (ص ۱۳۳) آمده ، رك . اورند ، آروند .

سطر ۱۳ (تجربه و آزمایش) - «اروند و ارمان بهم گویند ، ارمان رنج باشد و اروند تجربه ، فردوسی گفت :

«همه مر ترا بند و تنبل فروخت باروند چشم خرد را بدوخت .»
(لغت فرس . اقبال ص ۱۰۰)

«در لغت نامه ها بتقلید اسدی این بیت را برای این معنی شاهد آورده اند :
« بارمان و اروند مرد هنر فراز آورد گونه گون سیم و زر.»
(فردوسی)

و در جهانگیری و برهان قاطع از معانی «اروند» حسرت و آرزو آمده است و همین بیت را جهانگیری برای این معنی شاهد آورده و اصح همین است و ارمان و اروند ظاهراً از اتباع (مراد مرحوم دهخدا مترادف است) باشد. « (لغت نامه) . رك . سطر ۵ همین صفحه .

سطر ۱۵ (پدر لهراسب) - مصحف «اورند» (م . ه)
سطر ۱۷ ، ارونس . ظ . مصحف «اروبس» (فر . orbe) - رك . لغت نامه .

سطر ۲۲ (تخته ...) در اصطلاح پارسیان «اورویس گاه» سنگی است بزرگ چهار گوشه که آلات و ادوات مراسم دینی (آتشگاه) را روی آن گذارند.
(مزدیسنا ص ۱۹۵) .

سطر ۲۴ (ریسمانی ...) قس . گیلکی viris (طنابی که از گاه

وعلف بافند .

سطر ۳۶ ، اریون . قس . اروند . در سروری «آروین» بهمین معنی آمده .
صفحه ۱۱۲ ، ستون ۱ ، سطر ۱ ، اره جان = تبدیل ارجان = ارغان = ارگان .
سطر آخر ، اریدرید - این کلمه بصورت ارتدیرید ، «دارپرید» دارند
برند ، و دارند و برند ، هم آمده و دلکله هم اصل آنرا نیافته است .

ستون ۲ ، سطر ۱۴ (زیرك و هوشیار) = اریش (م.ه) .

سطر ۱۴ (متابع) - « مؤلفین جهانگیری و برهان گویند : اریس در
عربی بمعنی متابع آمده است ، ولی در قوامیس بدین معنی دیده نشد .
ظاهراً اصل مزارع بوده و غلط از کاتب است . » (لغت نامه) .

سطر ۱۶ ، اریس = اریس (م.ه) .

حاشیه دوم سطر ۱ - حاشیه شماره ۱ چنین اصلاح شود: ۱ - دکتر راجا
احتمال میدهد که مصحف Arhat باشد و آن در سانسکریت . . . دکتر
کنهن راجا - نگارنده احتمال قوی میدهد که ارهنت مصحف « ارهنت »
(سانسکریت Arhant) باشد « فهرست ماللهند ص ۲۲۱ » : « ارهنت ، وهو
صورة بدن آخر للبد فاجعله شاباً عریاناً حسن الوجه خیراً . . . » (ماللهند
ص ۵۷) « ولهست ماترین البراهمة ، ولبدالشمینة ولارهنت فرقة تگن ،
وبالجملة لكل صنم قوم صورته . » (ماللهند ص ۵۹) . « تگن » در سانسکریت -
Nagana است (فهرست ماللهند ص ۳۶۳) .

صفحه ۱۱۳ ، ستون ۱ سطر ۱۹ ، ازپر ۳ شدند - صحیح است ولی غالب نسخ
د پرکار ، (باکاف تازی) ضبط کرده اند .

ستون ۲ سطر ۲۱ ، ازخ = اژخ = آژخ .

صفحه ۱۱۴ ، ستون ۲ سطر ۲۵ ، ازغج - این کلمه بصورت های « ارغج » و
« ارغج » هم آمده .

صفحه ۱۱۵ ، ستون ۱ سطر ۴ ازمل - عربی است بهر سه معنی . رك .
منتهی الارب ، لغت نامه .

سطر ۶ ، از ناو - رك . از ناوه ، و رك . لغت نامه .

سطر ۸ ، از تاره - رك . از ناو .

سطر ۲۰ ، ازخ = ازخ = زخ = ژخ = آخ .

ستون ۲ ، سطر ۱۵ ، ازبی = ازش (رك . چهار مقاله مصحح نگارنده

ص ۵۱) .

صفحه ۱۱۷ ، حاشیه دوم سطر ۹ ، پس از (۶-) افزوده شود: صحیح^۹ بفتح

بای دوم است = اسپانیر = اسفانیر ،

صفحه ۱۱۹ ، ستون ۱ سطر ۲ (درخت خرپزه) باین معنی مصحف «اسیرك»

(م.ه) یا بمكس است .

صفحه ۱۲۱ ، حاشیه ۲ سطر ۱ - پس از (۱-) افزوده شود: اصح بفتح

میم است ،

صفحه ۱۲۳ ، ستون ۱ سطر ۴ ، اسپیل - در لغت فرس چاپ اقبال آمده

(ص ۳۳۲) : «اسپیل دزد اسپ بود که بغیر از اسپ دزدیدن دیگر کارش نبود.

رودکی گوید :

اسپیل آمد آنکه نرم نرم تا برد مراسپ را او گرم گرم ،

و در شرح «یل» (همان کتاب ص ۳۲۹) آمده : «یل، چون بزیر آمدن

بود چیزی از چیزی و نیز دل را از اندیشه بود (کذا) . رودکی گوید :

ز اسب یلی آمد آنکه نرم نرم تا برند اسپش همانکه گرم گرم ،

مرحوم اقبال در حاشیه ۱ ص ۳۳۳ راجع به بیت اول نوشته : « این

همان بیئی است که در «ج» برای «یل» مثال آورده شده (رجوع شود باین لغت)

ولا بد یکی از دو مؤلف «ج» و حاشیه «ن» این بیت رودکی را بفلط خوانده و

هر کدام بفهم خود از آن لغتی استنباط کرده اند و درست معلوم نشد که حق با

کدام است از سوی دیگر در حاشیه فرهنگ اسدی نخجوانی این لغت بصورت

« اسپك » نقل شده باین رودکی بدین صورت :

اسپك آمد (هم) آنکه نرم نرم تا برد مراسپ او را گرم گرم .

مرحوم دهخدا در لغت نامه پس از نقل بیت مزبور نوشته اند : «لیکن

ظاهراً در بیت فوق اسپك معنی دزد اسب ندارد . یاء پای نسبت است و كاف كاف

تعریف مانندها : مردك ، پسره ، و در لغت فارس چاپ تهران کلمه اسپیل ضبط شده و همین بیت رودکی شاهد آمده است . ۲ - از : اسپ (اسب) + یوش (= گوش ؟) (قس . آذریون = آذرگون) = اسپول (که لفة بمعنی اسپ گوش است) = اسفیوش (مغرب) . مخفف آن «سپیوش» = «سپیوش» .

صفحه ۱۲۵ ، ستون ۱ سطر ۱۹ ، استخوان رنگ - شاهی ندارد و ظ. مصحف

داستخوان رند، است .

صفحه ۱۲۸ ، ستون ۲ سطر ۴ (بکسر اول ...) بضم اول وفتح شین و نون و نیز بفتح اول وشین و نون هم آمده . رك . لغت نامه .
حاشیه سطر ۲ ، در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : این کلمه را بصورت های «آستینه» و «دستینه» و «آشینه» هم آورده اند . انجمن آرا در مورد استینه گوید : « برهان در برهان بی برهان آورده و در فرهنگها نیافتم . »

سطر ۴ ، پس از (اصطخر است) افزوده شود : و همین قول را مؤلف نهج الادب (ص ۷۸۸) آورده است ، و قبل از او هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات برهان همین را آورده گوید : « . . . در برهان اصطخر نوشته ، مصحح برهان گفته که از مخترعات اوست چنانکه عادت اوست . » و در حاشیه چک آمده : «اصطخر بسین و طا در کتب متعارفه فارسی و عربی بنظر نرسیده ، ظاهراً از مخترعات صاحب برهان باشد چنانکه از عادات اوست . »

صفحه ۱۳۲ ، ستون ۲ سطر ۱ ، اسقوردیون - مغرب لاتینی Scordium از یونانی skordos ، و آن قسمی حسن لبه است (لغت نامه) .

سطر ۸ ، اسقورون - مغرب یونانی skōria (کاهش ، کسر ، نقص) قس . فرانسوی scorie (ریم ، خبث) .

سطر ۱۶ ، اسقوروس - مصحف «اسفدلوس» قس . فرانسوی asphodèle ، ورك . لغت نامه .

سطر ۲۱ ، اسقیل = اسقیل scille ، squille ، scilla (لغت نامه) ، scallion (اشتینگاس) .

حاشیه دوم سطر ۳- پس از (اشتینگاس) افزوده شود : « اسقلینس » مصحف
 « اسقلینس » = « اسقلیبوس » است . رك . لغت نامه : اسقلینس ، اسقلیبوس .
 فولرس واشتینگاس در تطبیق او با جالینوس اشتباه کرده اند .
 سطر ۷ پس از (۶-) افزوده شود : مصحف « سقیقس » [رك . سقنقس ،
 سقنقور] .

صفحه ۱۳۳ ، ستون ۲ سطر ۹-۱۱ — این اشتباه از آنجا ناشی شده که
 « اسلوب الحکیم » اصطلاحی است ادبی که شرح آن در تعریفات جرجانی و
 کشاف اصطلاحات الفنون و لغت نامه دهخدا آمده ، و لغت نویسان پنداشته اند
 که اسلوب نام حکیمی بوده و سپس بجای حکیم « پادشاه » گذاشته اند .
 سطر ۱۴ ، اسلیتون = سلیتون = سریقون = زرقون ، رك . اسرنج .
 حاشیه سطر ۸ — در آخر حاشیه ۳ افزوده شود : هدایت در مقدمه
 انجمن آرا « در اشتباهات برهان » بر برهان خرده گرفته که بجای « کنار
 دریای روم » ، « کنار دریای فرنگ » گفته ، در حاشیه چک نیز آمده : « مخفی
 نماند که اسکندریه شهری است از توابع مصر بر کناره دریای روم ، چنانچه
 از اکثر کتب معتبره بثبوت پیوسته و بمشاهده اکثر ثقات رسیده و آنچه صاحب
 برهان نوشته که بسرحد فرنگ واقع است ، ناشی از قلت تحقیق است . »
 صفحه ۱۳۵ ، ستون ۱ سطر ۱۴-۱۵ — بهر دو معنی در لغت فرس « اشن » آمده
 و ممکن است « اسن » لغتی در آن باشد .

سطر آخر (طرف و سو و جانب) — رك . لغت نامه : اسو .
 ستون ۲ سطر ۹-۱۲ — پایین معنی ظ . مصحف « اسوان » است . رك .
 معجم البلدان ، لغت نامه .

سطر ۱۵ ، اسود سابع — عربی است . رك . لغت نامه .
 سطر ۲۳ ، اسور — هز . asivri ، پارسی « پری روز » و بندهشن . یوستی
 ۶۵ ، هز . asôr ، پهلوی parêr ، پریر (یونکر ص ۹۳) .

صفحه ۱۳۷ ، ستون ۱ ، سطر ۱۵ ، اشناتک = شتالنگ (م . ه) .
 سطر آخر ، اشتر خار — رك . خاراشتر ، خاراشتر ، شتر خار .

ستون ۲ سطر ۱-۲ (بمعنی اشترخار) - باین معنی «اشترخار» صحیح است بدون واو معدوله .

سطر ۴ (نوعی از مار) - درهفت قلزم و آتندراج هم همین معنی آمده بدون شاهد ، و ظاهراً مصحف «نوعی از خار است» باشد ، همان معنی اول ، بنابراین «اشترخار» بدون واو معدوله است .

صفحه ۱۳۹ ، ستون ۱ سطر ۱۸ ، اشراس - این کلمه بصورت اشراش ، اسراس ، رسراس ، سیراس ، ارشاش هم آمده (دذی ج ۱ ص ۲۵) قس . سرش ، سریش .

سطر ۲۳ ، اشفر = اسفر = اسفرنه = سفرنه = اسگر .
صفحه ۱۴۱ ، ستون ۲ سطر ۱ ، اشن - بهر دو معنی «اسن» (ه . م .) آورده اند .

صفحه ۱۴۴ ، ستون ۲ سطر ۱۴-۱۵ (مجمع سلاطین ...) - باین معنی ظ . مصحف «اعزه» ج . عزیز (عربی) .
سطر ۱۵-۱۶ (بادگیر ...) - باین معنی ظ . مصحف «باد غرد» رک . باد غرد ، بادغر ، ادغر .

سطر ۲۳ ، اغریوس - یونانی aghrios (که در صحرا و بیابان زیست کند ، بیابانی) .

سطر ۲۳ (ضم واو) - صحیح ضم یاء است .
صفحه ۱۴۶ ، ستون ۲ سطر ۱۸ (خیمه و قنات) - هدایت گوید: «در برهان بمعنی چشمه (کذا بجای: خیمه) و قنات آورده ، ولی در فرهنگها نیافتم» (انجمن آرا). آتندراج بنقل از انجمن آرا با ذکر «خیمه و قنات» آورده ، و رک . افراس آب .

سطر ۲۰ ، افراس آب - د (برهان) افراس آب بمعنی سواران آب نوشته، آن نیز عربی خواهد بود. ، (انجمن آرا : افراس). آتندراج، افراس را جمع «فارس» عربی بمعنی سوار گرفته، درحالیکه افراس جمع فارس است بمعنی اسبان. ناظم الاطباع «افراس آب» را در ضمن افراس عربی بمعنی اسبها آورده. تصور می رود مؤلف برهان و دیگران افراس آب را معادل «افراز آب»

گرفته اند . رك . فرا سیاب .

صفحه ۱۴۸ ، حاشیه پس از سطر آخر افزوده شود : * افزایش - بفتح اول و کسر پنجم ، اسم مصدر از افزودن (ه . م .) ؛ افزونی ، علاوه کردن ، زیاد نمودن .

صفحه ۱۵۳ ، ستون ۱ ، سطر ۱۸ - ۱۹ (اكار) - این کلمه عربی است و بفتح اول و تشدید دوم است بمعنی کشاورز (منتهی الارب) (اقرب الموارد) (محیط المحيط) .

صفحه ۱۵۴ ، ستون ۲ سطر ۱ ، اکدش = یکدش (ه . م .)

سطر ۱۱ ، اکرفی = کرفس (ه . م .)

سطر ۲۴ ، اکولایون - جزو اول ظ . مصحف «اکو» = اقو (قس . اقومارتون ، اقومالی ، اقوبلاسمون) = لاتینی aqua بمعنی آبی است ، و جزو دوم مصحف یونانی «لاپاثون» lăpathon (رك . عقار . فرانسوی ص ۷۴) ؛ جمعاً بمعنی حماض الباء = ترشۀ (ترشك) آبی . Oseille aquatique = (فر ۰) Water sorrel (انك ۰)

حاشیه ۲ سطر ۱ ، پس از (۲ -) افزوده شود : اقحوان بضم اول و سوم است .

صفحه ۱۵۷ ، ستون ۲ سطر ۳ - (بلفت زند و پازند بمعنی شیر) - هز .

alyā , allnyā , aliā , پهلوی shir (شیر) «یونکر ۹۷» ، پس «الباء» محرف «الباء» است .

صفحه ۱۵۸ ، ستون ۲ سطر ۱۴ ، الفغدن - رك . الفختن ، الفاختن :

اگر جاهل اندر تو بدبخت شد ، من بدین از تو الفغده ام بختیاری .
(ناصر خسرو ص ۴۲۶)

هنینگ نویسد : برای فعل الفغدن alfaghdan و الفنج - alfanj

فارسی (اندوختن ، کسب کردن ، بدست آوردن) منشأ سندی ثابت است .
رك . هنینگ . سندی ، BSOAS ، ج ۱۰ ، بخش ۱ ص ۱۰۵) .

حاشیه سطر ۳ ، حاشیه چنین اصلاح شود : ۲ - ماضی نیست بلکه بن زمان حال الفختن (ه . م .) است .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

❖ الفقدن - بفتح اول و سوم و پنجم، مصحف یا بدل «الفقدن» (م.ه).
 ❖ الفقدن - بفتح اول و سوم و پنجم، مصحف «الفقدن» (م.ه).
 صفحه ۱۵۹، ستون ۱ سطر ۲۰، المالق = المالیخ، شهرست در ملك
 خطای مغربی (از فرهنگ و صاف) (آندراج).

سطر ۲۵، الموت - رك. كتاب حاضر ج ۱ ص ۵۸ ح ۶.
 حاشیه سطر ۱ حاشیه ۱ چنین اصلاح شود ۱۰. الكا، لفتی است در والكه،
 (بضم اول) هندی بمعنی ناحیت. مؤلف در لكاء كلمه اخير را هم بمعنی
 زمین و ولایت و بوم و الكا گرفته، وهم بلفت زند و پازند بمعنی بوم و زمین
 آورده (الكاء بمعنی اخير هزوارش و مصحف لكاء (م.ه) است): و این قصه
 در عهد جهان شاه شد که حروفیه که منسوب به مولانا فضل الله حروفی نعمی
 مخلص استرآبادی پیرسید نسیمی شاعر بیضاوی که وی را میرزا میرانشاه ...
 بقتل آورد، و قبر وی در الكای النجق نخجوان است ... (مزارات تبریز،
 نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران، شماره ۱۳۱ از روی نسخه مجموعه شماره
 ۱۲۹۷ کتابخانه دانشکده تاریخ و زبان دانشگاه آفره).

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود:

❖ - بضم اول و فتح سوم، رك. الكا.

صفحه ۱۶۲، ستون ۱ سطر ۲، امی صادق - اصل و امی صادق کلام، است
 در بیت خاقانی:

هادی مهدی غلام، امی صادق کلام خسرو هشتم بهشت، شحنة چارم کتاب.
 (دیوان خاقانی. چاپ عبدالرسولی. ص ۴۴)

ستون ۲ سطر ۸، انار میرا - در آندراج «انار گیوا» آمده بهمین معنی
 و گوید: در برهان بجای واو، رای مهمله نوشته، رك. گیرا.

صفحه ۱۶۳، ستون ۱ سطر ۱۳، اناغاطس = اناخاطس (دزی ج ۱
 ص ۲۵۰).

سطر ۲۴، انالیقی - محرفه کالیفی، یونانی akalefe (فرهنگ انگلیسی
 - یونانی و ودهوز) (عقار. فرانسوی ص ۱۱) ortie = (فر.) = nettle (انگ).
 صفحه ۱۶۴، ستون ۲، سطر ۱۱، انبسته - همین لفت بصورت انیسه (م.ه).

و «انیشه» (م.ه) تصحیف شده .

صفحه ۱۶۵ ، ستون ۲ سطر ۹ (بمعنی کیش و مذهب و دین و آیین) - باین
معنی ظ . مصحف «آیین» .

ستون ۱۴ ، انبیس - در اوراق مانوی بیارتی 'mbys' (توده غله) ،
فارسی : انبیس (هینینگ . فهرست پارسی میانه ، ص ۸۰) .

صفحه ۱۶۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ، انج - ظ . مصحف «لنج» (م . ه) . بهر
دو معنی .

ستون ۲ سطر ۱۸ ، انجغ = انجخ (م.ه)

صفحه ۱۷۱ ، حاشیه سطر ۷- در آخر حاشیه ۴ افزوده شود : هدایت
گوید: «اندلس بفتح اول و سیم و ضم چهارم ، الکه ایست از مضافات مملکت
اسپانیول که سلطنتی است از فرنگ ، که در زمان عبدالملک بن مروان بدست
سپاه اسلام مفتوح شده و مورخین عرب همه آن ولایت را اندلس خوانند...
در برهان آمده که اندلس ... نام شهر است در مغرب و نام جزیره ایست بر
بالای کوهی ، و در تحقیق لغت مسامحه تمام کرده است . » (انجمن آرا .
مقدمه . در اشتباهات برهان) = Andalousie (فر .)

صفحه ۱۷۵ ، ستون ۲ سطر ۶ ، انگبه = انگشه (م . ه) . هدایت در
انجمن آرا گوید : «در فرهنگها نیافتم ، و رك . آندراج .
سطر ۱۰ ، انگبه = انگسه (م.ه)

صفحه ۱۷۶ ، ستون ۱ سطر ۶ - ۹ (انگشت برك ... بیخ درخت و
نباتات میخورد) - ظاهراً مؤلف را اشتباهی دست داده : انگشت برك مرادف
آب دزدك و پشیل است (= فر . courtilière) و با موش کور (م . ه)
فرق دارد .

صفحه ۱۷۷ ، حاشیه ۲ سطر ۳- پس از (انگ + وان) افزوده شود:
و محتمل است مصحف «انگدان» باشد .

صفحه ۱۷۸ ، ستون ۲ سطر ۱۹- ۲۰ (انوشا . . .) - ظ . مصحف « نفوشا »
(م . ه)

سطر ۲۱ (شادی و خرمی ...) = انوشه (م.ه) یعنی جاویدان .

صفحه ۱۸۰ ، ستون ۲ سطر ۸، اوارین- پهلوی apârûn صفت است بمعنی شریر، بد، از apa + rûn (که جهت را تعیین میکند) (رك. «رون» در همین کتاب) (فارسی اوارون awârûn ، پازند وارون vârun) .
 apârûnih اسم است بمعنی شرارت ، خلق بد (از : اپارون + یه ih) «دهارله ص ۱۷۷» . اوارین قرائتی است از کلمه پهلوی «اوارون» بمعنی گناهکار و شریر (صادق هدایت . مجله موسیقی ۲ : ۲) مقابل «فرارون» (م. ۵) . ورك . apârak و apâron «نیبرگه ص ۷۲ - ۷۳» . ورك .
 پراوین ، فرارون .

صفحه ۱۸۱ ، ستون ۱ سطر ۱۳ - ۱۴ (اوبس . . .) هدایت گوید : «در برهان دیده شده ، در فرهنگها ندیده ام» (انجمن آرا) (آندراج) .
 سطر ۸، اوج - سانسکریت auga ، مقابل حضیض (التفهیم ص ۱۱۶) (مقدمة التفهیم ص قفو) .

صفحه ۱۸۲ ، ستون ۲ سطر ۱۱ - ۱۲ (بضم اول . . .) - در عربی بضم اول و فتح راء و شین و کسر لام تلفظ شود (اعلام المنجد) .
 سطر ۱۶-۱۹ (اورك) = آورك ، تابی که کودکان دارند که باد پیچ و جنباول نیز گفته اند . ضبط این کلمه را فرهنگ نویسان باختلاف بفتح الف و سکون واو (اورك) و باگاف (آورك) آورده اند ، ولی ظاهراً این کلمه مشتق از آوردن باگاف تصغیر است بمعنی چیز کوچکی که بیاورد، زیرا که چون کودکان بر آن نشینند و بمقب روند خود پیش می آید ، و این کاف تصغیر در نامهای بازیچه ها مانند چنبرك و بادبادك و خرك و روروك و سرسرك و بادكنك نظایر دیگر دارد . شمالی دهستانی این کلمه را در شعر خود (اورك) بالف مقصور و سکون واو آورده :

هر کرا عقل باشد و فرهنگ
 نزداو اورکست به ز اورنگ .
 زیرا اگر جزین بخوانند وزن شعر درست نمی آید و گویا این تصرف از راه اضطرار بوده که وزن چنین ایجاب می کرده و گر نه ضبط همان آورك بمد الف و فتح واو و راست . (نفیسی . فرهنگنامه پارسی : آورك) .
 سطر ۲۵ ، اورمالی - معرب یونانی élaïómeli (جزو اول élaion ،

روغن و جزو دوم méli، عمل () فرهنگ انگلیسی - یونانی وودهودز () :
عمل داود ، دهن داود .

صفحه ۱۸۵ ، ستون ۱ سطر ۱ ، اوزون = افزون (. م . ه)

سطر ۹ ، اوسان = افسان (. م . ه)

ستون ۲ سطر ۵ ، اوستام = استام = ستام (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام
ج ۵ ص لد) .

سطر ۸ (آستانه خانه) ظ . مصحف «آستان» و رك . سراج اللغه «اوستام»
بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لد .

صفحه ۱۸۶ ، ستون ۱ سطر ۷ ، اوسیمون - در لاتینی - Sisymbrium

(officinale) = قدومه شیرازی .

صفحه ۱۹۵ ، ستون ۱ سطر ۲ ، ایرج - در پهلوی ایرج êrêc یا ærêc .
حاشیه سطر ۶ - در آخر حاشیه ۲ افزوده شود : «در نامه خجسته افزار
وخورش منوچهر شهنشاه آورده که ایرج نفس فلک حضرت نیر اعظم است .»
(شارستان چهار چمن ص ۹۳) .

صفحه ۱۹۷ ، ستون ۱ سطر ۳ ، ایژك - ظ . مصحف «ایژك» . رك «اییز»
در همین کتاب ولغت نامه ؛ و نیز رك . آیژ ، آییژ ، آییژه در لغت نامه .
سطر ۱۹ ، ایفده - «ایفده» مدتهاست که تصحیف «ایفده» (. م . ه) محسوب
شده است (هنینگه . سندی ، BSOAS ، ج ۱۰ بخش ۱ ص ۱۰۳ ح ۲) .
ستون ۲ سطر ۱ ، ایفده - ایفده aifude ، êfude ، aifada («ایفده»
مدتهاست که مصحف شناخته شده) «سبکسر» ، محتملاً مأخوذ از سندی y'βtk
« زناكار ، SCE ، y'βtch (مؤنث) رجوع شود - y'np (زنا كردن) و غیره
cf , Bailey , BSOS . , VI , p . 594 . ورك
(SCE . , 130 : chr . 'ymp- , S . T . , II) كلمه سندی اصلا

āyaβdak تلفظ میشد ، و بعداً بصورت êβde درآمد .

(cf · Man · 'yt-êr - âyata - , BBB · , pp · 94 seq)
 که بصورت êfde مستعار گردیده : دسته حروف صامت -fd- که در کلام
 فارسی بیگانه مینمودند ، مستلزم آن بود که حرف مصوت کوتاهی در آن داخل
 کنند . ازین رو êfude و غیره پیدا شد (اسدی ، ص ۲۷ ؛ شمس فخری
 ص ۱۲۲) .

(HenningSogdian loan - words , BSOS , X , part 1 , p · 103)
 صفحه ۱۹۹ ، ستون ۱ سطر ۱-۲ (نام اصلی خضر) = الیاس ، بنابراین آنکه
 بعضی خضر و الیاس را یکی دانسته اند .

سطر ۴ (ایم) - از عربی دایم (بفتح اول و کسر دوم مشدد) ککیس ، زن بی
 شوهر بکر باشد - ومرد بی زن کد خدا شده باشد یانه - و زن آزاد - و
 خویشی از جانب دختر و خواهر .، (منتهی الارب) و دایم، (عر.) بالکسر و
 بفتح و ایوم جمع، ائمه بالفتح بیوگی (منتهی الارب).
 حاشیه سطر ۲ - حاشیه ۳ چنین اصلاح شود : ۳ - محرف دایم ،
 (. م . ه)

صفحه ۴۰۰ ، حاشیه ۲ سطر ۱۶ - در آخر حاشیه ۶ افزوده شود: ایهقان،
 جرجیر البری ، واحده ایهقانه (قطر المحيط).

صفحه ۴۰۱ ، حاشیه ۲ سطر ۵ - حاشیه ۳ چنین اصلاح شود : ۳ - هز.
 پدر ab(a) و abitar است (یونکر ص ۹۶) ورك . اب . - اما ، «باب»
 در فارسی بمعنی پدر آمده . فردوسی در «زاری کردن فرنگی پیش افراسیاب»
 در شفاعت از سیاوش گوید :

بگفت این و روی سیاوش بدید دو رخ را بکند وفنان برکشید...
 بایران بر و بوم بگذاشتی سبهدار (افراسیاب) را باب پنداشتی.
 قس . دزفولی bua . (شاهنامه بخ ج ۳ ص ۶۶۲)

صفحه ۴۰۴ ، ستون ۱ سطر ۲-۳ (ظاهراً این لغت باجهک است) باجنگه،
 خود استعمال شده :

مال فراز آوری ، نگاه نداری تابیرنداز در دریچه و باجنگه .
 (ابوعاصم بنقل فرهنگ اسدی پاولهرن ص ۷۷)

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود: *باختن = بازیدن (لازم و متعدی)
بازی کردن - زیان کردن (دربازی)، از دست دادن (مال و مانند آن)، گم کردن.
صفحه ۲۰۵، ستون ۱ سطر ۲۲ - ۲۳ (کنایه از حرف و سخن) - جهانگیری
و انجمن آرا و شعوری گویند: کنایه از سخن باشد. جهانگیری این دوبیت
را بشاهد آورده است:

خداوندی که چون او باد کردی زمین و آسمان آید بگفتار (فرخی).
(اصل مصراع اول چنین است: خداوندی که چون زو یاد کردی
(رك. دیوان فرخی باهتمام دبیر سیاقی ص ۱۴۴)، و بنا برین شاهد این
معنی نیست م. م. م.)

من نفع پر از باد ازین کوی بدان کوی وز خلمت تو نزد همه شکرسرای.
(سنائی)

(اینجا نیز اختصاصاً بمعنی سخن نیست)، در بیت فرخی غلط خوانده
و چنین معنی کرده اند.

صفحه ۲۰۶، ستون ۱ سطر ۸ (هردانه و حلقة زنجیر) - مؤلف آندراج
معتقد است که بمعنی «انجیر» است نه «زنجیر» و مؤلف برهان در قرائت
دچار سهو شده است.

صفحه ۲۰۷، ستون ۱ سطر ۲۰ (تیر کشتی) - «بادبان بیای ابجد، خیمه
کشتی که جهت تند روی کشتی برستون بندند، و صاحب برهان بمعنی تیر
کشتی آورده، و این اغلب غلط باشد.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام
ج ۵ ص ۵۰۰)

صفحه ۲۱۱، حاشیه سطر ۲ - پس از (۴ -) افزوده شود: ظ. مصحف
«بادشام» = بادشوام

سطر ۳ - حاشیه ۶ چنین اصلاح شود: مصحف «بادغر» (م.م.)

صفحه ۲۱۲، ستون ۱ سطر ۶ - حاشیه سطر ۳ (بادزنی باشد. . .) - باین
معنی ظ. مصحف «بادغر» (م.م.)

سطر ۲۸ (باد مغرب باشد. . .) - «اینکه صاحب برهان نوشته: باد
فروردین بمعنی بادمغرب باشد که آنرا بمرپی باد دبور خوانند، خطاست.

باد فرودین^۱ را فروردین نوشته . « (آندراج) .

حاشیه سطر ۴ . در آخر حاشیه ۱ افزوده شود: امارد اوستا *vāiti gaōsa* (نام کوهی) و در پنجاهم ۱۲ ، ۲ ، ۱۹ *vātgaōs* (بادغیس) آمده و بارتولمه گوید معنی حقیقی آن معلوم نیست (بارتولمه ۱۴۰۹ - ۱۰) و رک : تعلیقات چهار مقاله نگارنده ص ۶۹ .

صفحه ۲۱۳ ، ستون ۲ سطر آخر (بادهرات ، بادشمال را گویند . . .)
 د باد هرات ، بادشمال بدان سبب که این باد در هرات اکثر میوزد ، و شمال هرات مشهور است ، و قوسی گوید که هفت ماه لاینقطع شمال در هرات میوزد ، و از اعجب عجائب آنست که در برهان قاطع در تفسیر این لفظ نوشته که « باد هرات بادشمال را گویند و آن از طرف مشرق بجانب مغرب است برخلاف دبور » چرا که بدین معنی صیاست نه شمال ، غالباً سهواً القلم است . « (سراج - اللغة بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لد) .

صفحه ۲۱۵ ، ستون ۱۹ سطر ۱۹ ، بار خدا - بعضی جز و اول « بار خدا » را مخفف « باری » مأخوذ از « باری » عربی بمعنی آفریننده دانند (قس . صاف = صافی ، فاش (آشکارا و پراکنده) = فاشی) و جز و دوم همان خداست . این وجه ترکیب بعید بنظر میآید . بار خدا = بار خدای ، در اصل اضافه مقلوب « خدای بار » است ، بمعنی مهتر و بزرگو حاجب یعنی خداوند بار (رک . مقدمه التفهیم ص قلد . بار خدای) و ممکن است همین ترکیب توسماً بخدا (الله) اطلاق شود چنانکه « خداوند » که لفظ بمعنی شبیه و ظل خدا (الله) است بخود خدا (الله) اطلاق گردیده . اینکه برهان گوید بمعنی خداوند رخصت و بار است ، ظاهراً صحیح است .

صفحه ۲۱۶ ، ستون ۱ سطر ۱۱ (روسپی و قحبگی را نیز گویند) - ظ . اصل « مرد بارگی » است . قس . زنیارگی ، زنیاره .

صفحه ۲۱۷ ، ستون ۱ سطر ۴ (هر چیز زشت) - شاهدهی برای این معنی یافته نشد ، یا استنباط غلط از مورد استعمالی خاص است و یا مصحف « کاره » عربی است .

سطر ۱۲ - ۱۳ (نام قصبه ایست در هندوستان) رك . لغت نامه .
حاشیه سطر ۱ - حاشیه ۲ چنین اصلاح شود : ۲ - ظ . مصحف د باره ،
(۰.۵)

صفحه ۲۱۸ ، ستون ۱ ، سطر ۴ (عکس و قلب) = باژ (رك . باژگونه) .
ستون ۲ سطر ۹ - ۱۱ (باز ا . . .) - انجمن آرا . و آندراج همین قول را از
برهان نقل کرده اند .

حاشیه سطر ۱ - حاشیه ۲ چنین اصلاح شود : ۲ = باژ = واژ (۰.۵) .
= باج (۰.۵)

ستون ۲ سطر ۱ ، (باع و قلاج) = باز = بازه = باژه .
صفحه ۲۳۹ ، حاشیه سطر ۱ - پس از (دساتیر ۲۳۴) افزوده شود :
د و دبستان المذاهب ص ۲۴۱ ، و در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : رك . ص
پنجاه و هفت مقدمه .

سطر ۱۰ - پس از (۸ -) افزوده شود : ظ . مصحف باسره ،
صفحه ۲۳۳ ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، باغنده = پاغند (۰.۵) و رك . غند .
حاشیه سطر ۱ - چنین اصلاح شود : ۱ - داین خطاست ، صحیح آغل و آغول
است . « (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لد) . « به حرف اضافه را
جز و کلمه پنداشته اند . رك . آغل .
پس از سطر ۱۱ افزوده شود :

❖ بافتن - از : باف + ثن (پسوند مصدری) ، اوستایی - ubdaena
(بافته) ، قس . سانسکریت - ūrna]vābhi (عنكبوت) ، افغانی ōdal, ūdal
(بافتن) ، استی vafin ، بلوچی gvafagh, gvap g ، وخی vufam ، سریکی
vāfam . در آریایی دوشکل - vaph و - vabh آمده «داسق ۱۶۸» ؛ داخل
کردن بود در تار برای تهیه پارچه ، ساختن پارچه ، نسج . (ورك: ص ۲۴۶۱ ح)
❖ بافته - بفتح و کسر چهارم ، اسم مفعول از «بافتن» (۰.۵) ؛ تابیده ،
منسوج - پارچه .

❖ بافنده - اسم فاعل از «بافتن» (۰.۵) ؛ آنکه پارچه یا فرش بافتد ،
جولاه ، جولاهه ، نساج .

صفحه ۲۲۳ ، حاشیه سطر ۲- پس از (۲-) افزوده شود : مصحف «یا کند» (م.ه.)

سطر ۵ پس از (دال) افزوده شود : (م.ه.)

صفحه ۲۲۷ ، ستون ۲ سطر ۱۹ ، بامس - ظ . مصحف «بامس» (م.ه.) ، اما «بامس» در اصطلاح زرتشتیان بمعنی بابا بزرگ و پدر بزرگ است ، از : با (باب ، بابا) + مس ، پهلوی (= مه ، بزرگ) (پورداود . یشتهاج ۲ ص ۲۶۴) .

صفحه ۲۲۹ ، ستون ۲ سطر ۱۵ ، بانه - ظ . مصحف «عانه» (ع.ر.)

حاشیه ۲ سطر ۶- حاشیه ۶ چنین اصلاح شود : مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه خم ۳ نوشته : «ظ . تصحیف «نانو» (ج) باشد . ، امروزه «نانو» برای کودکان مستعمل است (رك . نانو) . اما در منتهی الارب ذیل «زحلقه» آمده : «بانوج چوبین که آنرا بر جایی بلند نهند و بر هر دو طرف آن جماعت کودکان نشینند ، و هرگاه یکی از دو طرف آن بجهت گرانی میل بافتادن کند ، همه باواز گویند : الاخلوا . الاخلوا .»

صفحه ۲۳۱ ، ستون ۱ سطر ۸- ۹ (آش . . .) اصل آن «نباء» (= بن با) یعنی آش بن است .

حاشیه سطر ۹- آخر حاشیه ۵ افزوده شود : پارسی میانه *hapr* ، ارمنی *wagr* ، سانسکریت *vyāghra* «مار کوارت . شهرستانهای ایران شهر . مسینا ص ۴۵» ، در اردو و هندوستانی *babar* .

صفحه ۲۳۲ ، ستون ۲ سطر ۱۰ ، بسودن - «ب» پیشوند فعل است و اصل «بسودن» (م.ه.) است = بسودن .

حاشیه سطر ۴- آخر حاشیه ۵ افزوده شود : سراج اللغه در باب این معنی برهان نویسد : «این از چند وجه غلط است : یکی آنکه هردو بای تازی است . دوم آنکه بای دوم مشدد است نه مخفف . سوم آنکه لفظ عربی است نه فارسی و جمیع این مراتب از حیاة الحیوان دمیری بوضوح می پیوندند .» (بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له) .

صفحه ۲۳۳ ، ستون ۱ سطر ۱۲ - ۱۳ (امر یگذاشتن یعنی یگذازار) :

بتا جور دشمن بدر دش پوست رفیقی که برخود بیازرد دوست.
(سعدی)

صفحه ۲۳۴ ، ستون ۲ سطر ۴ ، بتلاب - این کلمه بصورت «تبلاب» (م.ه)

هم آمده، و یکی محرف دیگر است .

صفحه ۲۳۵ ، ستون ۱ سطر ۲ ، بتوراك - مصحف «تبوراك» (م.ه)

سطر ۸ ، بتوك - مصحف «توك» (م.ه)

ستون ۲ سطر ۶ (مشقت و رنج و محنت) = بتیاره (م.ه) = پتیازه

(م.ه) = پتییره (م.ه)

سطر ۹ - ۱۰ (رنج و محنت . .) = بتیار (م.ه) = پتیازه (م.ه)

= پتییره (م.ه)

حاشیه سطر ۲ - در آخر حاشیه ۲ افزوده شود : نیز (یوستی. بند هشتن

۸۷) ، همچنین «بتیا» هزوارش و بمعنی کنجد است (یوستی . ایضاً) .

صفحه ۲۳۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ، بچك = بزك = پزك (م.ه)

حاشیه سطر آخر - در آخر حاشیه ۱۲ افزوده شود: این بیت رودکی

را برای بچك بدین معنی شاهد آورده اند :

از تو خوانی (خالی) نگار خانه چشم فرش دیبا کشیده در بچكم.

(برهان جامع : بچك)

«بچكم» (م.ه) را «بچك - م» خوانده اند و بمعنی مذکور گرفته اند،

در صورتیکه همین بیت را در ماده «بچكم» بمعنی خانه تابستانی هم آورده اند.

صفحه ۲۳۸ ، ستون ۱ سطر ۱۳ (عام و فضل) - رك. بخارا (متن و حاشیه).

حاشیه سطر ۱ - حاشیه ۲ چنین اصلاح شود : ۲- محرف «بخفد» (م.ه)

از «خفیدن» (م.ه)

صفحه ۲۳۹ ، ستون ۱ سطر ۱۲ ، بختو - بختو، بختور، بختو، بختور، بختو

را بمعنی رعد و برق آورده اند و صاحب آندراج «راء» را زاید دانسته.

حاشیه سطر ۱۷ - در آخر حاشیه مربوط به «بختیار» افزوده شود :

دارمستتر در تتبعات ج ۱ ص ۷۳ وجه اشتقاق کلمه را بطریق فوق آورده .

هرن پس از نقل قول او در اشتقاق بختیار، هوشیار، دامیار و شهریار گوید:
 «ولی طبیعه از طریق علم الاصوات این فرض غیر ممکن است، بیشتر احتمال
 داده میشود که کلمات مذکور از- داره *dāra* * اشتقاق یافته باشند، چنانکه
 کلمه پهلوی *shatradarān* در کتیبه‌های پهلوی آنرا تأیید میکند. اما در
 خصوص اسفندیار باید گفت که آن از شکل قدیمتر **dāta* آمده، در فارسی «در»
 بجای «د» نشسته است «داسق ۱۱۲۱»، و *رك*. تعلیقات چهار مقاله نگارنده
 س ۲۶۳.

صفحه ۲۴۹، ستون ۱ سطر ۳، بخشودن = بخشاییدن.

سطر ۶، بخند - «ب» پیشوند فعل است و «د بخند» سوم شخص مفرد از
 فعل مضارع از مصدر «خفیدن» (م. ه.)، و ظاهراً همین فعل است که بصورت
 «د بخند» (م. ه.) تحریف شده.

صفحه ۲۴۳، ستون ۲ سطر ۸، بدرود در تاریخ بیهقی مصحح دکتر فیاض
 (ص ۵۳) آمده: «د بامن (ابونصر مشکان) خالی کرد (حاجب علی قریب)
 و گفت: بدرود باد ای دوست نیک...»، آقای دکتر فیاض در حاشیه همان صفحه
 نوشته اند: «فایب: بدرود. گذشته از آنکه در رسم الخط قدیم پ و ب مثل
 هم نوشته میشده است، ظاهراً این لغت هم با «پ» و هم با «د» درست است،
 و نیز اینکه برهان قاطع بدرود را بروزن فرمود و بدرود را بروزن بهبود
 ضبط کرده است، حرفی است درست که با موازین ریشه شناسی که امروز در
 دست است، تأیید میشود.»

صفحه ۲۴۷، ستون ۱ سطر ۱۳ (فصد کننده) صحیح است.

ستون ۲ سطر ۱۵، برآه- چنین نامی شناخته نشد. در چهار مقاله نظامی
 عروضی باب دوم در داستان نصرین احمد در بعض نسخ «برونه» آمده و در
 برخی «بروته» (از حوالی هرات) *رك*. چهار مقاله باهتمام نگارنده
 س ۵۳.

صفحه ۲۴۹، ستون ۱ سطر ۱۰، بر بسته:

رسته و بر بسته پیش او یکبست

گر یقین دعوی کند او درشکی است.
 (مثنوی. چاپ نیکلسن ج ۳ ص ۱۴۵)

صفحة ۲۵۰ ، ستون ۱۱ ، برتیا - $svs + BRByt$ (دکتر فره‌وشی)؛
 $shôsôbrbitâ$ ، $sôsôbar(b)ita$ ، بهلوی $parastûk$ (پرستو) «یونکر چاپ اص
 ۷۹» «یونکر چاپ ۲ ص ۴» بنا برین «سوسو» جزو اول کلمه ساقط شده .
 صفحه ۲۵۵ ، ستون ۱ سطر ۳:

دمان شاه ایلا چو جنگی پلنگه دگر برزویلا سر افراز جنگه .

(فردوسی . شاهنامه بخ ج ۵ ص ۱۳۱۳)

ستون ۲ سطر ۷ ، برزین کروس - یا مصحف «براتر کرش» قاتل زردشت
 است ، و یا مصحف «بریزاد ریش» و «بریزادین ریش» است که خود تصحیف
 «دریزد دین» = «دریست دین» (لغة دارنده دین صحیح) که به پیروان «بون‌دس»
 سلف مزدک و مخصوصاً بقباد ساسانی اطلاق میشده (رک . سلطنت قباد . . .
 کریستنسن . ترجمه فارسی ص ۱۰۱ - ۱۰۲) .

صفحة ۲۵۶ ، ستون ۱ ، سطر ۱ ، برسان - همین کلمه موجب شده که غالب
 دهلوی در قاطع برهان اصل «برپروشان» را همین لغت دانسته . رک . مر
 صد و دوازده مقدمه مصحح .

صفحة ۲۶۰ ، ستون ۱ سطر ۳ ، بر فنجک = فدرنجک = در فنجک =
 فرنجک = فرونجک .

سطر ۷ ، برفوز - مصحف «بدفوز» (. م . ه)

سطر ۹ ، برفوس - مصحف «بدفوس» (. م . ه)

ستون ۲ سطر ۳ (برگه درخت) - رک . حاشیه همین صفحه سطر ۹ بعد .
 سطر ۷ - (کسوت قلندران) - باین معنی ظ . «برک» $barak$ است ، و
 آن پارچه پشمی است که مخصوصاً در خراسان بافند و برای کسوت قلندران
 و عبا بکار رود .

حاشیه سطر ۴ - در آخر حاشیه ۴ افزوده شود : ممکن است «پرک»
 (. م . ه) باشد .

صفحة ۲۶۲ ، ستون ۲ سطر ۲۳ - ۲۴ (برمر . . . انتظار . . . امیدوار
 شدن) - باین معانی «برمو» (. م . ه) ، «بدمو» (رک . برمو) ، «برموز» (. م . ه) ،
 «پرمر» (. م . ه) ، «پرموز» (. م . ه) ، «پرمور» (. م . ه) ، «پرموزه» (. م . ه) ، «پرمر
 تعلیقات برهان ۱۰

سطر ۱۵ (انتظار و امیدواری) - ر ك . برمر ، پرمر .

سطر ۱۶ ، برموزه - صحیح «پرموزه» = پرموده (م.ه) و ر ك . برموزه .

صفحه ۲۶۴ ، ستون ۱ سطر ۱۳ (غافل و نادانی) - باین معنی «برناسی» است .

صفحه ۲۶۵ ، ستون ۲ سطر ۲۰-۲۱ (تیغ و شمشیر تیز ...) - د در بودن
برند بضم بمعنی تیغ شبهه نیست ، زیرا که اسم فاعل برین وزن می آید .
(سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له) .

سطر ۲۲ (با پای فارسی هم گفته اند) - «آنکه بفتح و پای فارسی نوشته،
محض تصحیف است .» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له) ولی بمعنی
تیغ «پرنده» با پای فارسی صحیح است = فرند (معرب) .

صفحه ۲۶۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ، برندان - مصحف «پرنده» (م.ه) .

سطر ۵ ، برندك = پرندهك (م.ه) .

سطر ۲۳ (غلق درخانه) - ظ . مصحف «بزنگه» = بزنگه .

ستون ۲ سطر ۱۲ ، برنون - ر ك . پرنون .

صفحه ۲۶۷ ، حاشیه ۲ سطر ۳ - پس از (مخفف پروین است) افزوده شود:
«پرو» ، بفتح با وضراء مخفف ابروست . درجهانگیری آورده که با اول مفتوح
بثانی زده، نام ستاره مشتری است و این بیت فردوسی را شاهد مؤید خود کرده:
بیالا چو سرو و میان همچو غرو
برخ همچو پرو و برفتن تذرو .

درین بیت تصحیف خوانی شده . «پرو» بیای تازی بمعنی مشتری نیامده
و بیای پارسی است و مخفف پروین است و در همین بیت بهمین معنی است . دیگر
آنکه «پرو» (را) که بمعنی ابرو است بروت دانسته ، و این بیت را شاهد
بروت کرده :

که دارد که کینه پایاب او ؟ ندیده (ندیدی) بروهای پرتاب او .

(فردوسی)

یعنی ابروهای پرچین او . بهرامی سرخی گفته :

پرو کمان و بیازو فرو فکنده کمان .

(هدايت . انجمن آرا مقدمه در اشتباهات جها نگیری)

صفحة ۲۶۸ ، ستون ۱ سطر ۶ (بلغت زند و پازند گوسفندی و بزی) - هز .

BRH - n ، بهلوی pācēn (پازن ، بز کوهی) (یونکر چاپ ۲ ص ۲۰)

سطر ۱۱ ، پرونده = پرونده (م.ه)

دو سطر آخر (ا بره . . .) باین معنی مخفف «ا بره» (م.ه) است .

صفحة ۲۶۹ ، ستون ۲ سطر ۳ ، برهود - رك . هود ، پرهود (رشیدی: هود)

= پرهوده (م.ه)

سطر ۶ ، برهون = پرهون .

صفحة ۲۷۲ ، حاشیه دوم سطر ۴ - پس از حاشیه ۳ افزوده شود: و بز کونتن

bazkōntan بمعنی «پرستن» آمده (یوستی . پندهش ۸۸) .

صفحة ۲۷۳ ، حاشیه سطر ۱ - پس از «شرح قاموس» (افزوده شود : یا

مبدل « پرز» فارسی = ورز .

صفحة ۲۷۴ ، ستون ۱ سطر ۱۷ ، بره - و این غلط است ، چه بدین معنی بذال

معجمه است چنانکه در عامه فرهنگهاست بلکه خود (برهان) نیز در فصل

ذال معجمه آورده و این از عجایب است « (سراج اللغة بنقل فرهنگ نظام

ج ۵ ص ۱۰۷) .

صفحة ۲۷۵ ، حاشیه دوم سطر ۹ - در آخر حاشیه ۹ افزوده شود: بنظر میرسد

که «بزم» مصحف «نزم» = نزم (م.ه) باشد و هم چنین «بشم» مصحف «نشم» است .

فرهنگ نظام در «نزم» نویسد : «جها نگیری بزم را بمعنی شبیم ضبط کرده

که تصحیف همین (نزم) بنظر میآید .»

صفحة ۲۷۶ ، ستون ۱ سطر ۴ ، بزمزه = بزمجه .

سطر ۸ - بزم مصحف «لزن» (مجمع الفرس . دبیرسیاقی) = لجن .

ستون ۲ سطر ۴ ، بژوال - مصحف «بژواک» (م.ه)

صفحة ۲۷۷ ، ستون ۱ سطر ۳ - باک = پساك (م.ه)

سطر ۹ ، بانج - ظ . مصحف «بسفایج» = بسپایه .

حاشیه سطر ۱۳ - در آخر حاشیه ۱۰ افزوده شود : اصل این اعتراض در

انجمن آرا آمده اینچنین : «بستانم - در جها نگیری در این بیت خسرو دهلوی

که گفته :

جهان که پیش خردمند دفتر ضحك است بنیم خنده نیرزد ازان لب بسام .
 همانا بسام ، که در عریبی بسیار خندان است تشدید ی بر سر داشته ، وی
 گمان دو نقطه کرده و بقرینه «مرجان» معنی کرده ، خطای فاحش است ، چه از آن
 لب مرجان ناقص است ، چون مرجان یا مرجان رنگه بایستی گفت ، و بدین
 گونه لغاتی که بخطا و غلط در کتب گذشتگان ضبط شده باشد و تصحیح نکرده
 باشند ، مایه خطای آیندگان خواهد شد ، چه نظر بحسن ظن اصحاب سلف
 بدان اقتدا و اقتفا کنند و در غلط افتند ، چنانکه میرزا مهدیخان منشی
 استرابادی را افتاده ، که از روی لغت فرهنگه (جهانگیری) معنی غلط یافته
 و در کتاب دره ، گاه فتح مشهد گفته : «هیون هایون پی را بستام بستام آمود
 ملجم کردند»^۱ چه او بستام را بمعنی مرجان صحیح دانسته و این عبارت نوشته
 و تجنیسی بکار برده و ندانسته که غلط است . منشیان دیگر نیز بوی مطایفت
 و منابعت خواهند کرد .

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

صفحه ۲۷۹ ، ستون ۲ سطر ۲۴ - ۲۵ (آماده و ساخته و مهیا) - این معنی را
 جهانگیری و رشیدی از دو بیت فرخی که در آنها «بسنده سپاه» و «بسنده
 رفتن» آمده استخراج کرده اند . هدایت در انجمن آرا ذیل بسنده بر آنان
 اعتراض کند و گوید این قصیده را فرخی در ترغیب سلطان بشخیر سمرقند
 و سغد سروده واصل «بسنده سپاه» و «بسنده رفتن» بوده است . رك . بسنده .
 صفحه ۲۸۱ ، حاشیه - در آخر سطر آخر افزوده شود : «بسیار ، شکل
 پهلوی *vasikār* است با فقدان *-k* . این پسوند *kār* - غیر از شکل *kār* (عمل ،
 شغل) است و متعلق باین دسته است «روزگار» (مثلا) که در اصل بمعنی «زمان ،
 دفعه» است ، اما عملا در معنی کمی با آن اختلاف دارد .» (هنینگ در نامه
 باقای مینوی مورخ ۱۶ دسامبر ۱۹۵۴)

صفحه ۲۸۲ ، ستون ۱ سطر ۹ - بش = فش (م.ه) = پش .

سطر ۱۳ - ۱۵ (بمعنی نثار ...) - «بشار» باین معنی ظ. مصحف و نثار است.

صفحة ۲۸۳، ستون ۲ سطر ۲۲، بك - رك . پشك ، افشك . - د لشك»
و «لشكه» را هم بدین معنی نوشته اند، و ظاهراً تصحیف است.

سطر ۲۳ (شبنم) = پشك (م. ه) . ورك . پشك
سطر ۲۴ (برق) - چنین است در نسخ و حتی در چاپ كلكته، وظ. مصحف
«برق» (در مأخذ برهان) و بعد «برق» را برق خوانده و «تكرگه» را بر آن
افزوده اند .

صفحة ۲۸۵، ستون ۱ سطر ۱۱، بشلینظ . مصحف «نشلیدن» (م. ه).
حاشیه دوم سطر ۱ - حاشیه ۳ چنین اصلاح شود : ۳ - ظ. «بشم» باین معنی
مصحف «نشم» = نزم (م. ه) = نزم (م. ه) است .
صفحة ۲۸۸، ستون ۱ سطر ۱۴ - بغاز = پغاز (م. ه) و رك . بغار .
صفحة ۲۹۰، حاشیه دوم، سطر ۳ - پس از سطر ۱۳ افزوده شود: (درین صورت
اصل «بنیاذ» است) .

صفحة ۲۹۱، ستون ۱ سطر ۲ ، بغیازی - ظ . صحیح «بغیاذی» است . رك .
بغیاز .

سطر ۷، بغار - ظ . مصحف «بغاز» (م. ه).
سطر ۱۸-۱۹ (لب سطر ...) - باین معنی مصحف «لفج» (م. ه) و
رك . لفت فرس م ۶۱ .

ستون ۲ سطر ۵ - بفخم درلنت فرس مصحف اقبال م ۳۴۹-۵۰ آمده :
«بفخم» ، بسیار بود . منجيك گوید :
بدان ماند بنفشه بر لب جوی
که بر آتش نهی گوگرد بفخم .
عنصری گوید :

از گهر گرد کردن بفخم نه شکرچید هیچکس نه درم .
مرحوم دهخدا نوشته اند : «(ب) جدا و (فخم) جداست . عجب آنست
که در همین کتاب م ۳۳۸-۳۹ درلنت «فخم» بمعنی چادر یا گلیمی که نثار
چینان بر سردو چوب بسته تا از هوا نثارستانند همین بیت عنصری شاهد آمده .
تصور می رود دولنت است : در بیت منجيك «بفخم» بمعنی بسیار استعمال شده است :

و در بیت عنصری «فخم» بمعنی چادر یا گلیم مزبور آمده است .

سطر ۱۷ ، بفتح - این کلمه بصورت‌های «بفینج»، «یفینج» (م. ۵) ،
«یفینج» (م. ۵) و «یفینج» آمده . در معیار جمالی (چاپدکنر کیا ص ۶۳-
۶۵) آمده: «بفینج» (بفینج) ماری باشد که در باغها گردد و هیچ گزند نکند...
دعا و مدح او را حرز خود ساز که افمی باتو باشد کمز بفینج ،
صفحه ۲۹۳ ، ستون ۲ سطر ۲ (نشانه تیر ...) - رك. تكوك (یکی مصحف
دیگریست و ظ . تكوكه صحیح است) .

- ص ۴ (ظرف و جام شرا بخوری) - مصحف «تكوك» (م. ۵)
صفحه ۲۹۵ ، ستون ۱ سطر ۴ (یتضرع و چاپلوسی سخن کردن) - باین
معنی اصل «لابه» است و «به» حرف اضافه :
چو رستم چنین گفت، ایرانیان بلابه گشادند یکسر زبان .

فردوسی (لغت نامه)
بلابه گفتمش ای مادرخ / چه باشد اگر بیک شکر (ببوسه ای) ز تودل خسته ای بیاساید ؟
(حافظ. قزوینی ص ۱۵۶)

ستون ۲ سطر ۸ ، بلاژ - رك . بلاش .
حاشیه سطر ۱- پس از (۱-) افزوده شود : مصحف «بلایه» (م. ۵)
صفحه ۲۹۶ ، ستون ۱ سطر ۱ (بکسر اول بمعنی بلاژ) = بلاژ .
ستون ۲ سطر ۷ (شراب و پیاله شراب) - صاحب جهانگیری بلفظ
«بلبلی» معنی شراب هم داده ، و بیت ذیل را بشاهد آورده است از فردوسی :
یکی بلبلی سرخ در جام زرد تهمتن بروی زواره بخورد .
لکن این بیت در لغت نامه «ولف» نیست ! (دهخدا ، درذیل بیت زیر
از منوچهری) :

بلبلی کرد تئاند بدل مرده دلان آنکه آن زلف بخرم غالیه سای تو کند .
در منوچهری چاپ دبیرسیاقی ص ۱۳ ح «بلبلی» بمعنی کوزه شراب
آمده .

سطر ۱۰ ، بلین = پرپهن = فرپهن .
صفحه ۳۰۲ ، ستون ۱ سطر ۱۱ - ۱۴ (ظرف شرا بخوری) - ظ . مصحف «تكوك»

(۰ م . ۵)

صفحه ۳۰۴، ستون ۱ سطر ۱- پس از (پایان) شماره ۱ گذاشته شود .

سطر ۱ پس از (بیخ درخت) شماره ۱ حذف شود- درمورد این معنی در حاشیه افزوده شود : اوستایی *vanâ* (درخت) ، افغانی *vana* (درخت) ، گزارش پهلوی *van* (بارتولمه ۱۳۵۴).

ستون ۲ سطر ۴ ، بنایج - رك . بناغ ، پناغ ، و ظ . مصحف «بناغ» است .
صفحه ۳۰۶، ستون ۱ سطر ۷-۹ - «بندخت ، چهره بولهیان وقت یعنی مخالفان دین و باطل» (شرقنامه منیری . نسخه خطی کتابخانه دهخدا) - ظ .
مصحف «بیدخت» (= بگذشت).

ستون ۲ سطر ۵ ، بندرز - بصورت‌های «بندور» و «بندوز» هم آمده .

صفحه ۳۰۷، ستون ۱ ، بندور - بصور «بندوز» و «بندرز» آمده .

صفحه ۳۱۰ ، ستون ۱ سطر ۲۵ (بفتح اول) - صحیح بضم اول است .

صفحه ۳۱۱، ستون ۱ سطر ۱۳-۱۴ (گوشت بز کوهی) - «بز کوهی» مصحف

«بن کوهی» (گیاه) است و «گوشت» هم زاید است . رك . یوبا .

صفحه ۳۱۲ ، ستون ۱ سطر ۸ ، بواشه - شاید مصحف «یواشه» یا «یواشن» باشد . امروز در دیه‌های اراك (سلطان آباد) *yavâshen* به همین معنی استعمال شود (مکی نژاد) .

ستون ۲ سطر ۴-۵ (گوشت بز کوهی) - صحیح «بن کوهی» است و «گوشت» زاید است (آقای آیه‌اللهی توجه داده اند) . در فرهنگ دیوان اطعمهٔ پسحاق (چاپ استانبول ص ۱۶۳-۴) آمده : «البوبا ، آش که از بن کوهی پزند...» سطر ۱۵-۱۶ (بزبان هند . . . گویند) - باین معنی مخفف «دوبکر» است که شیعهٔ هند معمول کرده اند . رك . مفتاح الخزانة تألیف لاله جیرام داس - کهتری مؤلف بسال ۱۲۲۸ هـ ق ۱۸۱۳/۰ م . (نسخهٔ این کتاب در کتابخانه هاردینگک دهلی است) (عابدی الحسینی پاکستانی) .

حاشیه سطر ۸ (گوشت بز کوهی) - غلط و صحیح «بن کوهی» است .

سطر آخر - آخر حاشیهٔ ۸ افزوده شود : ونیز «یوبه» (۰ م . ۵) به همین معنی آمده . رك : یوبه .

صفحه ۳۱۳ ، ستون ۲ سطر ۱۳ (بوخت . . . پس) - مأخوذ از روایتی است که در باب نام «بختنصر» نقل کرده اند: «نصر صنم، وبختنصر معروف، وهو الذی کان خرب بیت المقدس - عمره الله تعالی - . قال الاصمعی: انما هو بوختنصر فاعرب، وبوخت ابن و نصر صنم، وکان وجد عند الصنم، ولم يعرف له احد، فقیل هو ابن الصنم.» (لسان العرب) ولی این وجه اشتقاق بی مأخذ است. رك. بختنصر . . . بقلم نگارنده . مجله مردم شناسی ۱: ۲؛ رك. ص ۲۳۹ ح ۳. صفحه ۳۱۶ ، ستون ۱ سطر ۱۲-۱۳ (بضم اول . . . اسب نیله . . . واسب جلد وتند وتین) - ظ . مصحف «بور» (م.ه).

صفحه ۳۱۸ ، ستون ۲ سطر ۱۹ ، بوقلمون - رك. ابوقلمون .
حاشیه سطر ۱ - حاشیه ۱ چنین اصلاح شود : ۱ - مصحف «بوشیاس» =
بوشاسپ :

جهان دیده پیری بد اختر شناس بدو باز گفتم من این بوشیاس .
(زرتشت بهرام پژدو . زرتشت نامه . چاپ رزنگیت بیت ۱۱۹)
صفحه ۳۱۹ ، ستون ۲ سطر ۲۱ ، بوم - عربی است . رك . قاموس ، محیط -
المحیط .

صفحه ۳۲۰ ، حاشیه - آخر حاشیه ۹ افزوده شود : کلمه ای در پهلوی وجود داشته که يك فرهنگ نویس پارسی آنرا «بوند» و «بونده» ضبط کرده، اما بدون شك آنرا باید بندگان bundagh (که ناسخان ایرانی آنرا بصورت بنده bundah تحریف کرده اند) یا بندگان bundigh خوانند. در خط پهلوی ضمّه را بصورت و (u) مینوشتند. دو کلمه بندگان یا بندگان را که با پسوند های -agh و -igh با بنیاد «بند» (bund) تشکیل شده اند، لغت نویس چنین تفسیر میکنند : «مردی ملایم و قابل و صبور ، مردی موقر و ستوده ، مردی سخی (۹)»
معنی اصلی کلمه محتملاً «کامل» است . bundagh غالباً در پهلوی بمعنی کامل ، کاملاً ، تمام آمده است .

Christensen, Le Règne du Roi Kawādh I et le communisme mazdakite, p 99.

و ترجمه آن «تاریخ سلطنت قباد و ظهور مزدك» ترجمه فلسفی

و بیرشك ص ۱۰۲ .

صفحه ۳۳۱، حاشیه سطر ۱ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود: ورك. يوبه.
صفحه ۳۳۷، ستون ۱ سطر ۱۲ - چنین اصلاح شود: وچیزهای سره و نیکو
که از چیزهای ناسره بگزینند .

حاشیه سطر ۱۰ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود: کنگک بهشت ، کنگک
دژ .

صفحه ۳۳۹، ستون ۱ سطر ۱۲، بهمنیار - از : بهمن (امشاسپند) + یار
(بمعنی دوست) قس . پهلوی Vohuman- âyâr - Dah(i)shn (اسفا)
(۲ : ۱ ص ۱۹۲) .

ستون ۲ سطر ۷، بهور-مصحف «نهور» (م . ه) .

صفحه ۳۳۰، ستون ۲ سطر ۱۵، بیاستو = پیاستو (لغت نامه).
صفحه ۳۳۳، در آخر حاشیه دوم افزوده شود : 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 بکس اول
bīdar (باقلب حروف غیر معمول) از bīrād = یارسی میانه wighrād
(wighrāt) (هنینگ ، سندی . . . BSOAS ج ۱۰، بخش ۱ ص ۱۰۳) .
ضد خوابیده ، آنکه در خواب نباشد - هوشیار ، آگاه .

صفحه ۳۳۸، ستون ۱ سطر ۴، بیش بهار- ظ . مصحف «میش بهار» (م . ه).
رك . دزی ج ۲ ص ۶۲۹ : ۲ .

صفحه ۳۳۹، ستون ۲ سطر ۹، غراب- غراب نوعی کشتی است. رك. المنجد.
حاشیه ۲ سطر ۷ - آخر حاشیه ۶ افزوده شود : قس . بشر (= بیر)
عربی .

سطر ۱۲ - افزوده شود : غریب ، نا آشنا .

صفحه ۳۴۰، ستون ۱ سطر ۴۱ - ۴۲ (پیلۀ ابریشم) - اصح «پیلۀ است .
حاشیه ۲ سطر ۱ - آخر حاشیه افزوده شود: اگر مؤید وشاهدی برای
«بیلفت» یافت نشود ، بنظر میرسد مصحف «بیدخت» (م . ه) باشد .

صفحه ۳۴۱، ستون ۲ سطر ۱۴ بیواز - رك . «خر بیواز» و مخفف آن
«خر بیواز» .

حاشیه سطر هـ آخر حاشیه ۸ افزوده شود: آندراج این بیت آذری طوسی را بشاهد آورده :

ز عنكبوت فلك رشته‌های آتش رنگ بتافت وز تفت آن برگلیم شبزد بیو،
امکان دارد که اصل درین بیت هم « بیده » باشد (باید بقیه ابیات این قطعه پیدا شود)، و همچنین ممکن است آذری خود بتصحیف کلمه را استعمال کرده باشد. بهر حال تا مؤیدی از زبانها ولهجه‌های ایرانی یافت نشود بیو، را باید مصحف دانست .

صفحه ۳۴۲ ، ستون ۲ سطر ۱۷ - (عروسی) صحیح است .

صفحه ۳۴۳ ، حاشیه ۲ ، آخر حاشیه ۵ افزوده شود : و رك . هوده ،

هده .

صفحه ۳۴۴ ، ستون ۱ سطر هـ - پا افزار = پای افزار = پای اوزار = پوزار

= پایزار .

حاشیه - پس از سطر ۴ افزوده شود: پا - پای، در لاتینی pes ، pedis در یونانی poús ، podhós ، در هندی فصیح pâda یا pâd یا pad ، در گتی fôtu ، در انگلیسی foot و در آلمانی Fuss ، در عربی فدم (بسم اول) و فدع (بکسر اول) بهمین معنی آمده (نشوعا للغه ۱۰۲) و رك . پاو .

صفحه ۳۴۵ ، ستون ۲ سطر ۱۰، بات - رك . یاد .

حاشیه ۲ سطر ۷- پاپوش - در لهجه آذربایجانی pâpësh (کفش ، بخصوص کفش بچگانه) (دکتر مرتضوی)

پس از سطر آخر حاشیه - افزوده شود : پا تابه - رك . پای تابه .

صفحه ۳۴۶ ، ستون ۱ سطر ۱، پاتی - مرحوم دهخدا در لغت نامه حدس زده اند

که بهر دو معنی مصحف «تاپو» است .

سطر ۶، پاتیه = پاتله ، و قس . پاتیلچه .

حاشیه ۲ سطر آخر - پس از (۱۱ - =) افزوده شود : پازه (م. ه) = پازه

از : (م. ه)

صفحه ۳۴۷ ، ستون ۱ سطر ۳-۲ ، پاجیله - علامه دهخدا در امثال و حکم ج

۲ ص ۷۸۸ نوشته اند :

« در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم از غواص را پاچپله نیست. »
مولوی^۱

و در حاشیه نوشته‌اند : « این کلمه در فرهنگها پاچپله ضبط شده است و همین شعر حضرت جلال‌الدین محمد بلخی را نیز شاهد آورده‌اند ، ولی حضرت آقا سید احمد ادیب پیشاوری دامت فیوضاته العالیه این لغت را «پاچپله» میدانند و میفرمایند که در افغانستان بمعنی کفش و پا افزار هم امروز مستعمل است ، و نیز از قول آقا سید محمد علی داعی الاسلام نقل فرمودند که در هند نیز چپلا بمعنی پاپوش است. »

هم مرحوم دهخدا در لغت نامه حرف «پ» ج ۱ ص ۱۳ در متن «پاچپله» آورده و بیت مولوی را با کلمه «پاچپله» نقل کرده ، در حاشیه نوشته‌اند : «مرحوم ادیب پیشاوری می‌فرمود که این کلمه در افغانستان «پاچپله» است ، و پاچپله لغت نویسان غلط است ، و باز از بعض افغانیان پرسیدم ، آنها نیز قول مرحوم ادیب را تأیید کردند . »

داعی الاسلام در فرهنگ نظام «پاچپله» را بمعنی کفش و پا افزار با بیت مولوی و بیت ذیل از نظامی :

برون کن پا ازین پاچپله تنگ که کفش تنگ دارد پای را لنگ.
آورده نویسد : « فرهنگ نویسان شمیری این لفظ را پاچپله ضبط کردند و در چاپها هم اشعار مذکور مطابق فرهنگها چاپ شده ، لیکن چون در السنه ولایتی افغانستان و خراسان لفظ «چپله» برای قسمی از کفش موجود است ، در زبان اردو هم «چپل» بمعنی قسمی از کفش موجود است ، پس باید صحیح همان «چپله» باشد نه چپله . »^۲

سطر ۴ پاخره - قس . پاخیره .

سطر ۸ پاخیره - قس . پاخره .

حاشیه سطر ۴- آخر حاشیه ۳ : قس : پاسخ ، داشن ، داشاد . توضیح آنکه

۱ - رك . مثنوی . نیکلسن ج ۱ ص ۳۴۳ (م.م.)

۲ - capallā

۳- در بیت مولوی هم ، از لحاظ قافیه «پاچپله» یا «پاچپله» اصح مینماید.

در فارسی n اسم مصدر پهلوی طبق قاعده حذف شده.

سطر ۶ - پس از حاشیه ۷ افزوده شود :

و نیز : که جز از تو بهیچ خدمت و مدح

طمع دارم ز خلق پاداشن. «مسمود سعد. ص ۳۹۵»

و همچنین رك . مسمود سعد ص ۴۲۱ .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : باد افراه ... رك . باد آفراه .

صفحه ۳۴۷ ، حاشیه ۲ سطر ۵ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود : در افغانستان و هند این کلمه را bādshāh تلفظ کنند «دائرة المعارف اسلام . فرانسه. ج

۱ ص ۱۷۰ ستون ۱»

آخر حاشیه ۴ افزوده شود : از پا (پای) + دنگ (م. ه) قس .

آب دنگ .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : باد افراه - باد آفراه .

صفحه ۳۴۹ ، ستون ۲ سطر ۸ - پارا - کردی پاراق paraw (پیر ،

کهنه ، کلفت ارمنی) ، ارمنی **Արա** «ژا با ص ۷۰»

سطر ۹ - ۱۰ (نام بلوك . . .) قس . پارباب ، پارباو ، فارباب .

صفحه ۳۵۰ ، ستون ۲ سطر ۷ - پارسه = پرسه (م. ه) (قس . پرسه)

زدن) ، کردی پارس کین pars kirin (گدایی کردن) ، نیز کردی پارسک

parsek و پارسچی parseji (گدا) «ژا با ص ۷۰» .

حاشیه سطر ۳ - پس از (آزرده) افزوده شود : ویا پارسیان (مردم فارس)

را در برابر بیگانگان (مردم یزد) استعمال کرده .

سطر ۵ - پس از (۲۴۷) افزوده شود : مرحوم قزوینی در فهرست دیوان

حافظ همین مطلب را تذکر داده است .

ایضاً آخر حاشیه ۲ افزوده شود :

مؤلف سراج گوید که در برهان «پارسا» بمعنی پارسی نیز آورده و

گفته که جمع آن «پارسان» است . مؤلف نهج الادب پس از نقل این اعتراض

گوید : «این عبارتی است غلط، هم از روی لفظ و هم از روی معنی، انتهی» .

ظاهراً معترض از راه راست دور بود ، نمی فهمید که مؤلف برهان قاطع را زمانه دراز گذشته که روبه نقاب خفا پوشیده است و مرحله پیمای عدم گردیده ، و کاتبان بی استعداد و ناقلان ازبند دانستگی آزاد مرتبه ها که حصر آن نیست ، نقل کلامش برداشته اند و بدفعات بیشمار نگاشته ، شاید که خطای آنها باشد ، برهان دو جمع آن پارسیان می آید ، نگاشته باشد ، چه در نسخه هایی که نزد فقیر موجود و مشهورند همین است ، و درجهانگیری و انجمن نیز و بعضی ناقلان پارسان ، نگاشته باشند و بر همین غلط قافله در قافله رفتند تا در بعضی نسخ همچنان ماند . گناه برهان چیست و جرمتش چه ؟ . . .

(نهج الادب . ص ۲۲۱)

اما در آرد پارسا ، از لحاظ فقه الله اشباع a در pārsā (پارسه ، پارس) (رك . پارس) است (من باب اطلاق محل به حال) . از سوی دیگر در فارسی پارسا = پارسی (ـ ی ـ ـ ـ ـ ـ بدل از ـ آ ـ ـ ـ دروی ، حاصل مصدر واسم معنی : درازی = درازا ، ستبری = ستبرا = خنکی = خنکا) است و بیت حافظ (در صورت صحت حدس قزوینی) مؤید این قول است .

صفحه ۳۵۱ ، ستون ۱ سطر ۲ ، پارمین = بارگین (م . ه)

سطر ۸ - ۱۰ - قس . حق القدم :

معنی را که پارنجی بدادی بهر دستان کم از گنجی ندادی .

(نظامی . خسرو و شیرین)

istak

سئون ۲ سطر ۲ - ۳ (رشوت) :

در پهلوی pārag (ـ ak) بمعنی رشوت است و pārak (stadan) بمعنی رشوت

ستدن و نیبرگه ۱۷۰ ، و pārak - stanishnih بمعنی رشوت ستانی و نیبرگه

ایضاً و رك . هر مزد نامه ص ۲۴۶ ، و قس . پاره (بمعنی پول) :

هر آنجا که پاره شد اذر در درون شود استواری ز روزن برون . (عنصری)

چون نار پاره پاره شود حاکم گر حکم کرد باید بی پاره .

(ناصر خسرو ص ۳۸۶)

سطر ۳ - (تحفه) وارمغان :

به از نیکو سخن چیزی نیایی که زی دانا بری بر رسم پاره .

(ناصر خسرو ص ۳۹۵)

سطر ۴ (نوعی حلوا) :

پندی بمزه چو قند بشنو بی عیب چو پاره سمرقند.
(ناصر خسرو ص ۹۰)

وقس . پیشپاره .

سطر ۵، (پریدن و پرواز کردن) - قس . پر ، پریدن .

سطر ۹-۱۰ (زر رایج) . در نوشته‌های پهلوی pārag بمعنی پول بکار رفته در مزدنامه ص ۲۴۶؛ نیاره (= ناپارک ، معرب آن نهیرج) بمعنی وجه غیر رایج و پول قلب است . رك . بعضی قواید لغوی الجواهر بیرونی بقلم نگارنده در یاد نامه بیرونی چاپ کلکته ص ۲۴۱ :

پر پاره زر گردد جای که خوری می پر چشمه خون گردد جای که کشی کین.
(فرخی . دیوان . چاپ دبیر سیاقی . ص ۲۹۵)

حاشیه ۴ سطر اول - پس از (کتاب حاضر) افزوده شود :

«پارسی» به گل پارسی نیز اطلاق شود : «عجمی مباش و سرگشته ، بل که پارسی باش یعنی شکفته.» (معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۱۵) بی گمان مقصود گل پارسی (م . ه .) است که نوعی از ورد است . رك . تعلیقات معارف بهاء ولد . ایضاً . فروزانفر . ص ۲۲۸-۲۳۰ .

صفحه ۳۵۴ ، ستون ۱ سطر ۲- پاریاب = پاریاو = یاراب = فاراب
= فارپاب = فارپاو ، در شوشتری pāryow (ضد دیم) «فرهنگ لغات شوشتری متعلق بکتابخانه دهخدا» .

سطر ۵، پاریاو = پاریاب = یاراب = فاراب = فارپاب = فارپاو .
حاشیه سطر ۳ پس از (وپازاج) افزوده شود : ظ . از : پا + زاج = زاج = زاگ = زای (زاییدن) .

سطر ۶ - پس از (ناصر خسرو) افزوده شود : دیوان ناصر خسرو ص ۲۰۸ .
سطر ۸ - پس از حاشیه ۸ افزوده شود : هز . h(a)r(a)xūn , barxun , blaen ، پهلوی pācēn [pāzhin] دیونکر ۱۰۳ ، در اوراق مانوی (پهلوی)
پهلوی p'c[yn] یا p'c[n] و p'cyn .

(Henning , A list of M · P · , ...BSOAS , IX , 1 , p.86)

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : پارینه - از : پار + ینه (نسبت) ،

لری (خرم آباد) *pârîna* (گاونر وماده تاسن دوسالگی)؛ منسوب به پار، گذشته قدیم .

صفحه ۳۵۳، ستون ۱ سطر ۷ - بازنی = پاجنگه .

سطر ۱۰-بازه (همین صورت اصح است) = بازه = پاچه . کیک در بازه (بازه) افتادن ، کیک درشلوار کسی افتادن ، مشوش و شوریده وهراسان شدن :

کوه راززلله چون کیک فنددربازه ابرارصاعقه چون سنگ فنددرقندیل .
انوری (امثال و حکم ج ۳ ص ۱۲۶۰) و رک . اسرارنامه عطار . دکنر گوهرین ص ۳۳۲ .

ستون ۲ سطر ۱۴ ، پاساد - ظ . برساخته فرقه آذر کیوان (از ریشه پا [[پاییدن]] .

حاشیه سطر ۲ - پس از (۲-) افزوده شود: *pâzahr* داسفا ۱: ۲ ص ۹ ،
سطر ۴ - پس از (۴ -) افزوده شود : فارسی جدید *pâs* «حفظ و حراست» مقابل *pahra* داسفا ۱: ۲ ص ۱۷، رک. بهره . قس . داس = دهره = داره داسفا ۱: ۲ ص ۱۸ .

نظر ۶ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود :
پاسار میکند من و خوبان را تنگ آمدم ز پاڅ و پاسارش .
(ناصرخسرو ص ۲۰۸)

در حوالی اراک (سلطان آباد) وساوہ *pâsâr* بمنی پایین کوه است (مقابل قله) (بهمن بوستان) .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

باززه - رک . بازه .

بازگونه (همین صورت اصح است) = بازگونه = باشگونه =
باشگونه = بازگونه (م. ه) .

پاساخت - *pâsâxt* مبادل خاص فارسی کلمه سغدی «پسفته» (م. ه) است
(Henning : Sogdian loan - words , BSOAS , vol .

X, part 1 , P. 104) .

صفحه ۳۵۴، ستون ۲ سطر ۳ - پاسوار = سوار پا (م. ۵).
 سطر ۵ - ۶ (تاسه و تلواسه . . .) «تحقیق آنست که «تاسه» بفوقانی
 است، چنانکه شهرت دارد، پپای فارسی تصحیف است و نیز تاسه و تلواسه
 بمعنی بیتابی و بیطاقتی بسیار است نه بمعنی مذکور». (سراج‌اللمه بنقل فرهنگ
 نظام ج ۵ ص ۴۵).

حاشیه سطر ۶ - پس از حاشیه ۶ افزوده شود: ، باسک .
 سطر ۷ - پس از حاشیه ۸ افزوده شود: «تحقیق آنست که «تاسه»
 بفوقانی است، چنانکه شهرت دارد، پپای فارسی تصحیف است و نیز تاسه
 و تلواسه بمعنی بیتابی و بیطاقتی بسیار است نه بمعنی مذکور». (سراج‌اللمه
 بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۴۵).

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود: پادشاه - مخفف پادشاه. سلاطین
 عثمانی این کلمه را برای توهین شاهان ایران، بعنوان لقب بسرداران خود
 اطلاق کردند، و شاهان صفوی «خان» (ترکی) را که بمعنی شاه (امیر) است
 بمقابله، بامرای خویش دادند (حکمت . یغما ۴: ۷ ص ۳۱۰ ج ۷) و از
 این قبیل است کلمه «سلطان» (عنوان پادشاهان عثمانی) که در ایران بصاحب-
 منصبان جزء اطلاق شده.

صفحه ۳۵۵، ستون ۱ سطر ۳ - باشنگ = باشنگ = باشنگ = باشنگ.
 سطر ۱۵، باغر - از: پا (پای) + غر (قس. بادغر، خان غر)؟

ستون ۲ سطر ۱ - باغند = باغنده (م. ۵) = باغنده (م. ۵).
 حاشیه سطر ۱، پس از حاشیه ۲ افزوده شود: نیز عبارتست از پایه درها
 (اعم از چوب یا آهن) که در گچ یا زمین فروبرند تا درها هنگام باز و بسته
 شدن بر روی آن چرخد و آنرا «باشنگ در» گویند (بهریزی . روزنامه پارس
 ۱۳۰۶: ۱۳ ص ۳).

پس از سطر ۹ حاشیه افزوده شود: در سانسکریت پارشنی pārshni بهمین
 معنی (پاشه) بجای مانده، و این میرساند که در زبانهای باستانی رایج ایران-
 زمین هم این واژه، حرف در، دربر داشت (قس. karshvar = کشور (م. ۵)).

atarsh = آتش (ا. م. ه) ، Arshak = اشك (ا. م. ه) ، tarshna =

تشنه (ا. م. ه) . رك . پورداود . یسنا ۲ ص ۱۲۶

صفحه ۳۵۷ ، ستون ۲ سطر ۴ - پلار = بالار = پالال؛ ورك . بالاکر .

سطر ۱۰ - پالوان = پالاون .

سطر ۱۴ :

وصف دروغ نیز دروغ است از آنك با نان رود طبیعت پالاونش .

(ناصر خسرو ص ۲۲۸)

حاشیه ۲ - پس از سطر ۶ افزوده شود : (فقیه) بگرما به رفت و بیرون آمد

و جامه پاکیزه درپوشید . (چهار مقاله ص ۵۶) .

صفحه ۳۵۷ ، ستون ۱ سطر ۱۱ - ۱۲ و پالش، بمعنی پالایش (درپالشگاه)

صحیح نیست . رك . اسم مصدر بقلم نگارنده ص ۴۰ .

ستون ۲ سطر ۲ - پالو = بالو (ا. م. ه)

سطر ۵ ، پالواسه - ظ . مصحف «تالواسه» .

حاشیه سطر ۷ - پس از «پالاییدن» افزوده شود : = پالیدن .

صفحه ۳۵۹ ، ستون ۲ سطر ۱۰ ، پالیک = بالیک (ا. م. ه) (کفش چرمی)

[اسدی ص ۷۷ ، بیت رودکی] آشکارا مشتق از سغدی - p'dh «پای» است ،

رك . pdhy - dh'rwk «کفش چوبی» SCE. 152

(Henning , Sogdian Loan - Words ... , p 99)

قس . ترکی آذری : ایاق لیق (= پالیک) .

سطر ۱۶ ، بامس - این کلمه را بصورت «بامس» هم نوشته اند و رشیدی در

ذیل «مس» نويسد : «مس» ، بالفتح بندی که برپای مجرمان نهند ... و بامس

یعنی کسی که بجایی متعلق و مقید شده باشد که نتواند از آنجا رفت، گویا بند

کرده اند ... و وظ . بامس صحیح است از: پا (= پای) + مس (بند) رك .

مس .

حاشیه ۲ سطر ۱۳ - پس از حاشیه ۱۰ افزوده شود: (قام) ، اقام ، اوام (بام)

سطر آخر حاشیه - پس از (قام) افزوده شود : ، بام .

صفحه ۳۶۰ ، ستون ۱ سطر ۳ - در حاشیه افزوده شود: رك . تنبول .

سطر ۶ ، پانه = فانه (م.ه) = فهانه (م.ه).

سطر ۱۴ (فانید) - رك . فانید .

سطر ۱۵ - ۱۶ (شستن و پاکیزه کردن باشد) - رشیدی آورده است :
شستن و پاک کردن ، وازین مأخوذ است پازهر که دراصل پادزهر بوده یعنی
شوینده و پاک کننده زهر ، بکثرت استعمال و او را حذف کردند . . . واین
غلط است چه پاد در پادزهر بادال و بمعنی ضد و مقابل است (لغت نامه). رك.
پازهر ، پادزهر .

سطر ۱۶ (بهنیدی پایرا گویند) رك . پا .

ستون ۲ ، سطر ۲ ، پا و پر = پا + و + پر .

سطر ۱۲ ، پاوند = پا + وند (= بند)

صفحه ۳۶۱ ، ستون ۱ سطر ۶ - ۷ (خلخال ، پااورنجن) = پاهنگه (م.ه).

سطر ۱۱ (پا برنجن ، خلخال) = پاهنگه (م.ه).

ستون ۲ سطر ۹ (بربری قمر خوانند) - درلغت فرس اسدی مصحح اقبال

ص ۲۲ آمده (درلغت پایاب): «(معنی) دیگر بن آب حوض را گویند. خفاف
گوید :

گل کبود که بر تافت آفتاب برو زبیم چشم نهان گشت در بن پایاب.»

مرحوم بهار در حواشی خود برلغت فرس نوشته اند : «بن آب حوض

غلط است ، و بمعنی آبدان و آبگیر است ، و از شاهد هم همین برمیآید ، و

بن پایاب مؤید این معنی است ، یعنی نهان گشت در بن آبدان یا حوض آب ،

والا 'بن' بن حوض خواهد بود .»

حاشیه ۲ سطر ۱۰ - آخر حاشیه ۷ افزوده شود : درتداول مردم شهرضا

«پازی» بمعنی سوزش و درد هنوز مستعمل است (غلامرضا طاهر) .

سطر ۱۱ - آخر حاشیه ۸ افزوده شود : = پای اوزاره = پوزار =

پا ازار = پایزار .

سطر ۱۱ - پس از (۹-) افزوده شود = پایین (قس. فرودان ، فرودین)

صفحه ۳۶۲ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پای اوزاره = پا اوزار = پا ازار =

پوزار = پای افزار = پایزار .

ستون ۲، سطر آخر ، پای خست = پای خوست = پای خسته .

صفحه ۳۶۳ ، ستون ۱ سطر ۳ ، پای خسته = پای خست = پای خوسته .

سطر ۹، پای خوست = پای خست = پای خوسته .

حاشیه ۲ سطر ۲- پس از (پای خست) افزوده شود: (م.ه) ، پای خسته

سطر ۵ آخر حاشیه ۳ افزوده شود: و ممکن است مصحف «پای خوسته» =

پای خسته باشد .

صفحه ۳۶۴ ، حاشیه ۲ سطر ۲- آخر حاشیه ۶ افزوده شود: = پای افزار

پای اوزاره = پا اوزار = پوزار .

ایضا سطر ۲ (بزبان مغول) - خود کلمه مغولی مأخوذ از «پاتیزه» چینی

بمعنی صفحه کوچک مربعی از طلا یا نقره یا مس است بر حسب تفاوت درجه

منصب که نام امپراطور بر بالای آن منقوش است و صاحب منصبان حامل آن

میباشند ، مانند صاحب منصبان روسیه کنونی (بلوشه) (قزوینی . یادداشتها

۴ ص ۸۱) .

صفحه ۳۶۶ ، ستون ۱ سطر ۱۰ ، پیتک = بیتک .

صفحه ۳۶۷ ، حاشیه سطر ۲ - پس از (۲ -) افزوده شود : = پتفت

(م.ه)

حاشیه ۲- آخر سطر ۴ افزوده شود = پایان (قس . فرودان، فرودین).

صفحه ۳۶۸ ، ستون ۱ ، بخور - patfoz ، شکل درست قرائت سفدی

ptB'wz و منقاره است .

(Henning , Sogdian . . . , p . 100)

سطر ۱۰ ، پتنگ - رك . تینگ ، تینگ .

سطر ۱۳ ، پتی = پاتی = پاتینی .

صفحه ۳۶۹ ، ستون ۱ سطر ۳ (پجار) - از: (پج.م.ه) + (ار.پسوند):

قس . پژ ، پژواک و قس . (پج.موی پیش سر) .

سطر ۷ ، بچول = بچول = بچل = بژول = وژول = بچول .

سطر ۹ (حرف زدن آهسته) - رك . بچپچه ، فچپچه (لغات متفرقه پایان

کتاب) ، بیج بیج .

سطر ۱۱ (. . . نوازش کنند) = بیج بیج .

سطر ۱۲ ، پیچیده - رك . پیچ بیج ، فچفچه (لغات متفرقة پایان کتاب) .

ستون ۲ سطر ۱۲ (چل) - در بنادر (فارس) این کلمه را باهمین معنی تصحیف کنند و گویند (چیل) بهروزی . روزنامه پارس ۱۰ شماره ۱۳۰۶ ص ۳)

صفحه ۳۷۰ ، پس از سطر آخر حاشیه ۲ افزوده شود :

پخته خوار - رك . پخته خور .

صفحه ۳۷۱ ، ستون ۱ سطر ۲ ، پخته ۳ = بختگاو .

سطر ۱۶ ، پخس = بخس .

سطر ۲۵ ، پخان = بخسان .

حاشیه سطر ۷- پس از (پخانیدن) افزوده شود = بخسانیدن .

صفحه ۳۷۲ ، ستون ۱ سطر ۹ پدپود = پدپود .

صفحه ۳۷۳ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پدرود - رك . بدرود .

ستون ۲ سطر ۱۱ ، پدیار - آقای پورداود نوشته اند: درپهلوی ptisār .

دربرهان قاطع تعریف مبهمی از آن شده . معنی آن باید از سرگرفتن باشد . . .

جزء دوم این کلمه «سار» = «سر» است . «هرمزدنامه ص ۳۳۲ و ۳۳»

صفحه ۳۷۵ ، ستون ۱ سطر آخر ، پرارین - رك . اوارین . پرارین

قراغتی است از frarôn پهلوی (عالی، مستقیم ، راست) رك . فرارون (بمعنی

خوب ، نیکو) . استاد بنونیست هم این معنی را تأیید کردند .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

پراگندن = پراگندن ، از پیشوند فعل پرا para = پر ، پارسی

باستان pari و اوستا pairi بمعنی گرداگرد و پیرامون + kan در پارسی

باستان واوستا بمعنی گندن (پورداود . یسنا ص ۲ ص ۱۲۳ ح ۱)؛ متفرق ساختن ،

پریشان کردن - افشاندن .

صفحه ۳۷۶ ، ستون ۲ سطر ۱۷ ، پرپار = پرپاره = پروار (م. ه) =

بروار (م. ه) = برواره = ورواره = فراوار = فروار = فربال =

فرباله = پربال = پرپاله .

سطر ۱۹ ، پر باره = پر بار = پروار (م.ه) = پروار (م.ه) =
 = پرواره = ورواره = فراوار = فروار = فربال = فرباله =
 پربال = پرباله .

صفحه ۳۷۷ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پر باله = پر بار (م.ه) = پر باره (م.ه) .
 سطر ۱۰ ، پر برناوش - ظ. مصحف د برساوس ، *Persæus* نام پسر ژوپیتر
 Jupiter (خدای آسمان) ویکی از صور فلکی . رك . پرسیاوش .

سطر ۱۶ ، پرین = فر فهن (م.ه) = فرفه (م.ه)

ستون ۲ سطر ۶ ، پرین = پروین (ظ .)

صفحه ۳۷۹ ، ستون ۱ سطر ۸ ، پر خاش = فر خاش (م.ه)

سطر ۱۲ ، پر خاشخور - در سراج اللغه آمده : د پر خاش خر ، کسی که
 خواهان جنگ وجدل باشد و از اعجب عجایب آنکه صاحب برهان پر خاشخور
 بواو مددوله بمنی شجاع و جنگ آور آورده و حاشا که هیچ عاقل تجویز این
 قسم نامعقول کند . (بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له) .

ستون ۲ سطر ۱ ، پر خج = پر خش = فر خش = فر خج .

سطر ۴ ، پر خش = فر خش (م.ه) = فر خج = پر خج .

سطر ۷ ، پر خو = فر خو (م.ه)

صفحه ۳۸۰ ، ستون ۱ سطر ۸ ، پردا = فردا .

صفحه ۳۸۱ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پردختن = پرداختن .

سطر ۱۰ ، پردك = بردك (محمود بن عمر) = پرد (السامی) = برد

(برهان) رك . لغت نامه (احجیه) . مصحف آن و كردك .

صفحه ۳۸۳ ، ستون ۲ سطر ۹ ، پرستك = فرستك = پرستو .

صفحه ۳۸۴ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پرستو (بتخفیف و تشدید راء) = پرستوك

= پرستك = فراستوك = فراشتوك = فراشترو = فراشتروك .

ستون ۲ سطر ۱۶-۱۷ (گدایی) = پارسه (م.ه)

سطر ۱۹ ، پرسیان = پرشیان = برسیان .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

پرستش - بفتح اول و دوم و کسر تاء ، اسم مصدر از پرستیدن ،

عبادت ، نیایش .

❖ پرسیدن - بفتح اول و دوم و فتح دال ، از pairi یا pari پیشوند فعل بمعنی فرا ، گرد ، گرداگرد + stā (ایستادن)؛ جمعاً یعنی گرد (چیزی) ایستادن ، پیرامون . . ایستادن (ازافادات استاد پورداد)؛ عبادت کردن ، نیایش کردن ، خدمت کردن .

❖ پرش - بضم اول و کسر سین ، اسم مصدر از پرسیدن ، پهلوی - pursishn ؛ سؤال .

صفحه ۳۸۵ ، ستون ۲ خط ۲ ، پرغازه - از: پر (ریش عربی) + غازه (م.ه) = پرغزه .

سطر ۵ ، پرغزه = پرغازه (م.ه)

سطر ۱۶ ، (صدا و ندا) - باین معنی مصحف دترك (م.ه) است . مؤلف خود گفته است که بجای حرف اول تاي قرشت هم آمده است . پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

بور ❖ پریشان = پریشان، گیاهی است که بردرخت پیچد و آنرا بمری عشقه گویند :

درویش و ضعیف شاخ بادام کردست کنار پرشپانی .
(ناصر خسرو ص ۴۶)

صفحه ۳۸۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پرگار = پرگال = پرگاره = پرگر ، از یونانی perigla .

سطر ۶ (جمعیت و اسباب وسامان) - رك . پرگال .

سطر ۹ (بمعنی پرگار) - رك . پرگار .

سطر ۱۱ (جنسی است از پارچه متقالی) - رك . پرگاله .

سطر ۱۶ (پرگار) - رك . پرگار .

سطر ۱۷ (سامان و جمعیت) - رك . پرگار .

ستون ۲ سطر ۱ - ۲ (حصه و پاره و لخت) - اکنون در تداول pargāla بمعنی اندك و قلیل استعمال شود ، و پو کاله (م.ه) مصحف این کلمه است .

صفحه ۳۸۷ ، ستون ۲ سطر ۵ (علم و دانستن) - باین معنی در اوراق مانوی

(بیارتی) pdm'g (دلیل، داوری)، pdms'g ، pdmsg (معقول)، - pdms (درک کردن)، فادسی: پرماس (وپرواس) دمعرفت (نسبة مشکوک است) چه عادة معنی این کلمات د لمس کردن، است (هنینگ . فهرست کلمات پارسی میانه، BSOAS، ج ۹، ۱، ص ۸۶) .

سطر ۸، پرمه = پرمه (م.ه) = پرمه (م.ه) = پرمه (م.ه) = پرمه (م.ه) .
سطر ۱۲، پرمخیده = پرمخیده . رك . پرمخیدن، مخیدن .
صفحه ۳۸۸، ستون ۱ سطر ۳-۴ (انتظار وامید) = پرمور (م.ه) =
پرمور (م.ه)

سطر ۴ (زنبور عسل) = پرمور (م.ه) = پرمور (م.ه) .
سطر ۱۳ (انتظار وامید) = مصحف پرمور (م.ه) = پرمور (م.ه) =
پرمور (م.ه)

سطر ۱۳ (زنبور عسل) = مصحف پرمور (م.ه) .
سطر ۱۵، پرموته = پرموته = پرموده (م.ه)، بر ساخته دستاير
«فرهنگ دستاير ص ۲۳۶» .

سطر ۱۹، پرموده - رك . پرموزه (صحیح: پرموزه) .
سطر ۲۱ (انتظار) = پرمور (م.ه) = پرمور (م.ه) و صور دیگر
ظاهراً محرف است .

سطر ۲۲ (زنبور عسل) - رك . نقش پرمور .
سطر ۲۴ (امید و انتظار) - ظ . محرف پرمور (م.ه) و رك . پرمور .
سطر ۲۴ (زنبور عسل) - ظ . محرف پرمور (م.ه) .
ستون ۲، سطر ۲ (انتظار وامید) - ظ . محرف پرمور (م.ه) = پرمور (م.ه) =
پرمور (م.ه) = پرمور (م.ه)

سطر ۲ (زنبور عسل) - ظ . محرف پرمور (م.ه) .
سطر ۳ (سرساوه شاه) - رك . پرموده = پرموزه، و رك، پرموزه .
سطر ۱۴، پرمه = پرمه .

صفحه ۳۸۹، ستون ۱، سطر ۳-۴ (دیباي منقش لطیف و نازك) - در فرهنگ
(جها نگیری) گفته: پرنوا پرنیان و پرنو دیباي منقش است، و این شعر منوچهری
را شاهد آورده:

چونکه زرین قدحی بر کف سیمین صنی

یا درخشنده چراغی بمیان پرنا .
 و حال آنکه در تمام این قصیده الف زایده آمده، چگونه میشود که در
 يك بيت الف جزو کلمه شود که مرکباً «پرنا» خوانند، بلی اگر گفتی «پرن»
 نیز بمعنی پرنیان است، این بیت صحت یافتی و الف مثل همۀ قوافی زایده
 بودی. (رضا قلی خان هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری).
 سطر ۱۱، پرنه - رك . پرنیان .

ستون ۲، سطر ۱۱، پرنده = برنده (م.ه).

حاشیه سطر ۱۶ - در آخر حاشیۀ ۸ افزوده شود: راجع به پرنه، پرنکه،
 پرنیان، رك .

Henning, Two Central Asian Words . . . ' p . 152 - 157

و رك . پرنه، افرنه، فرند .

سطر آخر حاشیه اصلاح شود: (جوهر شمشیر) + (آواسطه) + (ور) (پسوند
 اتصاف)

پس از سطر آخر افزوده شود :

پرناس = فرناس = پرناس (م.ه).

صفحه ۳۹۰، ستون ۱ سطر ۹-۱۰ (بارحه بمعنی دوش است و اولی بمعنی
 پیش) - زمخشری در مقدمه الادب آرد: البارحة، دوش، شب گذشته؛
 دوشینه البارحة الاولى. میدانی در السامی گوید: البارحة الاولى، پرنه دوش
 (هرمزنامه ص ۳۹۳ ح ۱) :

گویدت همی گر چه دراز است ترا عمر بگذشته شمیر یکسره چون دوش و پرنه دوش.

(ناصر خسرو بنقل هرمزنامه ص ۳۹۲)

سطر ۱۳، پرنه - رك . حاشیۀ سطر ۱۶ صفحه ۳۸۹ (مذکور در فوق) .

سطر ۲۰، پرنه - (جهانگیری) بیت ناصر خسرو (را) شاهد «پرنه» آورده:

گر چه ز پشمنده رود هرگز بوده است پیش توای دور بین، حریر چو پرنه؟

و در آن بیت دو غلط صریح است، زیرا که حریر و پرنه هیچیک از

پشم نیستند، هر دو از ابریشم باشند؛ و این بیت معنی ندارد، و اینک دیوان

ناصر حاضر و اصل صحیح این است :

گرچه نسیجند هر دو، هرگز بوده است پیش توای دور بین اگلیم چو پر نون؟
رشیدی درین محل نیز سهو کرده است. « (هدایت. انجمن آرا. مقدمه
در اشتباهات جهانگیری).

در نسخه چاپ تهران م ۳۵۵ چنین آمده :
گرچه ز پشمنده ر دو هز گز نبود سوی توای دور بین اپلاس چو پر نون.
نسخه هدایت اصح مینماید.

ستون ۲ سطر ۳، پرنیان، پرند، پرک - استاد هنینگ گوید: در اسناد
مانوی بزبان پارسی میانه، کلمه *pring* فقط یکبار آمده در (M727aV)
که سرودست (هنینگ متن آنرا با ترجمه نقل میکند و سپس گوید) اینجا
ما *pring* را با *prng'n = prnagān* جمع می بینیم که اصل کلمه پارسی میانه
لغت فارسی (نو) «پرنیان» را نشان میدهد. کلمه پارسی *pring* سه تغییر
یافته: اول يك حرف مصوت مختصر، یا i یا a بین p و r داخل شده
دوم جزو نهایی *-ng* تبدیل به *-nd* شده.

سوم حرف مصوت عمده به *-a* تغییر داده شده: شکل ثابت پارسی،
پرند *parand* مربوط به پهلوی است. درین زبان ما پرند و پرنیان -
parand ud prnigān را داریم.

سطر ۵ - آخر حاشیه ۷ افزوده شود: راجع به پرنیان، رک
Henning, Two Central Asian Words ... , p. 152 - 157.
که بصورت ترکیب در شایست نشایست، IV، ۴، ص ۸۶ طبع تاوادی آمده
سطر آخر حاشیه ۸ افزوده شود: و این از اعجب عجایب است، زیرا
که جامه رستم بر بیان بدوبای موحده بلکه سه بای موحده است، چنانکه
گذشت، و این لفظی است مشهور عام و خاسر، و در این قسم الفاظ تصحیف
کردن دال بر کمال قلت تتبع یا عدم فهم یابی پروایی تمام است. « (سراج-
اللمغه بنقل فرهنگه نظام ج ۵ ص ۷۰).

صفحه ۳۹۱، سطر ۲ (پرداخت) - ظ. مصحف «پرداخت».

سطر ۱۹ (نثار ...) - «پرواز معروفست، و جهانگیری این بیت شیخ
سعدی را در مدح شیراز خوانده، و بقیاس خود نثار فهمیده و گفته بمعنی
نثار است.

هزار پیر ولی بیش باشد اندروی که کعبه بر سر ایشان همی کند پرواز.
ذوق سلیم داند که یعنی برگرد سر پیران و اولیا گردش میکند و در

متن مرقوم خواهد شد .^۱

(هدایت. انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

و برهان نیز از جهانگیری نقل کرده است .

صفحه ۳۹۲، سطر ۱-۲ (لامسه باشد که دست سودن برچیزی است):

تا کجا گوهر است نشناسم دست سوی دگر نپرواسم .

ابوشکور (لغت فرس ۱۹۱)

صفحه ۳۹۳، ستون ۱ سطر ۱۰-۱۱ (بمعنی فراویز . . .) قس. فراویز.

سعر ۲ سطر ۶ (حلقه زدن لشکر) :

نیایم سپهدار گرسیوز است بدان مرز، خرگاه او پروز است.

(فردوسی ار قول مادر سیاوش بکاوس. شاهنامه بخ ج ۳ ص ۵۲۶)

حاشیه ۲ سطر ۶- در لغت فرس اسدی مصحح اقبال ص ۱۷۰ آمده : «پروز،

جامه پوشیدنی یا گسترده‌ای گوناگون بود ، چون زهی اندر کشیده ، فردوسی گوید :

بدو گفت من خویش گرسیوزم بشاء آفریدون کشد پروزم .

مرحوم بهار در حواشی خطی خود بر نسخه لغت فرس اقبال نوشته :

و که از مام و از باب با پروزم، یعنی صاحب حاشیه‌اند ، و پروز حاشیه جامه باشد ، و این مصراع متن صحت و قدمت ندارد، و در چند فرهنگ کهنه دیده شد . حاشیه (لغت فرس اقبال) بمعنی و مصراع اصل اشاره کرده است . اعراب هم بحواشی جامه یا کتاب «فراویز» گویند جمع «فروز» که همان پروز باشد، فتأمل .

صفحه ۳۹۴، ستون ۱ سطر ۱۲ - پرونده = پرونده .

ستون ۲ سطر آخر (بمعنی مظفر و منصور) - مؤلف «شارستان چهارچمن»

دروجه تسمیه خسرو (دوم) به «پرویز» نویسد (ص ۶۱۹) : « (وجه) دوم ، چون بر بهرام مفتوح شد پرویزش گفتند چه معنی لفظ پرویز مظفر باشد هر - چند شارستان از کتب فرقه آذر کیوان است ولی پرویز لفظ بمعنی فاتح و مظفر است . رک . ج ۹ ص ۳۹۴ .

۱- در متن انجمن آرا نیز همین عبارت را تکرار کرده است با بیانی دیگر

سطر آخر (سعید) - بر ساخته فرقه آذر کیوان - مؤلف شارستان چهارچمن دروجوه تسمیه خسرو (دوم) به پرویز آورده (ص ۶۲۰) : «(وجه) هشتم سعید را (نامند)، چون سعادت مند و وزینش یافتند در عمل و علم، بدین خجسته نامش نامیدند .»

طبری (تاریخ طبری ص ۹۹۵ : نلدکه ص ۲۷۵) گوید : « از همه پادشاهان در دلیری و نفاذ رای و فرط احتیاج بیش بود . بنا بر آنچه از وی روایت کرده اند در نیرو و شهامت و کامیابی و جهانگشایی ، و گرد آوردن خواسته و گنج یاری بخت ، و مساعدت روزگار کار او بجایی رسید که هیچ پادشاهی نرسیده بود . ازین رو او را ابرویز خوانند که در عربی بمعنی «مظفر» است .»

کریستنسن پس از نقل این گفتار گوید: با وجود این جای تردید است، و آیا خسرو دوم از حیث شجاعت شایسته چنین ستایشی بوده است یا نه . . . (کریستنسن . ساسان، ترجمه . چاپ دوم ص ۴۶۹ - ۷۰)

صفحه ۳۹۴ ، سطر آخر صفحه ۳۹۵ ستون ۱ سطر ۱ (عزیزو گرامی) - مؤلف «شارستان چهارچمن» (ص ۶۱۹) در وجه تسمیه خسرو (دوم) به «پرویز» نویسد : «وخشور هنر پرور ساسان پنجم درنامه سراسر فرهنگ فرموده که بحسب آن حضرت را پدر و مادر و اهل مملکت عزیز میداشتند، از حرمت پرویزش نام کردند یعنی عزیز ، چون خسرو ملک را گویند یعنی ملک عزیز .» این قول بر اساسی نیست .

صفحه ۳۹۵ ، ستون ۱ (بزبان پهلوی ماهی) - بر ساخته فرقه آذر کیوان است . مؤلف «شارستان چهارچمن» ، دروجوه تسمیه خسرو پرویز (ص ۶۱۹) گوید : « (وجه) سیوم پرویز پهلوی ماهی را گویند . چون در بعضی اسفار شخصی استخوان پهلوی ماهی پیش او آورد و گفت از افلاس چیزی ندارم و این را هم در راه یافتم، آنرا از او گرفته در برابر آن اموال کثیره بذل فرمود ، لهذا پرویزش گفتند .» این داستان هم مأخذی ندارد . امامراد درین داستان «پهلوی ماهی» (یعنی جنب ماهی) است و در برهان «پهلوی» . . . « (باضافه) را «پهلوی» (منسوب) خوانده و مراد زبان پهلوی گرفته است .

سطر ۲-۳ (ماهی بسیار دوست میداشت) - هدایت گوید: «جهانگیری از جمله (معانی پرویز) نقل کرده که بمعنی ماهی است، و چون خسرو بسیار ماهی خوردی، او را پرویز لقب کردند. این معنی هم بی معنی است، چه پرویز بمعنی ماهی دیده نگردیده.» (هدایت. انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات جهانگیری) و برهان از جهانگیری نقل کرده.

سطر ۸ (آلتی است مخصوص شکر بیختن) - مؤلف «شارستان چهارچمن» دروجوه تسمیه خسرو (دوم) به پرویز نوید (ص ۶۲۰): «(وجه) چهارم آنکه پرویز آلتی است که بدان شکرپزند. (بسبب) شیرینی سخن و عدل بدین نام خواندند، چه سخن عدل را نسبت بشکر کردند و فاعل را بآلت.» بر ساخته فرقه آذرکیوان است.

سطر ۹ (و بیختن را نیز گویند) - «بیختن» مصحف «بیختن» است که آن هم معمول فرقه آذرکیوان است. مؤلف «شارستان چهارچمن» در وجوه تسمیه خسرو (دوم) به پرویز نوید (ص ۶۲۰): «(وجه) پنجم بمعنی بیختن آمده چون جمعی را چنانکه بایست تمین فرمود و خامان جهان را پخته کرد، گفتند: شغل دنیا را نیکوپخت، و لهذا او را بدین اسم خواندند، و هم برای همت و سخاوت و بذل (و) گرم او را بدین نام خواندند، چه پخت یعنی همه جار سائید و صافی کرد.» همین معنی صافی کردن موجب تصحیف «بیختن» و «توهم» «بیختن» گردیده.

سطر ۹-۱۰ (پروین . . . ستاره ای چند) - این معنی تصحیفی است از «پرویز» و از بر ساخته های فرقه آذرکیوان. مؤلف «شارستان چهارچمن» دروجوه تسمیه خسرو (دوم) به پرویز گوید (ص ۶۲۰): «(وجه) هفتم پروین را گویند یعنی تابان و فروزان مانند خسروان سابق است.» (جهانگیری) (پرویز را) بمعنی پروین نیز گفته، این بیت نزاری قهستانی بمعنی پروین و پرویز هر دو درست می آید:

زمانه خاک توهم عاقبت پیروین فروگذارد اگر ماورای پرویزی.
(هدایت. انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

در بیت نزاری هم مراد خسرو (پرویز) است.

ستون ۲، سطر ۱ (همت و سخاوت) - بر ساخته فرقه آذر کیوان است. مؤلف «شارستان چهارچمن» دروجوه تسمیه خسرو (دوم) به پرویز نويسد (ص ۶۲۰): «وهم برای همت و سخاوت و بذل (و) کرم او را بدین نام خواندند... رک. ص ۱۰۷ سطر ۱۵-۱۶. سطر ۱ - ۲ (خوش رفتاری و جلوه کردن) - بر ساخته فرقه آذر کیوان.

مؤلف «شارستان چهارچمن» دروجوه تسمیه خسرو (دوم) به پرویز آرد (ص- ۶۲۰): «(وجه) ششم جلوه کردن باشد، چه بغایت خوش رفتار بود و در میان ملوک بخوبی گذرانید، گفتند صاحب جلوه است.»

سطر ۹، پرویزی = فرویش (م.ه)

صفحه ۳۹۶، ستون ۱ سطر ۲ (پهلوی):

این بار گران بکوبدت بی شک هم گردن و پشت و مهره و پره .
(ناصر خسرو ص ۳۹۰)

سطر ۱۳-۱۴ (سخن بیهوده) - باین معنی ظ . مصحف «بیهوده» است که

آنها «بی هوده» نوشته اند و سپس «بر هوده» و «پر هوده» خوانده اند .

سطر ۱۴ و ستون ۲ سطر ۱-۲ (جامه ای ...) = پرهود = برهود (م.ه)

ورك . هود .

صفحه ۳۹۸، ستون ۱ سطر ۱۵، یزاختن - ظ . مصحف «بذاختن» =

گداختن (م.ه)

صفحه ۳۹۹، ستون ۱ سطر ۱۳ (عقبه) - در لغت فرس مصحح اقبال ص

۱۷۸ آمده: «پش، سرعقبه بود» و شعر خسروانی را که مادر همین صفحه

حاشیه ۳ نقل کرده ایم، شاهد آورده . مرحوم بهار در حواشی خطی خود بر

لغت فرس اقبال نويسد: «امروز در دماوند و سمنان «بش» (bash) گویند.»

ورك . پج ، پجار ، بز .

ستون ۲ سطر ۶، پژوی = پژوی (م.ه) و «پروی» در فرهنگها مصحف

آنتس . قس . پژوا ، پژوایی (عامیانه) .

صفحه ۴۰۱، ستون ۱ سطر ۹، پژول = بچول = بچول = پژول = پژول

= وژول = بچول .

حاشیه سطر آخر چنین اصلاح شود :

گر روانم را پزولانند زود صد در محنت برایشان برکشود .
(مثنوی. چاپ نیکلسن دفتر ۵ ص ۴۷۵)

صفحه ۴۰۲ ، سطر آخر - آخر حاشیه ۱۲ افزوده شود :

این حدس نباید صحیح باشد ، چه صورت دیگر آن «بژهان» (م.ا) است و در تفسیر ابوالفتوح چاپ قدیم ج ۲ ص ۲۷۹ - ۲۸۰ آمده : «بعضی دگر گفتند مراد به فتنه آنست که خدای تعالی گفت من امتحان کردم این اشراف و توانگران را بآنکه بموضع مال و حال ایشان درویشان را که برسولم ایمان داشته پایه قربت و خدمت و مجالست رسول و رادادم تا ایشان با اینان بژهان شدند و تمنای مثل حال ایشان کردند . ، و ظاهر آن بژهان ، درینجا مصحف بژهان است .

صفحه ۴۰۳ - پس از سطر آخر افزوده شود : پساك (بضم و فتح اول) = پساك ، اوستا - pusa ، پارسی میانه pusag ، سندی ps'kh ، ps'k (هیننگه . سندی . ص ۹۸) ورك . پساك ؛ تاجی از گل که بر سر بندند .

صفحه ۴۰۴ ، ستون ۱ سطر ۱۰ ، پیافه - «صاحب فرهنگ جهانگیری» بمعنی مهیا و ساخته و آماده نوشته و مستند بشمر فرخی کرده :
بدانکه چون بکنند مهرگان بفرخ روز بجنگ دشمن و ارون کشد پسند سپاه .
خجسته باد و فرخنده جشن و فرخ باد پسند رفتن و بیرون شدن ز خانه براه .
این قصیده را فرخی در مدح محمود بهنگام قصد سفر سمرقند و سفد گفته ، و سفد شهری مشهور بخوبی است . چون در بعض کتب سابقاً در زیر سین سه نقطه مینهادند که باشین مشتبه نشود ، صاحب جهانگیری «پسند» خوانده و بسو این معنی کرده . دیوان فرخی حاضر است ، صاحب برهان ورشیدی نیز بدو اتفاقاً گزیده و بفلط افتاده اند . در متن کتاب (انجمن آرا) تحقیق و تصحیح خواهد یافت .

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

«پسند» در لغت فرس اسدی نسخه نخجوانی بمعنی چیره آمده (لغت نامه)

هیننگه نویسد : پسند pasaghde «مهیا ، آماده ، مجرب ، متعلق

بدسته لغات صفت اسم مفعولی است . محتملاً = سندی patsaghde (padsaghde)

«منظم» آماده، آراسته، بسیار معمول است. معادل خاص آن در فارسی (مثلاً اسدی ص ۱۲) ۳۵: فولرس ۱، صفحات ۲۴۲، ۳۶۱، همچنین مشتق پسندیدن = *pasaghdidan* پاساخت *pāsāxt* است (هنینگه. سغدی BSOAS ج ۱۰ بخش ۱ ص ۱۰۴).

ص ۴۰۷، ستون ۱ سطر ۳ (بفتح اول) مؤلف در «بش» بمعنی اول بشم اول گفته و صحیح همانست، اما در «فش» بفتح اول آورده.
حاشیه سطر ۱ - پس از (۱-) افزوده شود: = بش (م.ه) = فش (م.ه).
سطر ۷ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود:

«در جهانگیری آورده که چشان، و آنرا «بشان» یا «فشان» هم گویند، و بمعنی گذر دانسته - صاحب برهان قاطع نوشته که بروزن و معنی چشان است و معنی آنرا در یک فرهنگ گذر و در دیگری گزر بازای نقطه دار نوشته اند، و حال اینکه هر دو خطا کرده اند، و آنچه در مصحح برهان معلوم شده و منسکی از فرهنگ شعوری نقل کرده چشان بمعنی گرز است که از آلات مشهور جنگ است نه گذر بذال معجمه و گزر برای معجمه و صحیح گرز است بروزن برز» (هدایت، انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

مصححان «چک» همین قول انجمن آرا را بدون ذکر مأخذ چنین آورده اند: «پوشیده» نماند که چشان بمعنی گرز است، و آن برای مهمله بعد کاف فارسی وزای نقطه دار در آخر، یکی از آلات مشهوره حرب باشد، چنانکه منسکی از فرهنگ شعوری نقل نموده، و چون لفظ گرز و گزر در کتابت متجانس یکدیگرند، درین مقام صاحب برهان را اشتباه کلی واقع شد چنانچه خود نیز اظهار تردد میکند جایی که سیکوید در یک فرهنگ لفظ گذر بذال نقطه دار و در فرهنگ دیگر گزر برای معجمه نوشته بودند، و طر فیه تر آنکه جهانگیری نیز در تفسیر لفظ چشان «گذر» بذال معجمه نوشته و گفته که آنرا یشان و فشان هم گویند، و این خطای فاحش است ازو نیز، والله یعلم - بالصواب» (چک ص ۱۷۷ ج ۱۰).

طبق حدس مرحوم دهخدا در لغت نامه که ما در صفحه ۴۰۷ ح ۵ نقل کرده ایم «بشان» مصحف «چشان» است. برهان در کلمه «هزار افشان» گوید:

«درخت تارك صحرائی باشد، و آن مانند عشقه بردرخت پیچد، و آنرا هزار جشان هم میگویند بمعنی هزار گز» و در کلمه «هزار جشان» همین قول را تکرار کند. اما «هزار جشان» بهمین صورت در عربی آمده (رك . هزار جشان، و اگر فقه اللغة فرهنگها درست باشد، جشان (مرب) و جشان هردو بمعنی گز (بفتح اول) است. درین صورت پشان مصحف «جشان» و «گز» و «گز» و «گذر» مصحف «گز» باشد.

صفحه ۴۰۹، ستون ۲ سطر ۲ - (شبنم) = بشك (م.ه) = افشك (م.ه).
صفحه ۴۱۰، ستون ۱ سطر ۱ - بشكل = بشكر = پشكره = پشكله، ورك.
پشك.

سطر ۴ - پشكله = پشكره، رك. پشكر، پشكل، پشك.
سطر ۱۹، (قلمه ای را گویند که بر قله کوهی واقع شده باشد) - پشلنگه =
فشلنگه، نام قلمه خاصی است در غور. رك. لغت نامه.

سطر ۲۴، (پشلنگه . . .) - بدین معنی مصحف «پشلنگه»
صفحه ۴۱۱، ستون ۲ سطر آخر - بنهغال از: پشه + غال (م.ه).
صفحه ۴۱۳، ستون ۲ سطر ۱۰ - پکول - رك. پکوك.
سطر ۱۲، بك ولك - رك. بك ولك.
حاشیه سطر ۴، «پکند» صحیح است.
صفحه ۴۱۴، حاشیه ۲ چنین اصلاح شود:
۲- پگوی ظ. مصحف «مگوی» بمعنی موبد است (از افادات استاد بنونیست (یادداشت دکتر محمد مکرری).
صفحه ۴۱۶، حاشیه سطر ۱- جمله (تبدیل سین بمیم متعارف است) حذف شود.

صفحه ۴۱۷، ستون ۱ سطر ۱۹-۲۱ - مرحوم دهخدا نوشته: «هر- چند در برهان مینویسد: درختی است. . . در جنگلهای هندوستان» ولی از اشعار ناصر (خسرو) ظاهراً مستفاد میشود که مطلق گیاه یا گیاهی معروف در ایران بوده که بستور میخورانیده اند:

گوشت همی سازند از بهر تو از خس و خوار و پله کاندرفلاست.
(ناصر خسرو ص ۶۹۰)

ولی مؤلف برهان خود پله (بکسراول) را در همین ماده بمعنی درخت بید آورده
و ممکن است در اشعار ناصر همین مراد باشد .

صفحه ۴۱۸، ستون ۱ سطر ۸، بناغ = بناغ، ورك . بنانج؛

صفحه ۴۱۹، ستون ۱ سطر ۸، پنبه بز = پنبه وز .

ستون ۲، سطر ۱۲، پنبه وز = پنبه بز .

صفحه ۴۲۰، ستون ۲ سطر ۲۰، پنچش - ظ . مصحف «پنچك».

صفحه ۴۲۱، ستون ۲، پنجه - بهر دو معنی ظ . مصحف «پیچه» است .

صفحه ۴۲۲، ستون ۱ سطر ۱۳ (زغن و غلیواج) = بند (م.ه).

ستون ۲ سطر ۱۰، بندش - ظ . مصحف یا مبدل «کندش» (م.ه).

سطر ۱۲، بندق - ظ . مصحف «کندش» (م.ه).

حاشیه ۲، اول سطر ۱۱ - افزوده شود : و غالباً بمعنی تصور خطا کردن.

سطر ۱۶ - آخر حاشیه ۶ افزوده شود : و آن قرائت غلطی است از

کلمه فرزند = فرزند در رسم الخط پهلوی .

صفحه ۴۲۳، ستون ۲ سطر ۱، پنبه = پنبرك .

سطر ۶، پنبلو - مصحف «پنبلو» (م.ه).

سطر ۱۳، پویشن - هر BNPSHH (قس . بنفسه) بمعنی «خود» (ضمیر

مشترك) را «پویشن» خوانده بمعنی «خود» (کلاه خود) گرفته اند ارك .

یونکر چاپ ۲ ص ۱۹ - دکتر فره‌وشی با تأیید استاد بنویست .

صفحه ۴۲۵، ستون ۱ سطر ۱۷، پوته - درانچمن آرا آمده : «پوته»

با واو مجهول بمعنی خزانه و گنجینه . شاه داعی گفته . شعر :

دل بفرانغت نه ولنکوته بند از جهت زرنه بجان پوته بند .

مرحوم دهخدا نوشته : «داشتباه نموده» ، «پوته» فوته است که فوطه نیز

نویسند . میگوید اگر تا آن حد فقیر باشی که لنگه بندی بجای لباس بهتر

که فوته بندی برای تحصیل مال

در لغت نامه آمده : «پوته - ظاهراً اصل کلمه فوطه است . دل . . .

(شاه داعی) در لغت نامه ها باین کلمه معنی گنج و گنجینه و خزانه و مخزن داده اند ، و پوتك را مرادف آن آورده اند ، و همین شعر را شاهد گذرانیده ، لکن ازین شعر ظاهراً چنین معنی مفهوم نمیشود .

ستون ۲ سطر ۱ (کهنه) - در لغت نامه دهخدا از معانی «بود» آمده : «کهنه (برهان) . مندرس . پرده . پوسیده (رشیدی) و در بعضی لغت نامه ها بیت ذیل را از فردوسی شاهد معنی آورده اند :

شهی کو تترسد ز درویش بود بشهنامه او را نباید ستود .

و بعضی بیت فوق را بدین گونه نقل کرده اند :

شهی کو ببرد ز درویش سود بشهنامه او را نباید ستود .

شاید هر دو صورت غلط و اصل بیت این است :

شهی کو بترسد ز درویش بود بشهنامه او را نباید ستود .

و این صورت اخیر که در کمال سلامت است و هر ذوق سلیم صحت آنرا تصدیق میکند مطابق است با نسخه ای از فردوسی متعلق بکتابخانه مؤلف این لغت نامه که تقریباً در نیمه قرن نهم هجری از نسخه ای کهنتر نقل شده است . اگر در شاهد مزبور ایراد است ، در اصل معنی «بود» ایرادی نیست زیرا «بوده» (م.ه) بمعنی کهنه و پوسیده آمده است .

صفحه ۴۲۶ ، ستون ۲ سطر ۱ ، پوردیان = فوردیان (م.ه) = فوردیان (م.ه) .

سطر ۱۰ ، پورك = فورك (م.ه) .

حاشیه سطر ۱ - چنین اصلاح شود : ۱ - ظ . مصحف «تور براتر و ش»

(و صور دیگر) یعنی Brat resh تورانی ، نام . .

صفحه ۴۲۷ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پوریان = فوردیان (م.ه) . رك . پور . فور .

سطر ۲۰ ، پوس - برای معنی آن (چرب زبانی و فریب و فروتنی) این

بیت سعدی را شاهد آورده اند :

بتدبیر شاید جهان خورد و پوس چو دستی نشاید گزیدن ببوس .

در لغت نامه پس از نقل بیت فوق آمده : «این شاهد محتاج ب تأیید است ،

چه در نسخ بوستان این کلمه لوس آمده است با لام بجای پ و گفته اند پوسانه

نیز بهمین معنی است ۹۱

سطر ۲۴ ، بوسانه - در اصالت این کلمه ومعنی آن تأمل است رك. ماده فوق (پوش).

ستون ۲ سطر ۲۰-۲۱ (کنایه از انیسی و محرم ساختن باشد) - مرحوم دهخدا در نسخه برهان خود جمله مزبور را چنین تصحیح کرده : «کنایه از آئس و محرم ساختن باشد. ، ولی «پوست باز کردن» در آندراج بمعنی «ته دلی کردن و گفتن باشد» که مؤید معنی برهان است .

صفحه ۴۲۸ ، ستون ۱ ، سطر ۲۲-۲۳ (بمعنی منبیات . . .) ظ . از بر ساخته های فرقه آذر کیوان ج. پوشه (از پوشیدن).

صفحه ۴۲۹ ، ستون ۲-۳ سطر ۱۶ ، پیچه - رك. پیچه .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : «پوشیدن از : پوش + یدن (پسوند مصدری) در بر کردن (جامه) ، بتن کردن - پوشاندن ، مستور کردن - نهفتن ، مخفی کردن .

صفحه ۴۳۳ ، ستون ۱ سطر ۱ ، بهانه - در ذیل قوامیس دزی «بهانه» (معرب) آمده . سطر ۵ ، بهنور صحیح است (اصلاح شود).

صفحه ۴۳۴ ، حاشیه سطر ۷ - جمله (و پیداست . . . «باز کی» است) حذف گردد و بجای آن نوشته شود : اما شواهدی برای استعمال «باز کی» در لغت نامه هست و بیرونی هم در الجماهر «باز کی» آورده . «لعل پیازی» را هم شعر آورده اند .

صفحه ۴۳۶ ، ستون ۱ سطر ۴ ، پیختن : «گفت با عبدالله عباس بودم در راه حج ، چون فرود آمدم او پیامد ، و تعهد شتری میکرد ، در میان دنیال شترا را بدست گرفت ولی پیخت (در متن : می پیخت چاپ شده) چنانکه عادت رجال باشد . (تفسیر ابوالفتح ج ۱ چاپ قدیم ص ۳۲۱) .

صفحه ۴۳۷ ، ستون ۲ سطر ۴ - افزوده شود : ورك . پیواسته .

صفحه ۴۳۸ ، ستون ۲ سطر ۲ (پیرنبه) و سطر ۵ (پیرنبه) - یکی مصحف

دیگریست .

صفحه ۴۴۳ ، حاشیه ۲ سطر ۴ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود : در آندراج
این مصراع خاقانی بشاهد آمده : «ز آن نی که از آن پیشه کنی ، ناید جلاب.»
ولی در دیوان خاقانی مصحح دکتر سجادی «نیشه» آمده و همان صحیح است.
صفحه ۴۴۴ ، ستون ۱ سطر ۲ - ۲ (منی پیشکار) - قس . پیشکار ، پیشکر .
سطر ۸ - (بجای حرف آخر نون هم آمده است) غلط است .
حاشیه سطر ۴ - حاشیه ۳ چنین اصلاح شود : پیغاله = پیاله (قس. پیغام
= پیام) (از افادات استاد بنو نیست) .
حاشیه سطر ۶ - پس از (۷ -) افزوده شود : پین مبدل پیکن =
فیجن (معرب) .

سطر ۱۴ - پس از (حدود العالم ص ۲۸۸) افزوده شود :
در معارف بهاء ولد چاپ ۱۳۳۸ ص ۹۹ س ۸ «بیاغو» آمده و آقای
فروزانفر در تعلیقات ص ۲۹۲ نوشته اند : «بی گمان مبدلست از بیاقو» که بگفته
محمود کاشغری نام دسته‌ای از ترکانست . بیاقو جیل من الترك . دیوان لغات
الترك طبع ترکیه ج ۳ ص ۲۷
صفحه ۴۴۶ ، ستون ۱ سطر ۱۰ ، بیکران درخش - «صاحب انجمن آرا و هم
صاحب آندراج آرند که در فرهنگ جهانگیری و برهان بمعنی ستارگان
آسمان آورده و خطاست ، در پای عربی نوشتن باید ، زیرا که «بیکران درخش»
یعنی روشنایی بیکران و کنار .»

سطر ۱۴ ، بیکران ما ۵ - ط . از بر ساخته‌های فرقه آذر کیوان است (لفت نامه) .
صفحه ۴۵۶ ، ستون ۲ ، سطر ۶ ، تا قول - ط . مصحف و تا نول (ه.م.) و رك .
مجمع الفرس با اهتمام دبیر سیاقی .
صفحه ۴۵۷ ، حاشیه ۲ سطر ۲ - پس از «علامه قزوینی» افزوده شود :
«معلوم شد : که (جهانگیری) «مارچوبه» را «تارچوبه» خوانده و معنی بی
معنی نموده و آن رستنیی است معروف ما کول : گیرم که مارچوبه کند تن بشکل
مار .» (هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)
صفحه ۴۵۸ ، ستون ۱ سطر ۸ (مترش) - بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد ،
ریش تراشیده (رك غیاث و آندراج) .

صفحه ۴۵۹ ، ستون ۱ سطر ۱۳ (ملاط) - صحیح است . قس . نامه .
حاشیه ۲ سطر ۹ (و تاسمفت یزبان بربری حماض است) صحیح است . رك .
تاسممت .

صفحه ۴۶۲ ، ستون ۱ سطر ۸ ، تالقیر - مصحف و تالسفس (م. ۵) .
سطر ۱۰ (تخم سپند) - چنین است در نسخ و صحیح و تخم سپندان است .
صفحه ۴۶۴ ، حاشیه سطر ۲ - پس از (۳) - افزوده شود : مصحف و تاول ،
صفحه ۴۶۷ ، ستون ۲ سطر ۳ - پس از (کار افتاده) افزوده شود : ۴ .
سطر ۵ - بجای عدد (۴) عدد ۵ گذاشته شود .
حاشیه پس از سطر ۵ افزوده شود : ۵ - بمعنی اخیر شاید مصحف و نیست
(که در آن هم احتمال تصحیف میرود) - در مقدمه ارداویرافنامه ترجمه قدیم آمده :
« بهمت منشه یعنی که از اعتقادی و نیستی خاص » . رك . ارداویرافنامه بقلم
نگارنده ص ۶۲ .

سطر ۱۹ اصلاح شود : در زمستان ۱۵ - درجه است .
صفحه ۴۶۸ ، ستون ۱ سطر ۱۸ ، تبلاب - و باین معنی در برهان تبلاب و تبلاب
هر دو آمده است ، ولی در جهانگیری و فرهنگ رشیدی فقط بتلاب آمده ،
(لغت نامه) و یکی مصحف دیگر است .
حاشیه ۲ سطر ۴ - آخر حاشیه ۴ افزوده شود : تبجه بلهجه قسمتی از گیلان
(رشت و اطراف آن) لغتی در تبنگه است (تبنگه = تبگه = تبج = تبجه ...) .
نام دیگر آن در قسمت دیگری از نقاط گیلان چوب پاره ، چوپاره است و محتمل
است که تبشی بجز تبنگه باشد . « (لغت نامه) .

صفحه ۴۷۱ ، ستون ۲ ، سطر ماقبل آخر ، (کره اسبی ...) - رك . تجاره .
صفحه ۴۷۲ ، ستون ۱ سطر ۳ (کره اسب زین نکرده) - توضیحاً گوئیم :
تجار و تجاره - اسناد بیلی در BSOAS ج XIII شماره ۲ ، در مقاله
Irano - Indica III ص ۴۰۳ تحت عنوان ('Tokharian' ، 'tuxarik')
نوشته است : « در منظومه بزمی ویس و رامین اثر فخرالدین اسعد گرگانی
که در بین سالهای ۱۰۴۰ و ۱۰۵۴ م . تألیف شده ، ذکری از موضوع

(طخاری) شده . در چاپ Nassau Lees ص ۵۲ ، I . ۱ و در چاپ مجتبی مینوی ص ۷۹ آمده: صد اسپ تازی و سیصد تجاره^۱.

اما در ترجمه گرجی^۲ ، مترجم کلمه^۳ tuxarig-i ، toxarig-i ، یا toxarik' را گذاشته است . وی محتملا در متن فارسی خود کلمه را «تخاره» tuxârah (که با ستاره قافیه آمده) خوانده بوده است. بنابراین منظور اسپهای مشهور آسیای مرکزی ، از فرغانه و طخارستان است. درخصوص این اسبها ، رجوع شود :

Ed. Chavannes, Documents sur les Tou-kiue (Tures) occidentaux, p. 155 .] : Markwart, Vehrot und Arang , p. 88 , and B. Laufer , Sino-Iranica, pp. 21 Off

در گرجی این کلمه را بمعنی «یورغه رونده» گرفته اند .
بنابرین «تجار» و «تجاره» مصحف «تخار» و «تخاره» و لغت هم از زند و پازند نیست . در ویس و رامین (دو چاپ تهران) گفتار ۸۰ بیت ۶۱ آمده :
برفت از شهر گرگان يك سواره
بزیرش تندرو بادی تجاره .
آقای دکتر خوئی (زیراب) در نقد کتاب ویس و رامین طبع آقای محبوب ، در مجله سخن ۹ : ۱۱ و ۱۲ ص ۱۱۸۰ پس از بیت اخیر نوشته اند :
« و تجاره بقول فرهنگها کره اسبی است که هنوز زین بر آن ننهاده باشند . این معنی در بیت فوق صحیح نمی نماید ، چه بعید است که کسی بر کره اسب زین نکرده سوار شود و از گرگان تامل و آن طرف مرو برود . صحیح باید تخاره باشد بمعنی تخاری یعنی اسب تخاری .
پیل تخاری در (گفتار) ۸۴ (بیت) ۱۱ آمده است :
اما در شعر (گفتار) ۲۸ (بیت) ۵ :

پیام آور فرود آمد زباره
نه باره بد ، یکی پیل تخاره .
صد اسپ تازی و سیصد تجاره
زگوهر همچو گردون پر ستاره
گرچه تجاره بمعنی کره اسب معنی میدهد ولی چنانکه بیلی در XIII c BSOAS شماره ۲ ص ۴۰۳ ذکر کرده است ، درین مورد در ترجمه

۱ - که بانگلیسی توسط O. Wardrop ترجمه شده Visramiani ص ۴۲ .

۲ - مصراع دوم این است : زگوهر همچو گردون پر ستاره (۲۰۴)

گرچی ویس ورامین toxarig (تخاریگ) آمده که همان تخاره باشد. بنابراین می توان بقطع در اینجا نیز تخاره خواند. آقای دکتر معین در تصحیحات و اضافات برهان قاطع این نکته را متذکر شده و اصلاً بجای تجاره فرهنگها همان تخاره را درست دانسته اند.^۱

ستون ۲ سطر ۱، تجر = طزر و در دیوان خاقانی در چند مورد این لغت (طرز) بکار رفته و در نسخ کهنه صحیحاً ضبط شده است و همه آن موارد در چاپ تهران و طرز، ضبط شده است، و اینک از روی نسخ خطی قدیمی این ابیات نقل میشود:

باد غم جست در لهو و طرب در بندید موج خون خاست سر بهو و طرز بگشایید.
ورناید که شبستان و طرز نالدار سروستان، بشبستان و طرز بازدهید.
هر چه دارم بنه و سکنه بسوزم ز پست بیشتر سوختن از بهو و طرز بر گیرم.
(یادداشت آقای دکتر ضیاءالدین سجادی)

کنت Kent گوید: Tacara (قصر)، فارسی جدید tāzār، عیلامی da - is - sa - ra - um . رک.

(Gray, AJP 53 · 67 ; ... tacaram asm · DPa 6 ;

کنت . پارسی باستان ص ۱۸۶) XPj · dacaram

«طرز»، که یاقوت بنقل از لیث و ابومنصور آن را معرب از «تزر» فارسی دانسته و بمعنی خانه تابستانی گرفته و چنین تعریف کرده است: شهری است از ناحیه مرج القلعه . . . قصر یزید را جغرافیا نویسان «طرز» هم خوانده اند، یعنی يك شهر را بدو نام یاد کرده اند و این طرز معرب از «تزر» بي شك همان واژه فرس هخامنشی تجر tacara میباشد که بمعنی کوشک (= قصر) است. در زبان ارمنی تجر بمعنی سرای و پرستشگاه از زبان ایرانی گرفته شده است و همین واژه است که در فارسی «تجر» شده، نزاری قهستانی گفته:

میان این تجر و گنبد فلك فرق است که هست این بثبات، آن نباشد آرامش.
(قاب ۱ ص ۲۹۴).

صفحه ۳۷۵ ، ستون ۲ سطره (تخجم) - از دو بیت ذیل برمیآید که کلمه
 بنم سوم (مشدد) است و ظاهراً کلمه آذری قدیم و شاید شروانی باشد :
 پیش دلشان سپهر و انجم این بوده ورخچ و آن تخجم .

(خاقانی بنقل رشیدی : ورخچ)
 نام‌های دولت‌شهباز نصرت است نی کرکس ورخچ و نه‌زاغ تخجم است .
 (خاقانی بنقل رشیدی . ایضاً)

« این لغت در فرهنگ رشیدی هم بفتح اول و ثانی و ضم جیم مشدد
 ضبط شده و در برهان قاطع بفتح اول . . . یعنی حریص و خداوند شره ، و
 در بعضی حواشی (تحفة المراقین) نامبارك و نافرخته معنی کرده ، و در
 اینجا معنی اخیر مناسبتر است :

پیش درشان سپهر و انجم این بوده فرخچ و آن تخجم .
 (خاقانی . تحفة المراقین چاپ دکتر قریب ص ۱۲۲ و رك . تعلیقات)
 صفحه ۳۷۷ ، حاشیه سطر آخر - پس از حاشیه ۷ افزوده شود : « بدین
 معنی «تدرو» است بدال و رای مهمله . » (سراج‌اللفه بنقل فرهنگ نظام ج
 ۵ ص ۱۰۰) .

صفحه ۳۷۹ ، ستون ۱ سطر ۳ ، ترا - در صحاح‌الفرس «نزا» بفتح نون
 و زاع مجعده آمده (نسخه دکتر طاعتی) .

صفحه ۳۸۲ ، ستون ۱ سطر ۱ ، تریره - رك . تربك ، تربزه ، تربز - ظ .
 اصل «ترب» = «تربره» (قس . تربار متداول در عصر ما) و «تربزه» ظ .
 مصحف آنست .

سطر ۴ ، تربز - ظ . مصحف «ترب» = تربره (م. ه)

سطر ۷ ، تربزه - ظ . مصحف «تربره» (م. ه)

سطر ۱۱ ، تربه - رك . ترسه .

ستون ۲ سطر ۹ ، ترتک - مؤلف «ترنگه» بانون را در جای خود یعنی (ت
 ر ن گه) آورده (رك ص ۴۹۱) . در اینجا قطعاً «ترنگه» ضبط کرده ، بین
 «ترترك» و «ترت و مرت» ، و آن تصحیف است .

سطر ۲۵ (گیاهی است غیر معلوم) - باین معنی ظ . مصحف «ترج» معرب «تره» است ؟

سطر ۲۵ (ترنج) - باین معنی ظ . مصحف «ترنج» است .

سطر ۲۸ ، ترخان = طرخان .

صفحه ۴۸۲ ، ستون ۱ سطر ۴ (بمعنی ترجمان) - تصور میرود «ترجمان» عربی مأخوذ از آرامی (یا «ترگمان») را بصورت «ترژمان» و «ترزمان» نقل کرده اند، و بعدها کاتبان بشباهت لفظی و معنوی کلمه اخیر را «تر زبان» و «تر زفان» خوانده اند، و فرهنگ نویسان هر دو صورت اخیر و مخفف و مبدل آن «ترزان» را ضبط کرده اند .

صفحه ۴۸۵ ، ستون ۱ سطر ۱ ، (قوت واهمه) - ظ . بر ساخته فرقه آذرکیوان است .

سطر ۲ (قوس قزح) - رك . تربسه .

ستون ۲ سطر ۴ ، ترغازه - رك . ترغار

صفحه ۴۸۸ ، ستون ۲ سطر ۱۱ ، قید (اولاد یافت بن نوح) بدین جهت است که مؤلف در شرح «ترك» (م.ه) آنان را از اولاد یافت دانسته است .

صفحه ۴۹۲ ، ستون ۲ سطر ۴ - تره . . . دندانهای کلید) - در لغت فارس ص ۴۴۲ و ۱۸۰ ح «تره» با شاهد بدین معنی آمده . رك . تره ، تره ، نر ، نژ . (همه مصحف يك صورتست) .

سطر ۵ (گیاه تیزی . . .) قس . نژه (یکی مصحف دیگر است) .

صفحه ۴۹۳ ، ستون ۲ سطر ۱۰ ، تریدن - این کلمه بصورت های «ترزیدن» ، «ترزیدن» و «تریدن» در همین کتاب آمده است .

صفحه ۴۹۴ ، ستون ۱ سطر ۲۰ ، تراو = تراو (م.ه)

صفحه ۴۹۵ ، ستون ۱ سطر ۳ . تراف - بهر دو معنی مصحف «تراف» (باراء

مهمله است) بمعنی اول ، رك . تراف ، و بمعنی دوم عربی است که در حاشیه همان صفحه توضیح داده شده .

سطر ۷ ، ترزان - رك . تعلیقه مربوط به «ترزبان» در همین مجلد .

تعلیقات برهان ۱۵

سطر ۱۷- ۱۹ (مرغکی باشد . . .) = قز (م.ه)
 ستون ۲، سطر ۱، قزم - مصحف «نزم» (م.ه) = نزم (م.ه)
 سطر ۱۸، قزم - مصحف «نزم» (م.ه) = نزم (م.ه)
 سطر ۳۴ (دندانۀ کلید) - در لغت فرس (ص ۴۴۲) باین معنی «نزه» آمده
 با شاهد آمده: و آن در برهان بصورت «نزه» و «نؤ» تصحیف شده است .
 سطر ۳۵ (چوب بزرگی . . .) - باین معنی در کتاب حاضر «نزه»
 و «نؤ» هم آمده، و همه مصحف يك صورتند.
 صفحه ۵۰۰، ستون ۱ سطر ۷، تفتخ - در فرهنگ (جهانگیری) گوید:
 تفتخ (کذا) بضم هـ و دو تا، پیمانه‌ایست بزرگ که بدان غله پیمایند. رشیدی
 در این لغت و بیت خطا کرده، زیرا که هـ و دو تا بضم نیست بفتح است، بقاف
 نیست هـ و دو بغین است، و بتا نیست و هـ و دو بنونست، و شاهد این معنی از شمس
 فخری در دست است و شعر اینست:
 حاتم عصر شیخ ابو اسحق که دهد زر بدانم و تفتخ
 دشمن را کشد به سنگ رواست گر چه در آبگن بود چو وزغ.
 الحاصل بمعنی تفتخ است که بدان غله و غیره پیمایند. (هدایت .
 انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات جهانگیری).
 لغت مذکور و دو بیت متعلق بدان در معیار جمالی چاپ آقای دکتر
 کیا ص ۲۲۶ چنین آمده:
 «تفتخ، فقیر باشد یعنی کیل که بدان غله و غیره پیمایند . . .»
 حاتم عهد شیخ ابواسحاق که دهد زر به دامن و تفتخ
 دشمنش چون کشف به سنگ دراست گر چه در پارگین بود چو وزغ.
 ولی ضبط معیار جمالی هم بینهایی معتبر نیست.
 صفحه ۵۰۲، ستون ۲ سطر ۱۰، تفتنه - در معیار جمالی چاپ آقای دکتر
 کیا ص ۴۶۵ آمده: «تفتنه، پرده عنکبوت باشد . . .»

ابواسحاق سلطانی که در ملك نهشت انصاف وعدلش هیچ رخنه بحق کردگاری کو نگهداشت ز دشمن احمد مرسل به تفته .
ولی ضبط معیار جمالی بنهایی معتبر نتواند بود ، و ظ . کلمه مصحف «تفته» بمعنی پرده عنکبوت باشد .

صفحه ۵۰۵ ، ستون ۱ سطر ۳ ، تکمل - ظ . مصحف «تکمل» .

سطر ۱۲-۱۳ (پسر ساده نوحط) - باین معنی مصحف «نکل» (م.ه) است .
ستون ۳ سطر ۱۴ (نشانه تیر و هدف) - رك . بكوك (یکی مصحف دیگر است و ظ . تكوك صحیح است) .

حاشیه ۲ سطر ۱ - حاشیه ۱ چنین اصلاح شود : ۱ - تکسین مکرر در اشعار معزی آمده از جمله :

بروضه‌های جنان پروریده ، چون رضوان ز خانه‌های چگل برگزیده ، چون تکسین .

(دیوان معزی ص ۵۶۷)

نهاد بر گفت در بزم و پیش رویت استاده میی پرورده مهر و بتی پرورده تکسین .

(ایضاً ص ۵۷۰)

واز آنها برمیآید که نام یکی از بزرگان ترك (رك . متن برهان) یا عنوان امرای ناحیتی از تركستان بوده است ، و آن با « تکین » (م.ه) فرق دارد .

صفحه ۵۰۹ ، ستون ۱ سطر ۶ (سیب صحرا یی) - باین معنی «نلك» (م.ه) صحیح است .

صفحه ۵۱۰ ، ستون ۲ سطر ۸ و ۱۰ (پایه نردبان) - در معیار جمالی چاپ آقای دکتر کیا آمده (ص ۴۵۱-۲) : « تله ، پای نردبان باشد . . . »
در ارتقای دولت تو دست کبریا بندد ز قدر قایمه عرش بر تله ،
نسخه بدل آن « پله » است ، و همین صحیح است و « تله » مصحف « پله » است .

صفحه ۵۱۲ ، حاشیه سطر ۸ - حاشیه ۵ چنین اصلاح شود : ۵ - مصحف بتغوز و پتغوز (م.ه)

صفحه ۵۱۵ ، ستون ۲ سطر ۱ - نمره ۲ حذف شود و در سطر ۵ پس از

(صفاری باشد) نمره ۲ گذاشته شود .

صفحه ۵۱۸ ، ستون ۲ سطر ۲۳ ، تنخ = تنسق = تنسوق = تنسوخ =
تنسخ = تانسوخ = تانسوق اشكال مختلف يك كلمه مفولی است بمعنی
چیز نفیس و تحفه نایاب که بعنوان هدیه و پیشکش برای بزرگان برند (مینوی .
مجله دانشکده ادبیات تهران ۳ : ۱ ص ۱۲) .

صفحه ۵۲۳ ، حاشیه ۲ چنین اصلاح شود : ۲ - «تنکو» در معارف بهاء
ولیس ۳۵۴ آمده بمقارنه با «رای» . آقای فروزانفر حدس زده اند که از عناوین
حکام و سلاطین هند بوده است و ممکن است کلمه ترکی تینگو باشد (تاینگو
طراز از پادشاهان ترك معاصر محمد خوارزمشاه بود ، و بردست او بقتل رسید .
(تعلیقات معارف ص ۴۷۱) .

صفحه ۵۲۶ ، ستون ۱ سطر ۷ ، تواه = تباهه ، مأخوذ از آرامی و اسفا
۱ : ۲ ص ۶۰ .

صفحه ۵۳۰ ، ستون ۱ سطر آخر و ستون ۲ سطر اول (تفحص کردن و تجسس
نمودن) - باین معنی مصحف «یوز» (م.ه) یا «توز» (م.ه) است .
ستون ۲ سطر ۱ (وحشت و رمیدن) - باین معنی «توری» = طوری (م.ه)
است ، و تور بمعنی وحشی است = طور (م.ه)

صفحه ۵۳۲ ، ستون ۱ سطر ۴ «تورو» - ظ مصحف «تووه» = توه .
صفحه ۵۳۴ ، حاشیه ۲ سطر ۵ - این بیت را به رابطه بنت کعب قزداري
هم نسبت داده اند .

صفحه ۵۳۹ ، ستون ۲ سطر ۷ ، تهیه - ظ . مصحف «تمیشه» (م.ه)
صفحه ۵۴۰ ، حاشیه ۲ سطر ۳-۲ - حاشیه ۳ چنین اصلاح شود :
۳- تیب ، بیای مجهول و بای موحده سرگشته و مدهوش ، و این لفظ از

اتباع است چنانکه تیب و شیب گویند ، مانند : تارمار ، و در برهان بمعنی
سیب است که بعربی تفاح گویند ، و این غلط از روی تصحیف است و وجه

غلط ظاهر است . « (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له) و «توپا»
(.م.۵) آرامی است و ربطی بکلمه فارسی ندارد .

صفحه ۵۴۱ ، حاشیه ۲ سطر ۲ - پس از (رك : تیز) افزوده شود :
بنابراین معنی «تیر» ظ . مصحف «تیز» است .

صفحه ۵۴۷ ، ستون ۱ . تیما = تیماء (عربی، بفتح اول) بمعنی فلات
(المنجد).

جلد دوم

صفحه ۵۵۱، ستون ۱ و ۲ جاب و جابلقا در باره نام این دوشهر و منشأ آنها کوشش بسیار شده که تاکنون بجایی منتهی نگردیده. هیأت ظاهری آنها بآرامی شبیه است. جابلقا بصور جابلق و جابر ق و جابلسا بصور جابرسا، جابر صا، جابر ص هم آمده.

اما این دو، در آغاز نام دوشهر در کره زمین نبوده (چنانکه برخی نوشته اند و در متن برهان هم آمده) بلکه در حکمة الاشراق نام دوشهر در عالم مثال تصور شده، چنانکه سهروردی در حکمة الاشراق گوید^۱: «و هذه احكام الاقليم الثامن الذى فيه جابلق و جابر ص و هورقليا ذات المعائب». و شهرزوری در شرح آن گوید^۲: «جابلق و جابر ص و هورقليا، و هذه اسماء مدن فى عالم المثل، و قد نطق بها الشارع ع م، الا ان جابلق و جابر ص مدینتان من عالم عناصر المثل، و هورقليا من عالم افلاك المثل». و قطب الدین نیز در شرح عبارت سهروردی همین قول شهرزوری را آورده^۳.

شیخ احمد احسائی در جواب ملاحسین اناری گوید: «کلمة هورقليا بمعنى عالم دیگر است، چه آن مشخص برزخ - یعنی حدفاصل عالم محسوس و عالم غیب - است، و این عالم در اقلیم هشتم واقع است، و حدودی دارد، و برفوق فلك اطلس واقع شده...»

آسمانهای این عالم و ستارگانش هورقليا نامیده میشوند. از شهرهای آن، آنکه بر جانب غربی است جابلسا نام دارد و آنکه بر جانب شرقی است جابلقا...»^۴

۱ - حکمة الاشراق مصحح کرین ص ۲۵۴. ۲ - ایضاً ص ۲۵۴ - ۲۵۵.
 ۳ - رك. شرح حکمة الاشراق چاپ طباطبائی سال ۱۳۱۳ قمری.
 ۴ - مجله یادگار سال ۵ شماره ۴ - ۵ ص ۱۱۰.

آقای ابراهیمی نوشته اند^۱: «هورقلیا هم عالمی است از عوالم که خداوند خلق فرموده است... مراد از آن عالم اجمالا عالم مثال است، یعنی عالم صور، اگرچه در مقام تفصیل سماوات آن عالم را هورقلیا و ارض آن عالم را جابلقا و جابرسا میگوئیم.»

دو شهر مزبور بعداً بدو نقطه کرة زمین اطلاق گردید. در نخبه الدهر دمشق آمده^۲. «وهی (الجزایر) علی خط الاستواء من حدود الجزائر الخالدات التي احديهن جزيرة السعاده، و بها جابر قا، و هو قصر الذهب [مكان جزيرة القلعة المضیئة المشرقية و جزيرة السعاده المغربية من الارض بحملتها كموضع غرابي الخراط...»

در معجم البلدان آمده^۳: «جابر س شهر است در اقصای مشرق که بعقیده یهودیان طایفه ای از ایشان در جنگ طالوت یا در جنگ بخت نصر فرار کردند و آنجا ساکن شدند؛ و گفته شده است که ساکنان آنجا بقایای قوم مؤمنین نمودند.»

جابلقا و جابلسا در تصوف معینی خاص گرفته. شبستری گوید:

«بیا بنما که جابلقا کدام است؟ جهان شهر جابلسا کدام است؟»
 «در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهر است در غایت بزرگی در مشرق، و جابلسا نیز شهر است بغایت بزرگی و عظیم در مغرب در مقابل جابلقا، و ارباب تأویل در این باب سخنان بسیار گفته اند. و آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری، بطریق اشاره دو چیز است: یکی آنکه جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت، و مشتمل است بر صور عالم، پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی و حایل عالم مثال و عالم برزخ است که ارواح بعد از مفارقت نشأء دنیوی در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشأء دنیا کسب کرده اند، چنانچه در احادیث و آیات وارد است، در آنجا باشند. و این برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است، و هر آینه شهر است در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است،

و خلق شهر جا بلقا الطف و اصفایند، زیرا که خلق شهر جا بلسا بحسب اعمال و اخلاق رده که در نشأء دنیویہ کسب کرده اند، بیشتر آنست که مصور بصور و مظلّم باشند، و اکثر خلایق را تصور آنست که این هر دو برزخ یکی است، فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشأء دنیا ارواح در آن خواهند بود، غیر از برزخی است که میان ارواح مجرد و اجسام واقع است، زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوری است، چو اتصال نقطهٔ اخیر بنقطهٔ اول جز در حرکت دوری متصور نیست، و آن برزخی که قبل از نشأء دنیویست از مراتب تنزلات اوست، و او را نسبت بانثأء دنیا اولیت است، و آن برزخی که بعد از نشأء دنیویہ است، از مراتب معارج است، و او را نسبت بانثأء دنیوی آخر نیست. دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج افعال و اخلاق و ملکاتست که در نشأء دنیوی حاصل شده بخلاف صور برزخ اول. پس هر یکی غیر آن دیگر باشد، فاما در اینکه هر دو عالم روحانیند و جوهر نورانی غیر مادی اند، و مشتمل بر مثال صور عالمنند، مشترك باشند. و شیخ داود مصری نقل میکند که شیخ محیی الدین اعرابی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته این برزخ اخیر غیر اول است، و تسمیة اول بفیب امکانی و اخیر بفیب محالی فرموده اند، بواسطهٔ آنکه هر صورت که برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود، و صوری که در برزخ اخیرند ممنوع است که رجوع به شهادت کنند مگر در آخرت. و از اهل مکاشفات بسیاریند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم از حوادث چه واقع میشود، فاما بر احوال موتی کم کس از مکاشفات مطلع میشوند.

و معنی دوم آنکه شهر جا بلقا مرتبة الهیه - که مجمع البحرین وجوب و امکان است - باشد، که صور اعیان جمیع اشیا از مراتب کلیه و جزویه و لطایف و کثایف و اعمال و افعال و حرکات و سکناات دروست، و محیط است بمکان و بمایکون؛ و در مشرق است، زیرا که در یکی مرتبة ذات است و فاصله ای بینهما نیست، و شمس و اقمار و نجوم السماء وصفات و اعیان از مشرق

ذات طلوع نموده و تابان گشته اند ، و شهر جابلسا نشأء انسانی است که
مجلای جمیع حقایق اسماء الهیه و حقایق کونیه است ، هر چه از مشرق ذات طلوع
کرده در مغرب تبیین انسانی غروب نموده و در صورت او مخفی گشته است ؛
با مغربی مغارب اسرار گشته ایم بی مغربی مشارق انوار گشته ایم .
و این دو سواد اعظم اند در مقابل یکدیگر ، و خلق هر دو را بحقیقت
نهایتی نیست ، چون هر عالمی را مشرقی و مغربی است ، بلکه هر مرتبه
و هر فردی از افراد موجودات را ، فرموده که :

مشارق با مغارب هم بیندیش چو این عالم ندارد از یکی بیش ...

(شرح گلشن راز. لاهیجی. ص ۹۵ - ۹۶)

صفحة ۵۵۲ ، ستون ۲ سطر ۷ ، جاجم - لفظ ترکی است (غیاث) .

صفحة ۵۵۳ ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، جارگون - دزی در ذیل قوامیس عرب آورده

(ج ۱ ص ۱۶۸) : « جارکون »^۱ (از فارسی . جارگون) ، macis ، پوست

داخلی (muscade) . مستعینی Vo بسبابة ، ابن البیطار^۱ ، ۲۳۸ d .

حاشیه ۲ - پس از سطر آخر افزوده شود :

جارو - رك . جاروب .

جاروب = جارو - مرحوم بهار اصل آنرا در پهلوی «کیواکروب»
(آنچه که جا را میروبد) دانسته (سبک شناسی ج ۱ ص ۲۱۶) ، محققان این
وجه را مردود دانسته اند (کاپوسنامة فرای ص ۱۹) ؛ آلتی که با آن خاک
و خاشاک را از روی زمین یا کف اطاق و غیره بروبند .

صفحة ۵۵۴ ، ستون ۲ سطر ۱۴ ، جاله = ژاله (م.ه) .

صفحة ۵۵۶ ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، جامفول - جهانگیری گوید : «جامفول

بامیم موقوف و غین مضموم و واو مجهول ، حرامزاده را گویند . مولوی معنوی راست :

از غرض غافل بدند و بی خیر و ز طمع رفتند بیرون سر بسر

همچنان کان جامفول حیلہ دان گفت میجویم کسی از مصریان .

و آنرا داغول و خشوک و سند نیز گویند .

این بیتها از دفتر سوم مثنوی است ، و در چاپ مثنوی سال ۱۳۰۷ قمری

۱ - باحای خطی و ظ . جارکون .

در حاشیه «جامنول» را حرامزاده و ناپاك معنى کرده‌اند، امادر چاپ نیکلسن (دفتر ۳ ص ۴۸ - ۴۹) چنین آمده:

«همچنان کاینجا مفلو حيله دان گفت میجویم کسی از مصریان»
 «مصریان را جمع آرید این طرف تا در آید آنك می باید بكف...»
 و شك نیست که «جاء» مربوط بمقابل و از «مفلو» مراد فردی از قوم مفلو و تاتار است و نیکلسن در فهرست حکایات دفتر سوم حکایت مذکور را تحت عنوان (حکایت مفلو حيله دان) آورده . آقای فروزانفر نیز همین عقیده را دارند .

حاشیه دوم سطر ۲- پس از حاشیه ۲ افزوده شود: «معرب جامگی «جامکیه» و جمع آن «جامکیات» است ؛ نیز «جومك» و جمع آن «جوامك» آمده .
 صفحه ۵۵۷ ، ستون ۱ سطر ۳-۴ (رکنایه از گریختن باشد) درین معنى تأمل است . رودکی گوید :

ورم ضعیفی وی ندیم (بی دیدم، بی دیدم) نبودی و آنك نبود از امیر مشرق فرمان
 خود بدویدی بسان پيك مرتب خدمت او را گرفته جامه بدندان .
 (تاریخ سیستان ص ۳۲۳)
 مرحوم بهار در حاشیه نوشته : «کذا . . . جامه - نامه - خامه ؟»
 در امثال و حکم دهخدا (ج ۲ ص ۵۷۵) آمده : «جامه بدندان گرفتن، گریختن ، در رفتار شتاب کردن . تمثل : خود بدویدی . . .

غم گریزد چو او شود خندان بتك پای جامه در دندان . سنائی،
 مرحوم دهخدا شفاً اظهار داشتند که برای سرعت سیر در قدیم معمول بود که پیکان و قاصدان دامن جامه را بدندان می گرفتند .

صفحه ۵۵۸ ، ستون ۱ سطر ۶ ، جامه شوک - قس . بزغمه (= بزغ + سمه)
 و قس . گیلکی (لنگرود) ghûrbâgha-lim (قورباغه + لیم [لجن روی آب و نیز چیزهای غلیظ ته نشین شده]) و رك . چغز پاره ، جل وزغ .
 صفحه ۵۵۹ ، ستون ۱ سطر ۵ ، جان بستارچه دادن - رك . دیوان خاقانی

باهتمام دکتر سجادی ص ۱۲۳ .

سطر ۷ ، جان پر یان - رك . دیوان خاقانی باهتمام دکتر سجادی ص ۴۳۴ .
 صفحه ۵۶۱ ، حاشیه دوم ، سطر ۲-۷ ، جاودان خرد - کتابی است شامل
 پندها و آداب و اخلاق ، از نوشته های حکیمان پیش از اسلام ایرانی . این
 کتاب را گاه به هوشنگ و گاه به حکیمان همزمان وی نسبت داده اند . بنا بر-
 روایات ، در زمان مأمون خلیفه عباسی ، وزیر وی حسن بن سهل آن کتاب
 را تلخیص و به عربی ترجمه کرد ، و بنام «الملخص لجاویدان خرد» نامید .
 سپس ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه این تلخیص را به فارسی
 ترجمه کرد ، و بهمان نام «جاویدان خرد» خواند ^۱ . متن عربی آن در
 «اعیان الشیعه جلد ۱۰ ص ۱۳۹-۲۰۳» چاپ شده . عبدالرحمن بدوی نیز
 آنرا بنام «الحکمة الخالدة» در مصر چاپ کرده است ، لیکن از متن فارسی
 منسوب به ابن مسکویه نسخه ای در دست نیست ، و فقط شخصی بنام محمد حسین
 ابن شمس الدین در ۱۰۶۵ هجری قمری متن عربی را برای پادشاه هند به فارسی
 ترجمه کرده و مطالبی بر آن افزوده است . این ترجمه فارسی در تهران
 (بسالهای ۱۲۹۵ - ۹۶ هجری قمری) بنام ناصرالدین شاه قاجار و باهتمام
 «مظلوم مسافر مانکجی لیمه جی هوشنگ هاتریا یزدانی ملقب به درویش فانی»
 چاپ شده است (لغت نامه دهخدا) .

صفحه ۵۶۲ ، حاشیه دوم سطر ۹ - پس از «اشق ۴۱۶» افزوده شود: در
 عربی نیز «جاء» آمده و آنرا از ریشه «وجه» پنداشته اند!
 صفحه ۵۶۳ ، ستون ۱ سطر ۴ (باج وخراج) - «جبا بکسر اول باج
 وخراج . جمال الدین عبدالرزاق گفته :

جیش جبای خطه چین وختا ستند حکمش قرار مملکت مصر و شام داد .
 و آنرا «جبايت» نیز گویند ، و این هر دو لغت عربی است . اینک قاموس
 حاضر ، و صاحب جهانگیری هر دو پارسی دانسته و در فرهنگ آورده
 و خطائی فاحش است .

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

صفحه ۵۶۴ ، حاشیه دوم سطر ۳ - پس از «داشتینگاس» افزوده شود: Jat
قومی از نژاد هندی که در تنور افغانستان دیده میشوند (داغره المعارف اسلام:
افغانستان. طبع فرانسه ج ۱ ص ۱۵۸ ستون ۱).

صفحه ۵۶۵ ، ستون ۱ سطر ۳ ، جغ = چغ (ریشه و امراز «چخیدن».
سطر ۱۷ ، جدارك - رك. چلانك ، جدانك .

صفحه ۵۶۶ - پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود: «جدامیشی - رك.

یده .

صفحه ۵۶۹ ، حاشیه سطر ۲ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : اما
در اینجا مراد «جرم» مذکور در خسرو و شیرین نظامی (چاپ ارمغان
ص ۵۶) است :

ز جرم کوه تا میدان بفرآ کشیده خط گل طغرا بطغرا.

مرحوم وحید نوشته: «جرم کوه»، در حدود کلات و سرحد ایران و توران
واقع ، و همین کوهسار است که برادر کیخسرو «فروده» در سبد کوه آن بدست
طوس کشته شده . جرم یکسر اول و فتح ثانی ، وتشدید برای ضرورتست ...
در بسیاری از نسخ «خرم کوه» نوشته شده . . .»

صفحه ۵۷۰ ، ستون ۲ سطر ۱۰ ، جزغ - آقای فروزانفر نوشته اند (تعلیقات
معارف طبع ۱۳۳۸ ص ۲۶۹) : «ظاهراً جزغ که مؤلف برهان ذکر کرده
اصل ندارد و از روی جزغاله گرفته شده است.»

صفحه ۵۷۲ ، ستون ۱ سطر ۸ ، چشان - رك . هزارچشان ، چشان ،
هزار افشان .

صفحه ۵۷۵ ، ستون ۱ سطر ۵ (چوبی باشد سیاه برنگ آبنوس ...) -
بمعنی درخت مخصوص در پارسی باستان yaka آمده و در کتیبه های هخامنشی
یاد شده . استاد بنونیست و دکتر گرشویچ هر يك مستقلاً باین موضوع
برخورده اند، و گرشویچ مقاله ای در این باب منتشر کرده است .
سطر ۱۱ (سرخی و غازه) - باین معنی ظ . مصحف «غازه».

ستون ۲ سطر ۵-۱ (بجای غین فاهم آمده است) جفاله صحیح است. رك.
جفاله ، جفاله .

صفحة ۵۷۶ ، ستون ۱ سطر ۳ ، جفد = چند (م.ه) ، گیلکی (دشت
و لاهیجان و لنکرود) jughd .

سطر ۱۸ ، سقرات = صغراط (معرب) (مقدمة الادب س ۶۱).
صفحة ۵۷۷ ، ستون ۱ سطر ۵ ، جفاه - این کلمه بصورت «جفاله» و «جفاله»
هم آمده بهمین معنی ، امادر دیوان ناصر خسرو س ۳۸۸ بیت ذیل آمده است:
آمد تازان زهند مرغ بهاری روی نهاده بما جفاله جفاله .
ولی نسخه بدل آن «جفاله جفاله» و «جفاله جفاله» هم آمده (رك).
لغت نامه: «جفاله». در عربی «جفاله» (بضم اول) بمعنی جماعت و گروه (مردم)
آمده (ناظم الاطباء) ، و قوم جفل یعنی گروه شتابان در فرار (ناظم الاطباء)
و رك. قوامیس عربی . بنابراین جفاله و جفاله مصحف همین کلمه است .

صفحة ۵۷۸ ، ستون ۱ سطر آخر ، جکاشه - ظ . مصحف «رکاشه» (م.ه).
صفحة ۵۷۹ ، حاشیه دوم سطر ۱-۲ . در آخر حاشیه ۲ افزوده شود :
جکتیبونستن و جکتیبونستن تصحیف jaktibōnatan است که خود آن قرائت
غلطی است که پارسیان از کلمه yektōbūnatan کرده اند . رك.

West's transliteration of a Pahlavi appended

to Haug's Old pahlavi — Pazand Glossary,

و آن طبق تحقیقات جدید فقط هزوارشی است برای nabishtan 251 p.

(براون . تفسیر کمبریج س ۴۲۵) .

صفحة ۵۸۳ ، ستون ۲ سطر ۱۵ ، جلنجوچه - در قانون ابن سینا «حلانجون»
آمد، و آن نوعی از پودینه است . در قانون طبع ایران این کلمه اخیرش
بار بدین صورت «حلانجون» و يك بار بدین شکل «حلحون» بدون نقطه
ملاحظه میشود ، و شکل اخیر بی گمان غلط و یا حلنجون بتقدیم نون برجیم

و صورت دیگر از تعریب «هلونك»^۱ بوده است، و در نسخه طبع ایتالیا يك بار بصورت «حلیتون» و يك بار «بلالحوی» و دونوبت «علالحو» بطبع رسیده که بی شبهه غلط و تحریفی فاحش است. و ظاهراً فرهنگ نویسان این کلمه را از اصلی سقیم گرفته و یا خود تحریف کرده و جلنجوجه بوزن كمر غوطه (برهان قاطع، آندراج) خوانده و به پودنه صحرائی تعریف نموده اند، و لغت سریانی دانسته، و حکیم مؤمن در تحفة المؤمنین جلنجوج (بنون بعد ازلام) و صاحب مخزن الادویه در فرهنگ آخر کتاب حلیجوجه (بحای حطی و یا بعد ازلام) آورده و هم آنرا فودنج بری شمرده اند.

و علاوه بر تحریف کلمه تعریف آن پیودنه و یا فودنج بری نیز ظاهراً درست نباشد، چه آنکه ابن سینا در ذکر افعال و خواص فودنج حلاجون را عدیل و مقابل فوتنج بری می آورد، اینك سخن ابن سینا: «والمعروف بحلاجون یخرج الفضل السوداء من طریق البول والفوتنج البری قد یفعل جمیع هذه الافعال».

ماخذ و اسناد: قانون طبع ایران ص ۲۲۵: تحفة حکیم مؤمن و مخزن الادویه در ذیل: حبق و فودنج و حلیجوج و حلیجوجه: لسان العرب، تاج العروس، دستوراللفه، صراح اللغه، منتهی الارب در ذیل: حبق: السامی- فی الاسامی طبع ایران ص ۱۰۱: برهان قاطع و آندراج در ذیل: جلنجوجه (فروزانفر، تعلیقات معارف بهاء ولد ج ۴ ص ۲۳۹ - ۲۴۰) رك. هلونك، حبق، پودنه، پیودینه.

صفحة ۵۸۵، ستون ۲ (بمعنی ذات) - در طبقات انصاری نسخه کتابخانه انجمن آسیایی بنگال ص ۱۳۲ ب آمده: «(وی را) پسری رسیده بجم، و پدر از وی می رنجید».

در تفحات الانس ۳۰۸ این کلمه به «نبهتجار» تعبیر شده (ایوانف JRAS، III ص ۳۶۸). خود ایوانف «جم» را بمعنی طبیعت گرفته (ایضاً). سفر ۵، جمار - آقای فروزانفر بضم اول و تشدید دوم نوشته (تعلیقات

۱- تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۳۹-۲۴۰.

معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ (ص ۲۳۶) - ورك ۰ قلب. صاحب برهان بفلط آنرا بفتح اول ضبط کرده است (تعلیقات ایضاً ص ۲۳۷) «تنوین رای قرشت» هم درست نیست.

حاشیه دوم سطر ۱ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود: «جم، نام خرد دوم که از عقل اول وجود یافته، و منزله را هم نامند، و شید نور را خوانند، و غورشید را نیز گویند. و جم بفتح جیم موحده بمیم زده و شید بکسرشین و یاء تحتانی مجهوله و دال مهمله است.» (شارستان چهارچمن ص ۷۲).
صفحه ۵۸۶، سطر ۱ (ثلج صینی) - در غالب نسخ بفلط (ملخ جینی) آمده ولی در نسخه خطی اهدائی آقای ثقفی «ثلج صینی» ثبت شده و همین صحیح است.

صفحه ۵۸۷، حاشیه سطر ۳ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود: آنندراج (جم، جمشاسپ) این بیت را از اسدی شاهد آورده:
بدانست هر کس که گرشاسپ است فروزنده تخت جمشاسپ است.
اما در فهرست اعلام گرشاسپ نامه مصحح ینمائی «جمشاسپ» نیست، و بیت مزبور هم در متن گرشاسپ نامه (ص ۲۵۴) چنین آمده:
بدانست هر کس که گرشاسپ است سخن گفتن شاه گوشاسبت.
و پیداست که بعد ها تصرف کرده مصراع دوم را بصورت کذایی درآورده اند.

صفحه ۵۸۸، حاشیه دوم سطر ۱ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود: آنندراج (جم، جمشاسپ) این بیت را از قطران شاهد آورده:
خداش از آن روم سود کرد و خواهد کرد هر آنچه خواهد بکند چو کرد جمشیدون.
«جمشیدون» در فهرست اعلام دیوان قطران باهتمام نخجوانی نیامده و در قعايد مقفی به «ون» این بیت نیست و پیداست که مجعول یا مصحف است.
صفحه ۵۹۲، ستون ۳ سطر ۱، بیاض بزرگ - جنگک درها بسون جابسون ص ۷۲ آمده. Junk (سنسکریت) يك کشتی بزرگ شرقی؛ مخصوصاً (در استعمال متأخر) کشتی جینی. این کلمه یکی از قدیمترین کلمات و لغات هندی -

اروپایی است و در مسافرتهاى Friar Odorico ، که در ۱۳۳۱ یادداشت شده آمده ، در جاوه‌ی و مالایای jong و ajong (یک کشتی یا جهاز بزرگه) ، لغت Junk در انگلیسی آمده ، بهمین صورت مینویسند و jungk تلفظ میکنند .

و بستر گوید : «ماخوذ از پرتقالی junco ، از جاوه‌ی jon' بمعنی سفاین و جهازات چینی .»

در و صاف آمده : «سفاین بزرگه که آنرا جنگه گویند .» (و صاف ۳۰۱ در مقام صحبت از هند) . مرحوم قزوینی راجع باین کلمه در جمله مزبور نوشته (یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۹) : «جنگه ، بحرکات نامعلوم و شاید جنگه (بضم اول) ، بهندی یا در اصطلاح هندوستانها بمعنی سفینه بزرگه است .»

بنابرین اینکه در برهان «جنگه» (بضم اول) و «جنگه» (بضم اول) بمعنی کشتی و جهاز بزرگه آمده از هندی و آن از جاوه‌ی گرفته شده ولی انگلیسیان از پرتقالی و پرتقالیان از جاوه‌ی عاریت کرده اند .

اما معنی بیاض و مجموعه از کجا آمده ؟ تصور می‌رود «جنگه» (بضم اول) را نخست به «سفینه» عربی ترجمه کرده اند ، و چون سفینه در عربی هم بمعنی کشتی است و هم بمعنی بیاض و مجموعه ، بعدها هر دو معنی را از آن اراده کردند ، درین صورت معنی اخیر اصالت ندارد . مرحوم قزوینی در همان کتاب همان صفحه پس از عبارت مذکور نوشته اند : «پس احتمال قوی دارد که جنگه معروف (بر فرض مضموم بودن اول کلمه مذکوره در و صاف) بمعنی سفینه اشعار نیز از همین جا یعنی از اصطلاح هند آمده باشد ، که در این صورت جنگه باین معنی مرادف سفینه بعین همین معنی مجازی خواهد بود .»

صفحه ۵۹۵ ، ستون ۱ سطر ۷ (بروزن موافق) - چنین است در نسخ ، و آن صحیح نیست و (بروزن مرافق) صحیح باشد .

ستون ۲ سطر ۱۷ ، جوج - مصحف «خوج» = خوج (م.ه) = خوجه = خواچه = خوزه .

صفحة ۵۹۶، ستون ۱ سطر ۴، جوجادو - قس . جوژن .

سطر ۱۲، جوجم - «جوجم بضم و او مجهول و فتح جیم دویم، صاحب جهانگیری گفته که شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد . ابوالفرج گفته .
شمر :

رسته است بهار از بهار عدلت چون شاخ فزونی ز شاخ جوجم .
و در عربی گل سرخ را گویند ، و در این معنی صاحب فرهنگ دو سهو فرموده : یکی اینکه بمعنی گل سرخ بحای مهمله است در اول ، و دیگر آنکه در بیت مذکور نیز مراد شاخ گل است و بحا باید خواند ، چه بمعنی شاخ اصل شاخ در نسخ دیگر بدست نیامده است . و در شرح قاموس گوید : «جوجم بفتح حا و جیم گل سرخ است که از آن گلاب کشند» . پس عربی را عجمی و آنرا هم غلط خوانده، صاحب برهان هم که پیرو اوست هم با و اقتفا کرده .
(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

مؤلف برهان خود «جوجم» را بمعنی درست (گل سرخ) ذکر کرده است . رك . جوجم (متن و حاشیه) .

صفحة ۵۹۸، ستون ۲ سطر ۲، جوژن = جوژن - بیرونی گوید : «هر گروهی او را بدان مسافتها دانستند که بناحیت ایشان بکار داشتند ، چون اسطادیتوس یونانیانرا ، و جوژن گروه هندوانرا .» (التفهیم ص ۱۶۰) .

جوژن yojana (حروف ج ، چ ، ژ ، ی در سنسکریت بهم تبدیل شوند) مقیاس طول هندی است که خود ابوریحان در کتاب الهند (ص ۸۰) آنرا معین فرموده است : «فلیعلم ان لهم فی المسافات مقداراً یسمى جوژن ، و یشتمل علی ثمانية امیال ، فهو اذن اثنان وثلاثون الف ذراع .»

اکنون هم این کلمه در مقیاس مسافت میان هندیان معمول است . صاحب غیاث اللغات در کلمه ارض مینویسد : «هشت (یا شش) موی یال اسپ بر پهنای یک جو و عرض هشت (یا شش) جویک انگشت ، و ۲۴ انگشت یک دست ، و چهار دست یک دند ، و ده دست یک بانس و ۲۰ بانس یک توسن ، و دو هزار دند

یاهشت هزار دست يك كروه ، وچهار كروه يك جوجن (جوزن) وصدجوجن
یا چهار صدكروه يك دیس، وصد دیس يك منزل، وصد منزل يك گهند .
(التفهیم ص ۱۶۰ ح ۴) ورك. جوجن .

سطر ۱۹ ، جوزهر-معرب «گوزهر» (م.ه) = «گوچه» (Gôcihr)
(گاه شماری . تقی زاده ص ۳۱۱ ح ۴۳۷)

صفحه ۶۰۰ ، ستون ۱ سطر ۱-۲ (حلقه ای ...) - ظ . مصحف «جوشن» .

ستون ۲ سطر ۱۷ (باکاف) - ظ . با کاف فارسی جوگک ، قس . جوژه ،

جوجه ، جوژه .

صفحه ۶۰۱ ، حاشیه سطر ۹ - آخر حاشیه ۳ افزوده شود : آنندراج
هم همین عبارات را آورده است .

صفحه ۶۰۲ ، حاشیه دوم سطر ۵ - در پایان حاشیه ۱ افزوده شود :

« اما طایفه مجوس هر چند منکر این دین (اسلام) هستند ، لکن چون
حکما و موبدان و دانشمندان ایشان باین امر خبر داده اند در کتب معتبره
خود ، لهذا ذکر میشود . بدانکه در کتاب «کومسب» که آنرا از «جومسب»
پیغمبر میدانند ، واصل آن کتاب معدوم است ، ودر احادیث معتبره وارد
است که اصل این کتاب را بر دوازده هزار پوست گاو نوشته اند ، و از آن
کتاب چند ورقی در کتاب آزاد بخت نقل شده ... »

(دارالسلام تألیف محمود بن جعفر بن باقر میثمی نجفی طهرانی . چاپ
طهران ص ۳۰) .

بعضی «جومسب» را مصحف «جاماسب» و کتاب او را «جاماسب نامه» حدس
زده اند ، ولی در دارالسلام مزبور ، چند سطر پس از عبارت فوق از «جاماسب نامه»
جداگانه یاد شده ، وجاماسب نامه موجود است و معدوم نیست . اما اینکه
بر ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته شده ، تخلیطی است با «اوستا» که در روایات
آمده است که آن بر ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته شده بود (مزدیسنا و ادب پارسی
ص ۱۸۸) . قس . «مست جوگک» ورك . «گومست»

صفحه ۶۰۵ ، آخر حاشیه دوم ، جیبال - در برهان جیبال (م.ه) آمده .

«زینجای چو جیبال تهیدست برون رفت محمود که چندان بستمال ز جیبال» .

(دیوان ناصر خسرو ص ۲۴۵)

آقای مینوی در تعلیقات دیوان ناصر خسرو ص ۶۵۳ نوشته‌اند :

«جیپال» صواب به جیم است (در هندی : جیپال) . ابوریحان بیرونی در کتاب الهند (ص ۲۰۷ - ۲۰۸) گوید : وهندیان را در کابل پادشاهانی ترك بوده است که گویند اصل ایشان از تبت بوده است . اول ایشان برهتکین نام داشت ، و بتفصیلی (که در آن کتاب مسطور است) بر کابل و حوالی آن بعنوان شاهی کابل مستولی شد ، و شاهی در اولاد او مدت مدیدی در حدود شصت قرن ماند . . . و از جمله ایشان «کنکه» بوده است که بهار (یعنی بتخانه) موسوم به «کنکه چیت» در پرشاور منسوب بدوست، و او را با رای کنوج (قنوج در کتب اسلامی) واقعه ایست که در اصل کتاب مسطور است ، و آخرین ایشان «لکتورمان» بود و وزیر او «کلر» که از براهمه بود ، بر حسب اتفاق دفائی یافت ، و بدان پشت گرم و قوی شد ، و ازین سبب دولت از شاه روی گردان شد ، روی بی ادبی و زشتکاری پیش گرفت . مردم بوزیرش از او شکایت کردند ، او هم لکتورمان را بعنوان تأدیب بند و حبس کرد و میلش کشید که بتنهایی سلطنت کند ، و آلت پادشاهی یعنی مال نیز که داشت ، بنا برین بر ملک مستولی شد ، و بعد از ونیز چند تن از پرهمنان سلطنت کردند . نخست «سامند» سپس «کملو» ، سپس «بهیم» ، سپس «جیپال» ، پس پسرش «آندپال» ، پس پسر او تروچنپال (Trocanpâla) (گویند در سال ۴۱۲ هجری بتخت نشست) ، پس پنج سال بعد پسرش «بهیمپال» بشاهی رسید ، و خاندان شاهی هند منقرض شد ، و از ایشان کسی نماند ، و این آندپال بامیر محمود نامه‌ای نوشت در موقعی که روابط میان ایشان در کمال خشونت بود که «شنیده‌ام ترکان پرتو خروج کرده و در خراسان منتشر شده‌اند ، اگر خواهی با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده و صد فیل بکمک تو آیم ، یا پسر خود را با دو برابر این عدت وعدت بفرستم ، و این نه از آنست که گمان میکنم این کار نزد تو وقتی دارد ، بلکه چون مغلوب توام نمیخواهم جز من کسی بر تو غلبه کند .» و این آندپال از لحاظ اسیر شدن پسرش ؟ (پدرش؟) در دست مسلمین از ایشان بنقض شدید در

دل داشت، و پسرش تروچنپال برخلاف او بود .

ازین شرح معلوم شد که جیپال نام شخصی بود از برهمنان که بشاهی کابل رسید . پس پادشاه لاهور نبود وانگهی این قول بعضی مورخین ماکه «جیپال از القاب رؤساء هنداست ، مثل قیل درعرب و بطریق در روم» باطل است (شرح یمینی دیده شود) . رک . جیپال .

صفحه ۶۰۶ ، ستون ۲ سطر ۶ ، جیزچنگ - آیا جیزچنگ (از : جیز (م.ه)) - چنگ [قس . مچاچنگ] نیست ؟

سطر ۱۲ - ۱۳ (انبانچه پرزینت) - باین معنی ظ . مصحف «چبین» (م.ه) حاشیه دوم سطر ۳ - در آخر حاشیه ۲ افزوده شود : همچنین با استاد بنونیست و استاد پردمناش مذاکره شد ، اصل آنرا نیافتند .

صفحه ۶۰۶ ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، جیواد - ظ . بر ساخته فرقه آذرکیوان است .

صفحه ۶۰۸ ، ستون ۱ سطر آخر (توده غله پاک کرده . . .) - «چاچ» ، شهری بماوراءالنهر ، کمان چاچی منسوب بدانست . در فرهنگ (جهانگیری) بمعنی خرمن و غله نوشته و گفته : چاچ گدای یعنی گدای خرمن ، و این بیت را شاهد آورده :

ای چاچ گدات چرخ ازرق وی چرخ گدات چرخ ازرق
درین بیت و لغت هم سهو کرده ، «چاشکدان» را چاچ گدات خوانده و گدای خرمن معنی نموده ، زیرا که چاشکدان بفتح شین بر وزن شادروان بمعنی ظرف و سفره است که طعام روز را که چاشت گویند و قرینه طعام شام است ، در آن ظرف گذارند و در وقت چاشت بکار برند و آنرا چاشدان و چاشندان نیز گفته اند .

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

حاشیه ۴ سطر ۱۲ - توضیح مربوط به «چاپ» چنین اصلاح شود :

چاپ - بعضی آنرا مأخوذ از کلمه چینی «چاو» (م.ه) دانسته اند . این قول را نخستین بار مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مجله بهار سال ۲ شماره ۸ بتاريخ رمضان و شوال ۱۳۴۰ قمری بعنوان «چاو» ، چاپ ،

اسکناس، یاد کرده است. مرحوم اقبال در مقاله مذکور، پس از شرح چاو در چین و فرمان رواج آن در ایران در عهد کیخاتوخان و عدم قبول عامه و نسخ آن، نوید: «عجالة» اطلاع ازین کیفیت که مردم آن عصر چگونه «چاو» را حاضر و فراهم میکرده و «چاوخانه» چه قسم مؤسسه‌ای بود، برای ما آسان نیست. چیزی که با احتمال قوی میتوان گفت این است که دو لفظ «چاپ» و «چاپخانه» (معمول امروزی) همان «چاو» و «چاوخانه» قدیم است که با اندک تحریف، یعنی با تبدیل «و» به «پ»، باین صورت درآمد. و اگر این احتمال یقین شود و اطلاعات تاریخی نیز آنرا نقض ننماید، میشود تصور کرد «چاو» را سابقاً بوضعی که اقلاً اندک شباهتی بترتیب چاپ امروزی داشته فراهم میکرده‌اند.

مطلبی که اشاره بدان در اینجا بی‌مناسبت نیست، اینکه کلمه «چاپ» را، چنانکه هنوز هم معمول هندوهای اردو زبان و اهالی افغانستان است، در اوایل ورود فن چاپ بایران، بوضع «چھاپ»، مینوشتند^۱.

یکی از ادبای تبریز قطعه ذیل را در تاریخ نشر ترجمه «بث الشکوی» تألیف ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی مورخ سلطان محمود غزنوی (۳۵۷-۴۳۱ قمری) گفته، اگرچه بغایت تصنعی و خالی از لطایف شعری است، لیکن چون شامل کلمه «چھاپ» است، بذکر آن می‌پردازیم، و آن این است:

بوالنصر محمد بن عبدالجبار آن کش همه علم کرده قسمت جبار.
عتبی بفزا بمصرع اول و پس تاریخ چھاپ پٹ شکواش بر آر.
تاریخ نظم این قطعه، که همان تاریخ چاپ ترجمه رساله «بث الشکوی» باشد ۱۳۱۸ هجری (قمری) است.

هندوها در زبان خود «هء» می‌دارند که در کتابت ظاهر ولی در تلفظ مخفی است، و «هء» «چھاپ» از همان قبیل است، چنانکه نام شهر معروف لکنو (Lucknow یا Larkno از شهرهای هندوستان) را خود ایشان «لکنهوء»^۲

۱ - همین خود دلیل برین است که کلمه مذکور را از هندی گرفته‌اند (م. معین)

۲ - وگاه «لکنهوء» نویسند (م. معین)

مینویسند ، در صورتیکه اروپائیان آنرا موافق تلفظ اهالی بومی «لکنو» یا «لوکنو» ضبط میکنند .

بعد ازین مقاله ، نظر مرحوم اقبال رواج یافت . مرحوم داعی الاسلام در فرهنگ نظام همین قول را آورده ، و مرحوم بهار در سبک‌شناسی (ج ۳ ص ۳۴۳) نوشته : «چنین بنظر میرسد که «چاپ» محرف «چاو» باشد ، و این لغت مغولی یا چینی است و در چین اوراق رایج بهادر دولتی را «چاو» می‌گفتند نگارنده هم در چاپ اول دوره برهان بر همین قول رفته و آقای دکتر مکرری نیز در فرهنگ خود همین راه را سپرده است ، اما باید دانست که این کلمه از هندی *chāp* مأخوذ است . فل *chāpnā* در هندوستان بمعنی فن طبع (کتب) بکار میرود . این کلمه بنظر میرسد که بهیچ لغتی ماورای زبانهای محلی جدید ارتباط ندارد «فرهنگ هاپسن جابسن ص ۲۰۷ - a ۲۰۸ : *chāp* .

و در باب کلمه چاپ (و اینکه این لفظ از کجا آمده است) عقاید مختلف اظهار شده است ، و چندی پیش یکی از فضلاء ایران حدس زد که شاید این کلمه از لفظ «چاو» مغولی آمده باشد ^۱ . لفظ چاو بر پولی اطلاق میشده است که هفتصد سال پیش در ایران از کاغذ یا چرم می‌ساخته‌اند و بر آن مهر می‌زده‌اند یا علاماتی نقش می‌کرده‌اند ، ولی بسیار مستبعد است که این کلمه ربطی با لفظ چاپ داشته باشد . در سفرنامه‌های ایرانیان که در حدود صد و سی‌چهل سال پیش نوشته شده است کلمه «طبع» و «چاپ» مکرر آمده است و محتاج‌بگفتن نیست که فن چاپ در ترکیه و هندوستان و مصر زودتر از ایران رایج شد. کسانی که کتب چاپ ترکیه و مصر را دیده بودند ، این صنعت را بلفظ «طبع» و «طباعت» میخواندند ، و آنهایی که بهندوستان سفر کرده بودند و کتابهای چاپ هند را دیده بودند لفظ «چهاپ» یا «چاپ» را بکار می‌بردند (مثل میرزا ابوالحسن خان شیرازی و میرزا ابوطالب خان اصفهانی) . در سفرنامه میرزا ابوطالب خان هردو لفظ استعمال شده است . در زبان هندی لفظ «چاپ» بمعنی مهر است ، و یارچه‌هایی را هم که (مثل چیت و قلمکار)

۱ - «چاو» چینی است ، منتهی مغول در ایران رواج دادند (م . معین)

بوسیله مهرها یا قالبهای چوبی نقش میکنند «چها پانیا» و «چها پاره» میگویند. و چون صنعت و طباعت شبیه بهمین مهرزدن و نقش کردن بوسیله قالب است، همان کلمه «چها پاره» را در این مورد نیز بکار برده اند. در «مسیر طالبی»، یعنی سفرنامه میرزا ابوطالب خان اصفهانی این عبارت آمده است: «ذکر کارخانه تبع (کذا) یعنی چها پاره گری کتاب و تصویر، از صنعتهای مفید است، فایده چها پاره کتاب نشر علم است که علت غائی علماء و مصنفین میباشد . . . و طریق آن صنعت بواسطه وجود آن در کلکته بمردم ظاهر است.»

پانزده سال بعد از او میرزا صالح در سفرنامه خود نوشت که در سال ۱۴۴۵ در هالند اختراع چاپ بزی شده و در سال ۱۴۷۷ صنعت مزبور را بانگلند آورده، در سال ۱۳۵۶ باسمه کردن تصاویر در بالای مس و نسخه آن بر روی کاغذ در انگلند اختراع گردیده.

میرزا صالح در کتاب خود مکرر از چاپ و چاپخانه و چاپ کردن و استاد چاپ زن و چاپ شدن و چاپ زدن و از چاپ بیرون آمدن بحث میکند. بهرحال خود او بود که این صنعت را بایران آورد، و چهار پنج سال بعد از ورود او بشیریز، اولین کتاب چاپی فارسی که در ایران تهیه شده بود بیرون آمد . . .

(مجنبی مینوی. اولین کاروان معرفت ۴. مجله یفما

سال ۶ شماره ۸ ص ۳۱۷)

رشیدالدین فضل الله در «تائکسوق نامه ایلخانی» راجع بطرز چاپ در چین شرحی مفصل آورده (از مقاله آقای مینوی بعنوان ترجمه علوم چینی بفارسی در قرن هشتم، در مجله دانشکده ادبیات (تهران) ۳: ۱ ص ۲۲-۲۳) و همچنین از «چاو» جداگانه شرح آورده (ایضاً ص ۲۴) ولی بهیچوجه این دو - چاپ و چاو - را بیکدیگر ربط نمیدهد، و نامی برای چاپ یاد نمیکند.

صفحه ۶۱۲، ستون ۱ سطر ۸، چاش = چاج، باین معنی صحیح نیست. رك. تعلیقه مربوط به چاج در مجلد حاضر.

صفحه ۶۱۷، حاشیه سطر ۹ - در پایان حاشیه ۸ افزوده شود:

چاویدن، فریاد کردن گنجشک باشد وقتی که دست بر آشیانه او دراز کنند (برهان قاطع) (آنندراج) . - راز و نیاز عاشقانه وزاری کردن :
 والحمد لله آن دوشیزگان با شوهران جوان خود می چاوند . . .
 (معارف بهاء ولد. ۱۳۳۸ ص ۱۸)
 دایشان را رغبت بالله و چاویدن^۱ بالله و حاجت عرضه داشتن .
 (ایضاً ص ۹۶)

«تاتو زشتی آنرا بدیدی از آن کس که استعانت خواسته بودی بدانجای دریدی هر چند بچاویدی^۲ البته ترا جوابی نداد .»
 (ایضاً ص ۱۴۴)

صفحه ۶۱۸، ستون ۱ سطر ۲۰ (چاه کن) - بعضی تصور کرده اند باین معنی مصحف «چاه خو» است . «این لغت در مشهد خیلی رایج است و مقنی های دوره - گرد صدا میکنند : چاخو .» (رضا تابش). در مشهد caxo و caxi به مقنی اطلاق میشود ، از : چاه + خو (رك خو. در برهان بمعنی كندن) لغة بمعنی چاه کن . - اما «چاه جو» نیز صحیح و اسم فاعل و اسم آلت است :
 چاه جویی ز سر زلف کزت راست کنم مگر آرم دل از آن چاه زن خدان بر سر .
 (سپاهانی بنقل شرفنامه منیری)

صفحه ۶۳۱، حاشیه سطر ۲ - در پایان حاشیه ۱ افزوده شود: در هندی و «چهر» آمده (رشیدی. ذیل «وردوك») و نیز در مغولی هم مستعمل بوده است :

« (هولاکو) فرمود تا گرد بغداد دیوار کردند که مغول آنرا چهر میگویند .»

(ذیل جهانگشا ص 433 ح f)

«از رفع چهر محاصره علی الاقدام جانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت .»
 (وصاف ص ۳۵)

۱ - در اصل بدون نقطه .

۲ - در اصل : بچاویدی .

«چهر بسته بودند.»

(جامع التواریخ بلوشه ۲۰)

حاشیه مفصل راجع باین کلمه از کاترمر در ص ۳۳۵-۳۳۷ (قزوینی).
یادداشتها ج ۲ ص ۳۴) و ممکن است توسط مفولان بهند رفته بصورت
«چهر» در آمده.

صفحه ۶۲۱، حاشیه سطر ۱۱ (از ترکی چوبوق) - برای احتمال ایرانی
بودن کلمه و استعمالش در آذربایجان بمعنی چوبدستی، رك. هر مزدنامه
تألیف آقای پورداود ذیل «تنباکو و توتون»، (دکتر مرتضوی). مرحوم
کسروی نیز در «کافنامه» آنرا ایرانی دانسته است.

صفحه ۶۲۲، سطر ۱۱، چپیدن - رك. چفسیدن، چسپیدن، چسپیدن،
چسپیدن.

صفحه ۶۲۵، حاشیه دوم سطر ۴ - آخر حاشیه ۱ افزوده شود: همین معنی
را هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات برهان آورده است.

سطر ۱۰-۱۱ - چنین اصلاح شود: * چدن - بضم اول و فتح دوم،
فلزیست مرکب از آهن و ذغال که قریب صدی پنج کربن دارد بر دو قسم
است، چدن سفید که سخت و شکننده است و چدن خاکستری که در ریخته گری
و قالب گیری استعمال شود و در ۱۲۰ درجه حرارت ذوب گردد.

صفحه ۶۲۶، ستون ۱ سطر ۴-۵ (نغمه و غنا . . .) - رك. چرگر.
صفحه ۶۳۱، ستون ۲ سطر ۱۱ - ۱۲ (چرد . . . عربده و جنگ) -

«چرد، با اول و ثانی مفتوح و مشدد عربده باشد، ناصر خسرو گوید:
مردم سفله بسان گرسنه گربه گاه بنالد بزار و گاه بچرد
تاش شکم خوارداری و ندهی چیز از تو چو فرزند مهربانت نبرد
راست چو خیزی بدست کرد و قوی شد گرتو بدو و بنگری چو شیر بغرد
صاحب جهانگیری در بیت اول سهو کرده «بخرد» را که خرخر کردن
گربه وقت گرسنگی و طمع است «بچرد» خوانده و عربده معنی کرده، و اینک
دیوان حکیم ناصر حاضر و «بخرد» در آن نوشته شده و معنی آن با گربه انسب

است. (هدایت. انجمن آرا مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

اما در دیوان ناصر خسرو طبع تهران ص ۵۰۲ هم «بچرد» آمده است. در لغت نامه ذیل «چرد» پس از نقل قول هدایت آمده: «آنچه مؤلف انجمن آرا نوشته صحیح مینماید و «بخرد» از «خریدن» در این قطعه درست تر و مناسبتر میباشد. رجوع به خریدن شود.»

صفحه ۶۳۳، ستون ۲ سطر ۶-۷ (مغنی و خنیاگر) - «چر» بنتهایی بمعنی سرود در همین کتاب یاد شده، ولی شاهی برای آن یافته نشد، و «چرگر» باین معنی فقط در بیت مذکور در لغت فرسادی چاپ اقبال آمده و گوینده آن هم معلوم نیست، و بعید نیست که نخست «وچرگر» در شعر زینبی و دیگران بغلط «چرگر» خوانده شده و در فرهنگی معنی آن «مغنی» نقل گردیده. کلمه اخیر را بغلط «مغنی» خواندند و شاعری برای این مفهوم شعری ساخته و اسدی (و با احتمال قوی دیگری ۱) آنرا نقل کرده است. هدایت در انجمن آرا نوشته: «سروری کاشانی بمعنی مغنی یعنی مطرب نوشته است. . . و در باب «مغنی» و «مغنی» تصحیف خوانی شده است و معنی درست بدست نیامده است» (ورک. لغت نامه. بیت ذیل را نیز جهانگیری از شهاب الدین مدارانی آورده:

ز آوای مطرب، ز دستان چرگر دل من تپان همچو ماهی است در بر
(ورک. لغت نامه)

و رجوع بماده ذیل شود.

حاشیه سطر ۱۰ - آخر حاشیه ۷ افزوده شود: هدایت آرد: «چرگر بضم اول ا بمعنی فتوی دهنده که بمربی مفتی گویند، آمده، و در جهانگیری گوید پیغمبر را گویند، و این بیت ناصر را باین صورت نوشته:

هرپی شیر دین یزدان شو کز پس چرگر امت است بتاز.

معلوم شد که صاحب فرهنگ شعر ناصر را غلط خوانده و از قرینه و قیاس چرگر را پیغمبر فهمیده «امت است بتاز» را غلط خوانده، چنان تصور

کرده که امت باید در پی پیغمبر بتازند ، و این معنی خبط در خبط شده .
بیت حکیم در دیوانش چنین است و همین است :

یزك شیر دین یزدان شو از پس خر گزافه اسب متاز .

این رمه بی کناره می بینی کور دارد شبان ز لنگه نهاز .

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

مصراع اول در دیوان ناصر خسرو چاپ تهران ص ۲۰۵ چنین است :
بر پی شیر دین یزدان شو ، و مصراع دوم همانست که هدایت آورده . از بوی
دیگر رشیدی در فرهنگ خود بنقل از «رسالة ابو حنيفة» این بیت را بنام ابو حنيفة
سفدی در شرح «چرگر» آورده :

بوس و نظرم جمال باشد با یار این فتوی من گرفته ام از چرگر .

و پیدا است که این بیت تحریف بیت زینبی مذکور در لغت فارس است
که ما در حاشیه ۷ صفحه ۶۳۳ آورده ایم .

سطر ۱۴ چنین اصلاح شود : «مثنوی مولوی چاپ علاءالدوله و میرزا
محمود ص ۱۷۱ س ۱» سپس افزوده شود : ولی همین بیت در مثنوی چاپ
نیکلسن دفتر دوم ص ۴۱۲ چنین آمده :

چونك حق و باطلی آمیختند نقد و قلب اندر حرمندان ریختند .

و نیکلسن در فهرست IV پایان کتاب hurem-dân نقل کرده است .

صفحه ۶۳۷ ، حاشیه سطر ۸ - آخر حاشیه ۱۴ افزوده شود : رك . پشان ،

چشان ، هزارچشان ، هزارافشان - هدایت گوید : «چشان ، همان پشان است
که سابقاً مرقوم و حقیقت آن معلوم شد .» (انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات
برهان) .

صفحه ۶۳۸ ، ستود ۲ سطر ۶ ، چشم آرو = چشماری :

ای سر تا پا بتازگی سرو سهی از جمله نیکوان تو خوبی و بهی .

بر حسن و جمال خوب می افزاید چشمارواگر چو خال بروی نهی .

(سید حسن غزنوی ، رشیدی)

چو از تو کس نیابد خوشی و کام چه روی توجه چشماری بر بام .

(ویس ورامین ص ۱۳۸)

حق تعالی گفت: ای ملمون راه (خطاب به ابلیس)

هم خلیفه است آدم و هم پادشاه

باش چشماروی او امروز تو بعد ازین فردا سپندش سوز تو .

(عطار . منطق الطیر چاپ علمی ص ۶)

اولیا را که هست روی نکو از ملامت کنند چشمارو .

(آذری ، تعلیقات ترجمه محاسن اصفهان ص ۱۶۶)

ورك . اسرارنامه عطار مصحح دکتر گوهربین ، تعلیقات ص ۳۵۵ .

صفحه ۶۴۲ ، ستون ۱ سطر ۶ ، چشمه سب - این چشمه اکنون بنام چشمه کیلاس، معروف و نزدیک مشهد واقع است . شرحی راجع بآن در «دراهنمای مشهد» تألیف غلامرضا ریاضی ص ۲۵۳-۴ آمده است .

صفحه ۶۴۳ ، ستون ۲ سطر آخر و صفحه ۶۴۴ ستون ۱ سطر ۱ (پشم آکنده و پنبه آکنده) - احتمال میرود که معنی دوم عین معنی اول باشد . در ناظم الاطباء بمعنی دوم (آکنده شده از پشم و پنبه آمده و برای این معنی شاهدهی یافته نشد .

ستون ۲ سطر ۳ ، چفرشته - رك . جفرسته ، چفرسته .

صفحه ۶۴۷ ، ستون ۱ سطر ۳ ، چفاله - این کلمه بصورت جفاله و جفاله

هم آمده و صحیح «جفاله» (م.ه) است .

سطر ۱۳ ، چفتك - ظ . مصحف «چفتك» (م.ه)

سطر ۱۸ ، چفته (سرگوسفند) - هدایت گوید : «صاحب فرهنگ» (جهانگیری)

«چفته» را «چفته» خوانده در قصه اسکندر و زنگیان، افسانه دراز کرده، و چفته را سرگوسفند معنی نموده که شیخ نظامی از قول اسکندر گفته :

بفرمود تا مطبخی در نهفت نهد چفته و آنرا کند خاك جفت

بیاورد خوان زیرك هوشمند بران لفجهای سرگوسفند .

مؤلف گوید : اگر چفته بمعنی سرگوسفند بود ، نظامی میگفت :

بیاورد خوان زیرك هوشمند بخوان اندرون چفته گوسفند .

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

در شرفنامه مصحح وحید دستگردی (ص ۱۰۶) آمده :

بفرمای تا مطبخی در نهفت نهد جفته و آنرا کند خاک جفت.
 و در حاشیه نوشته : «جفته نهادن - کنایه از مکرو حیله است ، گرچه
 در فرهنگها این معنی ثبت نشده . . . در خسرو و شیرین فرماید :
 همان جفته نهاد آن سیم ساقش بجفتی دیگر از خود کرد طاقش.
 یعنی طبابخ را بفرمای که حیله و مکاری کند و سر زنگی را جفت خاک
 کرده دفن سازد . . . » (در ص ۱۰۷ بیت : بیاورد خوان . . . را نقل کرده
 است) .

در لغت نامه پس از نقل اقوال مختلف آمده : «اینک از مجموع این
 نوشته ها نتیجه میگیریم که ظاهراً «جفته» در شعر نظامی صحیح نمی نماید
 و طبق نسخ معتبر «جفته» صحیح است و محتمل است قول مؤلف انجمن آرا
 درین مورد درست باشد .»

ولی همانطور که در حاشیه ۴ صفحه مذکور نوشته ایم در طبری جفت -
caft بمعنی خوابگاه گوسفندان است ، و اگر «جفته» را بمعنی (سرای گوسفند)
 بگیریم لفظ صحیح است منتهی محتاج بنأیید شواهد است .

سطر ۲۰ (برابر و قرین) - مؤلف انجمن آرا نویسد : « . . و اینکه
 صاحب جهانگیری نبشته که معنی چهارم جفته برابر و قرینه است ، و قطعه
 انوری را آورده است ، آن نیز خطاست و قطعه این است :

خدایکان بزرگان و پادشاه صدور که بانفاذ تو هست از قضا فراموش
 یکی ز آتش جور سپهر بازم خر که از تجاسر آن هم چو دیگ میجوش
 عجب مدار که امروز مرا دیده است در آن لباجه که تشریف داده ای دوش
 ز بهر خسرو سیارگان همی خواهد که عشوه ای بخرم و آن لباجه بفروشم
 اگر به جفته نهد باقبای کحلی خویش همی برآید ازین غصه دمبدم هوشم .

ازین قطعه نیز ثابت میشود که این را هم «جفته» بجیم فارسی مفتوح
 خوانده و برابر و قرین معنی کردن خطاست . حکیم گفته : خلعتی که بمن
 داده ، سپهر میخواهد بخرد برای آفتاب و من نخواهم فروخت ، اگر نیز با
 قبای کحلی مبادله خواهد کرد ، ازین غبن جانم برآید و راضی نخواهم شد .

معلوم شد که «جفته» بمعنی مبادل و معاوضه است، چنانکه سابقاً در بابت تبدیل سرگوسفند و سرزنگی مذکور شد. ۱ (انجمن آرا ذیل: جفته).
ستون ۲ سطر ۱۲، جفرسته - رك. جفرسته، جفرسته، جفرشته،
جفرسته.

سطر ۱۹، چفنگ - ظ. مصحف «جفتك» (م.ه).
صفحة ۶۵۰، ستون ۱ سطر ۷، چكاسه - ظ. مصحف «ركاسه» (م.ه).
ورك. سكاچه.

سطر ۱۰، چكاك - د از جمله تحریفات و تصحیفات جیده صاحب برهان آنست که در لفظ «چكاك» بهجیم فارسی بوزن هلاك رقم نموده که: پیشانی- و آنکه قبالة نویسد - و نیز کسی که نگینها کند؛ و این غریب افاده است، چرا که بمعنی پیشانی «چكاده» است بدال، لفظ فارسی چنانکه در عامه فرهنگهاست - و بمعنی قبالة نویسد «صكاك» بصاد مهمله بوزن حداد، و بمعنی نكین کنند «حكاك» بحای مهمله بوزن مذکور. بدین معنی هر دو لفظ عربی و معرب اند که شهرت دارند. ۲ (نهج الادب ص ۷۸۸). هدایت گوید: «چكاك» در برهان گفته بوزن هلاك بمعنی پیشانی آمده که عرب ناصیه گوید؛ و مؤلف گوید: این خطاست. چكاد و چكاده بمعنی تارك یعنی میان سر است، آنهم بمعنی پیشانی نیست؛ دیگر گفته چكاك کسی را گویند در و گوهر سوراخ کند. این هم غلط است، آن «حكاك» است و عربی است. ۳ (انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات برهان) مؤلف آنندراج هم قول هدایت را تکرار کرده است.

سراج اللغة (بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵) گوید: «بمعنی اول (متن) چكاد بدال است، بمعنی ثانی (متن) بصاد مهمله مشتق از صك که معرب چك است، و آن صیغه صفت است که در اهل حرفه مستعمل شود مثل حداد و رمال و امثال آن. بمعنی سیوم (متن) بحای حطی است و لفظ عربی الاصل. ۴
صفحة ۶۵۱، ستون ۱ سطر ۲، چكرنه = جگرنه (م.ه).

۱ - رك. ماده قبل. ۲ - نهج الادب از سراج اللغة و انجمن آرا استفاده کرده.

حاشیه دوم سطر ۶- در پایان حاشیه ۸ افزوده شود :

هفت دریا اندرو يك قطره‌ای جمله هستی ز موجش چکره‌ای .

(مثنوی . نیکلسن دفتر ۵ بیت ۱۸۸۰)

وچکره کردن بمعنی قطره و ریزه آب و گل بر کسی افشاندن استعمال شده است :

«گل تیره در چشم شما می‌رود چکره کنید کسی دیگر را ، تاجشموی نیز نبیند .»
(معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۳۴)

و رک . تعلیقات معارف ایضاً ص ۲۴۴ .

صفحه ۶۵۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ، جمله - هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری آرد : «خلیله بفتح خا و بای فارسی مکر و ناراستی و در حساب نادرست و درهم اطلاق کنند . ناصر خسرو گفته :

علم تاویل است دوشیزه نهان چون بیرگه حفظا اندر حفظله
علم حق این است ازین سوکش عنان عامه را در جمله عالم خلیله .

صاحب فرهنگ «جمله» نوشته و بمعنی رایگان آورده و همین بیت را شاهد کرده ، رشیدی گوید : او خطا کرده با خاء بدین معنی درست است . ولی در دیوان چاپ تقوی چنین آمده : عامه را ده جمله علم جمله .

در نسخه خطی معتبر از دیوان ناصر خسرو متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی نیز «جمله» است .

صفحه ۶۵۹ ، ستون ۱ سطر ۹ ، چمچاخ - مصحف «چمچاخ» است :

گفت ای کدخدای خام طمع پیر پوچ بغل زن چمچاخ .

کاج صمصام را سزد بر یال سوزنی را ترانه بر ره چاخ .

سوزنی (لغت نامه)

در لغت نامه بی‌تی از فرخی (بنقل جهانگیری) و بی‌تی از سوزنی (بنقل رشیدی) آمده که در آنها «چمچاخ» استعمال شده ولی با شاهد فوق پیدا است که چمچاخ مصحف چمچاخ است .

صفحه ۶۶۲ ، ستون اول سطر ۱ (چنانچه) - این کلمه از زبان هروی

و مرکب است از «چنان» (= چون آن) + هن (رك . هن در متن برهان و تعلیقات مجلد حاضر) - و آن در كشف الاسرار مبینی در ترجمه «كذلك» بکار رفته ، چنانکه «چنین هن» هم در ترجمه همین کلمه آمده : «كذلك یربهم الله اعمالهم : چنان هن باز شاید الله و از ایشان آنچه میکردند درین جهان...» (كشف الاسرار ج ۱ ص ۴۴۳) «که بومنصور مارا پسر آمد و چنان هن» (طبقات انصاری نسخه نافذ ماشا ص ۱۱۵) رك . حبیبی . یغما ۱۵ : ۴ ص ۱۵۵ . بنا بر شواهد مذکور و قرائن دیگر چنانهن بمعنی همچنان و چنانست بکار میرفته .

صفحه ۶۶۴ ، ستون ۲ سطر ۷ (چنگ بضم اولو فتح ثانی و سکون کاف تازی) - در لهجه گنابادی *ceng* و *cong* بمعنی نوك مرغان است (پروین گنابادی) .

صفحه ۶۶۵ ، ستون ۱ سطر ۵ - ۶ (کشتی و جهاز بزرگه) رك . جنگه . سطر ۷ (منقار مرغان) . رك . همین صفحه سطر ۱-۲ .
صفحه ۶۶۶ ، ستون ۱ سطر ۴ ، چنگلاهی = جنگلاهی .
صفحه ۶۶۸ ، ستون ۲ سطر ۱۵- پس از (کاروانك خوانند) افزوده شود : ۱۱ .

سطر ۱۶ - پس از (هست) افزوده شود : ۱۲ .
صفحه ۶۶۹ ، ستون ۱ سطر ۲ ، چوتره - قس . جوتره .
حاشیه سطر ۸ - پس از (پورداود) افزوده شود :
هرن گوید د اسحق ۷۷۶: لفت محلی *cepûn* و *cûpûn* (د *capo* و *cûpûn* که کاشانی هستند - فارسی چوپان) و نیز کردی *cûwân* (شبان) و *côpân* (عقاب) جدیدند و هرن آنها را از يك ریشه میداند ، اما هوپشمان ۷۷۶ ، شبان و چوپان را جدا میداند . بعدها نیز هرن در اسفا ۱ : ۲ ص ۷۱ چوپان و سورگونگون آنرا از شبان مأخوذ دانسته باعلامت استفهام (؟)

صفحه ۶۷۰ ، ستون ۲ سطر ۸ ، چوسیدن = چسبیدن = چفسیدن = چپسیدن .

صفحه ۶۷۷، حاشیه سطر ۱۱ - در پایان حاشیه ۷ افزوده شود :

چهر آزاد = چهارزاد - طبق روایت، گوینده داستانهای هزار و یکشب «شهرزاد» است (الفهرست ابن الندیم چاپ قاهره . مطبعة الاستقامة . بدون تاریخ ص ۴۳۶ - ۷) . در مروج الذهب مسمودی (چاپ پاریس ج ۴ ص ۸۹) نام وی «شیرآزاد» آمده . در الفهرست آمده (ایضاً) : «وقد قيل ان هذا الكتاب الف لخماني ابنة بهمن» (وگویند این کتاب برای همای دختر بهمن تألیف شده . . .)

بنابرین احتمالی هست که نام گوینده داستانهای هزار و یکشب را از لقب همای گرفته اند. لقب دیگرهای چهار آزاد «همای آزاد» (م.ه) است . دخویه آن قسمت از گفتار ابن الندیم را که گفته هزار افسانه برای همای دختر شاه بهمن تألیف شده است ، با قسمتی از گفتار طبری در تاریخ خویش (ج ۱ ، ص ۶۸۸) تلفیق کرده است . طبری گوید : مادر بهمن استر- (Esther) نامیده میشده ، و دخویه با دادن نام شهرزاد به همای کوشیده است تا هزار و یکشب را بکتاب استر نزدیک کند . رك .

The Thousand and one Nights, in Encyclopaedia
Britannica; XXIII , 316 .

حاشیه سطر ۱۴ - ۱۶ (چهارشنبه) مربوط به حاشیه صفحه قبل است .
صفحه ۶۸۶ ، حاشیه سطر ۴ (مریافان) - مصحف «مریافان» است .
صفحه ۶۹۳ ، ستون ۱ سطر ۵ حوجم - این کلمه را مؤلف بتبع جهانگیری (حوجم) (م.ه) آورده است .

صفحه ۶۹۳ ، حاشیه سطر ۱۰ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود :

آقای دکتر خیام پور نوشته اند : «حیز ، بر وزن چیز ، بجای حطی صحیح نیست ، زیرا کلمه فارسی و بشکل «هیز» بهای هوز باید نوشته شود . صاحب فرهنگ رشیدی گوید : «هیز ، مخنث که مردم حیز گویند» و سپهر کاشانی در کتاب «براهین العجم» (باب یازدهم) گوید : «هیز مخنث بود و اینکه حیز بجای ها ، حای بی نقطه نویسند غلط محض است ، چه این لغت پارسی

نویسند غلط محض است ، چه این لغت پارسی است و در فارسی حای غیر منقوطه نیامده است .

با این حال صاحب بهار عجم آنرا بحای خطی ضبط کرده و بیت ذیل را بمیرزا عبدالغنی قبول نسبت داده است :

حذر ز صحبت زاهد حیات اگر خواهی که حیز باش و بزی دیر در جهان، مثل است .

(نداب ۱ : ۳ ص ۳۵)

باید دانست که تلفظ «حاء» در بعض لهجه‌های ایرانی (مانند دزفولی، شوشتری و غیره) وجود دارد و «حیز» لهجه‌ایست در «هیز» چنانکه در نسخ مختلف لغت فرس اسدی آمده (در حاشیه ۵ صفحه مذکور نقل شده) .

صفحه ۶۹۷، ستون ۱ سطر ۵۶ (ناز و کرشمه معشوق) - هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری گوید : «خار» در جهانگیری گوید بمعنی ناز و کرشمه ، مختاری گفته :

باده بیار ای پسر خوش که پاک باده برد زین دل غمگین غبار
ای می و گل بخشی لب و روی تو بهره چشم تو خمار است و خار .

در اینجا نیز خطا کرده شعر را غلط خوانده و بقیاس خمار تصور کرده که بهره چشم ناز و کرشمه خواهد بود، و شعر صحیح این است :

از می و گل ، بخش لب و روی تو بهره چشم تو خمار است و خار .
یعنی قسمت چشم از شراب لب خمار و از گل رویت خار است که کنایه

از مژگان باشد ، و اگر خطاب باشد شعر بی رابطه خواهد بود .

مراد از «خار» نوك تیز مژگانست . برهان نیز غلط جهانگیری را تکرار کرده است .

صفحه ۷۰۰ ، ستون ۱ سطر ۱۲-۱۳ (و صندوقی . . . نهند) - مؤلف سراج اللغه آرد :

چون سند نمی آورد و در فرهنگهای معتبره دیده نشده اگر باثبات رسد بمعنی صندوقچه زنان خواهد بود ، اما بمعنی صندوقچه نان غلط است ، صحیح چاشکدان بجیم فارسی است چنانکه گذشت . (بنقل فرهنگ نظام ۵

ص (لو) بمعنی اول هم بر ساخته برهان یا مأخذ اوست ، چه «سند و قچه نان» را در معنی چاشکدان (که آنرا بخطا «خاشکدان» خوانده بود) درجایی دیده و «سند و قچه زنان» خوانده و دو معنی بر آن نوشته است !

ستون ۲ سطر ۱۰ - ۱۱ (و بمعنی رشك . . . آمده است) - هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری آرد : «در جهانگیری گفته بمعنی رشك و حسد است . حکیم ناصر خسرو در مذهب مردم بد گفته است : گرچه شان کار همه ساخته از یکدگر است همگان کینه ور و خاشه بر یکدگرند . چون رجوع بدیوان صحیح حکیم کردم معلوم شد که حکیم گفته : همگان کینه ور و خاشه بر یکدگرند . «ساخته» و «خاشه» صنعت قلب دارد یعنی بر خاشه بچنگ یکدیگرند . چون این خاشه که بمعنی بر خاشه است پی واو نویسند «خاشه» را «خاشه» خوانده و بر یکدگر را چون شعر موزون نمیشده «خاشه بر» خوانده و بقرینه کینه ور «خاشه بر» را حسد بر معنی نموده . رشیدی که اصلاح جهانگیری کند از روی جهانگیری نوشته که خاشه گری یعنی سخن چینی ، در فرهنگ (جهانگیری) بمعنی دوستی گفته و از حقیقت کلام غافل گشته . این قول نیز مخالف جهانگیری است که بمعنی دوستی ننوشته . در دیوان ناصر خسرو چاپ تقوی ص ۹۹ نیز «خاشه» آمده ، و مرحوم دهخدا هم در تعلیقات بر دیوان مزبور ص ۶۳۶ ستون ۱ «خاشه» را مصحف «خاشه» دانسته است ، اما در نسخه معتبر دیوان ناصر - خسرو متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی هم «خاشه» آمده است .

صفحه ۷۰۴ ، ستون ۱ (علم را نیز گویند) - باین معنی عربی است . رك حاشیه ۱ همین صفحه و رك . لغت نامه .

سطر ۹ ، خالعی - قول برهان در آندراج و ناظم الاطباء هم آمده . در آندراج بنقل از غوامض سخن آمده که این نسبت بصورت «خالعصا» نوشته شده ، و آن رسوایی است که بسبب نافرمانی آدم رسید ، نظامی گوید : «خال عصا بر رخ آدم فکند .» مطلق «خال» هم باین معنی است :

تا قضا خال بهشتی جمال تو بدید شست آن خال که بر ناصیه آدم زد . (نظیری) و رك . لغت نامه . خال .

صفحه ۷۰۸ ، ستون ۲ سطر ۱۴ - ۱۷ ، خانه فروش، خانه فروشی - درمرزبان
نامه (ص ۷۳) آمده : « و این دوست نمای دل دشمن - اعی حرس -
که دندان در شکم دارد ، او را در نفس خود راه مده که چون درآید تاخانه -
فروش عافیت نروبد بیرون نرود . . . »

مرحوم علامه قزوینی در حاشیه همان صفحه نوشته اند : « خانه فروشی
کنایه از تارک دنیا و راغب آخرتست (برهان) . و این معنی درست اینجا
مناسب نیست ، و گویا خانه فروش را معنی دیگری بوده که از فرهنگها فوت
شده است . انوری گوید :

ای رایط دولت ز تو بر چرخ رسیده وی چشم وزارت چو تودستور ندیده
ای مردم آبی شده بی پاس تو عمری در دیده احرار جهان مردم دیده
وی خانه فروش ستم آنرا که بر انداخت انصاف تو امروز بجانش بخبریده .
در جای دیگر مرزبان نامه آمده (ص ۳۰۲) : « دیری بود تا ظلمه
روزگار خانه فروش استظهار من زده بودند و من از دست نهب و نهیب تاراج
ایشان لیس فی البیت سوی البیت برخوانده . . . »

مرحوم قزوینی در حاشیه همان صفحه نوشته اند :
« و از اینجا و از صفحه ۷۳ بخوبی معلوم میشود که « خانه فروش » بمعنی
تجمل و اثاث البیت و اسباب و اتمعه خانه است ، و این معنی برای خانه
فروش از فرهنگها فوت شده است . بلی در برهان گوید : « خانه فروشی
کنایه از عرض تجمل و بیان ساز و برگ باشد . ، ولی در لغت خانه
فروش نمیگوید که بمعنی اثاث البیت است ، فقط گوید : « خانه فروش کنایه
از تارک دنیا و راغب آخرتست . ، و علاوه برین دو معنی ، یعنی اثاث البیت
و تارک دنیا ، خانه فروش را گویا معنی دیگری بوده است از قبیل ظالم و
وجابر و بعبارة اخری کسی که شخص را مجبور بفروختن خانه خود میکند ،
چنانکه درین بیت انوری که در حاشیه ص ۷۳ مذکور است ، این معنی
مناسب است :

وی خانه فروش ستم آنرا که بر انداخت انصاف تو امروز بجانش بخبریده .
مرحوم قزوینی بعدها در یادداشتها ج ۳ ص ۷۲ ، نوشته اند :

دخانه فروش :

ای کرده غمت غارت هوش دل ما درد تو شده خانه فروش دل ما
سری که مقدسان ازان محرومند عشق تو فرو کوفت بگوش دل ما .

(مرصادالعباد چاپ سنگی ص ۱۵۵)

مثل این میماند که در اینجا و نیز در آن شعر دیگر :

وی خانه فروش ستم آنرا که برانداخت انصاف تو امروز بجانش بخریده .
که گویا در مرزبان نامه هم هست ، بمعنی آن کسی است که از جانب
دیوان و عدلیه (مثل اینکه در اروپا معمولست) می آید ، و برای اخذ مالیات
عقب افتاده یا مصادره یا جریمه قانونی یا مجرد محض ظلم و ستم خانه
واسباب و اثاث کسی را بزور و تحکم میفروشد .

صفحه ۷۰۸ ، حاشیه دوم سطر ۱ - حاشیه ۱ چنین اصلاح شود :

بعضی آنرا مرکب از : خان (خانه) + گاه (پسوند مکان) دانسته اند . آقای
همای در مصباح الهدایه ص ۱۵۴ ح ۱ نوشته اند : «ظاهرأ مسلم است که کلمه
خانقاه اصلاً فارسی است معرب «خوانگاه» یعنی محل خوردن از «خوان»
بمعنی خوردن (طبق غذا) ، و بعضی از «خانه» بمعنی منزل گرفته اند مرادف
«منزلگاه» ، و اساس بنای خانقاه برای این بوده است که درویشان بی مسکن
خاصه فقرای صوفیه بهر شهری وارد میشوند جای و منزل و خوراکی داشته
باشند . . . اما در متن مصباح الهدایه صفحه ۱۵۴ آمده : « و در تأسیس
بنای خانقاه چند فایده هست : یکی آنکه محل نزول و سکون طایفه ای بود
از فقرا که ایشان را سکنی و مأوایی دیگر نباشد و همچنانک هر کس را
خانه ای و منزلی هست ، خانقاه منزل و خانه ایشان است » و ظاهرأ مؤلف
کتاب مزبور عزالدین محمود کاشانی متوفی ۷۳۵ خانقاه را معادل خانگاه
میدانسته است . اشکالی که برین وجه اشتقاق وارد آورند این است که «خانه»
خود اسم مکانست و با «گاه» علامت اسم مکان جمع نگردد . این ایراد وارد
نیست چه «منزلگاه» و «مأوی گاه» و «مشرّب گاه» و نظایر آن در فارسی آمده
است و اگر گفته شود درین کلمات کلمه اول عربی است ؛ در پاسخ گوییم که
«بهارگاه» و «پاییزگاه» در فارسی استعمال شده که هر دو دال بر زمانست

و با «گاه» پسوند زمان جمع شده . ازسوی دیگر جایی خانگاه و خانقاه باواو ضبط نشده تا مؤید ترکیب : خوان + گاه باشد .

سطر آخر ، در پایان حاشیه ۲ افزوده شود :

از تضاعیف کتاب اسرارالتوحید بر می آید که «سرای» و «خانه» فرق عظیمی در معنی دارند. سرای بمعنی حالیۀ خانه یعنی دار بمعری، maison ، house ، hauee است ، یعنی مجموع محوطه ای که شامل اطاقها و حیاط و حوض و سایر لوازم سکنی است ، در صورتیکه «خانه» بمعنی اطاق و بیت و chambre و room و zimmer است ، و بایستی که اصل معنی این دو کلمه در سابق همینطور بوده باشد ، چه سابقاً هر چیزی که بمعنی اطاق و حجره و غرفه و نحو آنست ، یعنی يك چهار دیواری بسیط با سقفی که چیزی در آن می نهند یا کسی در آن منزل دارد ، خانه میگفته اند و میگویند: حرمخانه، صندوقخانه، قهوه خانه، کتابخانه، مهمانخانه، کارخانه، نگارخانه، و توپخانه، نحو ذلك. و برعکس مواضع وسیعی را که چندین اطاق و خانه در آن جامیگرفته است سرای میگفته اند ، مثلاً سرای سلطنتی ، کاروانسرای ، و حرمسرای (وقتی که حرمها در چندین خانه بوده اند و لابد فرق داشته است با حرمخانه که کوچکتر بوده است ظاهراً یا اینکه حرمخانه اصطلاح مخصوص مسافرین است که در عرف آنها و اماها ، دیگر سرای و خانه تقریباً مترادف شده اند) ، و دولت سرای ، و سرای امیر (یعنی کاروانسرای امیر) ، و سپنجی سرای (کنایه ازین دنیا) .

در ص ۲۸ اسرارالتوحید آمده : « در صومعه خویش در میان دیوار بمقدار بالای برای خویش جایگاهی ساخت ، و دری بروی نهاد و چون در آنجا شدی در سرای و در آن خانه و در آن موضع بیستی و بذکر مشغول شدی و گوشه‌ای خویش به پنبه سخت استوار کردی تا هیچ آواز نشنود که خاطراو بشورد و برهم زند . »

(قزوینی. یادداشتهاج ص ۶۰ - ۶۱)

صفحه ۷۱۲ ، ستون ۱ سطر ۵ - ۶ ، غباره - « غباره » ، کسی را گویند که چست و چابک و هشیار در کار باشد ، حکیم ناصر گوید :

فلک روغنگری گشتست بر ما بکار خویش در جلد و خباره ،
 «جها نگیری» و رک . دیوان ناصر خسرو ص ۳۹۴ . فرهنگه رشیدی
 پس از نقل لغت و معنی و شاهد فوق گوید : « و ظاهراً که این لفظ بجیم است » .
 مرحوم دهخدا در تعلیقات دیوان ناصر خسرو ص ۶۷۳ ستون ۱ در باره بیت
 فوق نوشته اند : «خباره» جها نگیری جعل لغت کرده ، این کلمه «خباره» است
 که گزیده و منتخب باشد . « و خباره عربی است .
 در نسخه خطی قدیم از دیوان ناصر خسرو متعلق بکتابخانه مجلس
 «خباره» آمده است .

صفحه ۷۱۷ ، ستون ۲ سطر ۱۰ - ۱۱ - مؤلف همین معنی را برای
 «خطرایه» آورده است .

حاشیه سوم سطر آخر - در پایان حاشیه (مربوط به ختو) افزوده شود :
 مرحوم قزوینی نوشته : (ختو) که در حدود العالم (اوایل کتاب در حدود
 [صفحه] بیست یا پیش و پس در صحبت از ترکستان) مذکور است ، در
 یمنی و شرح آن این کلمه را پیدا کردم :

«واقام الامام ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان الصلوکی [باوز جندالی
 ان فرغ من امر الزفاف فماد علی جناح النجاح مصوباً بمجلوبات الترك من -
 نقر المعادن . . . و نسب الختو و احجار الیشب ، الخ .»

قال صدر الافاضل فی الیمینی : الختو بفتح الخاء و ضم التاء المثناة
 الفوقانیة وسكون الواو، حیوان قرنه اذا شق کان کحجر فیه تصاویر و نقوش...
 ویتخذ من قرن الختو نصب الساکین . قال النجاشی : ان المشهور ان ختو
 حیوان مثل البقر یكون فی ولایة خرغیز ترکستان و اکثره فی جانب الشمال
 من تلك الولاية ، الى آخر ما قال . (شرح الیمینی ۲ : ۳۱)

(قزوینی . یادداشتها ۴ ص ۱۹۰)

صفحه ۷۲۰ ، حاشیه ۶ چنین اصلاح شود : ۶ - ظ . مصحف «خدیو»
 است و بقیاس «کدیور» راء افزوده اند .

صفحه ۷۲۱، پس از سطر ۸ افزوده شود : بیت فوق در صحاح الفرس نسخه دکتر طاعنی بدین صورت است :

دلش بگیرد زین کوه و دشت و بیشه و رود سرش بپیچد زین آبگیر (و) لوره و خر.

صفحه ۷۲۲، حاشیه دوم در آخر سطر ۲ افزوده شود :

اما باید دانست که قبل از سنائی نیز «خرابات» مستعمل بوده :
«دفتر بدستان بود و نقل بازار وین نرد بجایی که خرابات خرابات است.»
(منوچهری . دبیر سیاخی . چاپ دوم ص ۷)

سطر ۶، در پایان حاشیه ۱ افزوده شود :

آقای دکتر منوچهر مرتضوی یادداشت کرده اند: علت اطلاق خرابات به شرابخانه از دو جهت میتواند باشد :

۱ - فروش شراب در خرابه ها برای در امان بودن از مزاحمت و تمزیر محتسب و مردم متعصب^۱.

۲ - باعتبار محلّیت برای خرابی بنای انتظام وجود و استقامت اندیشه
یعنی مستی . قس: مست و خراب ، مستی و خرابی . حافظ گوید :
مگر گشایش حافظ در این خرابی بود که بخشش از لش درمی مغان انداخت.
ایضا: هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد در خرابات بگویند که هشیار کجاست؟
معنی تحت لفظ «خرابات» یعنی مرکز فسق و فساد و جای ناپسامانی
و تردامنی. اما صوفیه خرابات را در معنی «جای و مرتبه بی اعتنائی بر رسوم
و آداب و عادات» استعمال کنند.

در گلشن راز کلمه خرابات تفسیر شده و این اصطلاح در شعرای ما از ناحیه قلندریه در جزء آداب و اصطلاحات صوفیه رسوخ کرده است ، برای
تطور این کلمه توجه کنید :

سنائی^۲ (متوفی ۵۴۵) :

شور در شهر فکند آن بت ز نار پرست چون سحر که ز خرابات برون آمد مست.

۱ - این وجه همید مینماید. (م . معین).

۲ - پیش از سنائی منوچهری این کلمه را استعمال کرده، چنانکه گذشت. (م. معین)

فاریابی (متوفی ۵۹۸) :

یارمی خواره من دی قدح باده بدست باحریفان ز خرابات برون آمده است.

حافظ (متوفی ۷۹۲) :

در خرابات منان گر گذر افتد بازم حاصل خرقة وسجاده روان در بازم.

ایضا : در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم

کاینچنین رفتست در روز ازل تقدیر ما .

ایضا : در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست

هر جا که هست پرتو روی حبیب هست .

ایضا : همچو حافظ بخرابات روم خانه قبا

تا که در بر کشد آن دلبر نو خاسته ام .

ایضا : تو خانقاه و خرابات در میانه مبین

خدا گواست که هر جا که هست با اویم .

بعض معاصران خرابات را از « خور آباد » پارسی دانسته اند و بر

اساسی نیست .

صفحة ۷۲۳، سطر ۱۹- در پایان حاشیه ۱ افزوده شود :

« هر تسفلد حدود خراسان را در عهد ساسانیان معلوم کرده است

(پایکولی ، ص ۳۷) ازین قرار : دروازه های کاسپین (خزر) نزدیک ری ،

کوه های البرز ، گوشه جنوب شرقی بحر خزر ، دره اترک ، خطی مطابق

راه آهن ماوراء خزر تا لطف آباد ، خطی که از صحرای تچند و مرو گذشته

و در زیر کرکی به جیحون میرسد . موافق مسکوکات سکایی - ساسانی ، که

بدست آمده ، این خط سرحدی از قلل سلسله جبال حصار گذشته به پامیر

میرسیده ، و از آنجا بسمت جنوب مایل گشته و بامتداد قطعه ای از جیحون ،

که بدخشان را در میان گرفته ، سیر کرده بقله هندوکش میرسیده است .

از آن نقطه خط سرحدی بسمت مغرب برگشته و در امتداد سلسله هندوکش

و ملحقات آن بجنوب هرات رسیده و در ناحیه جنوب ترشیز و خواف قهستان

(کوهستان) را قطع کرده ، یاز بدروازه های کاسپین می پیوسته است .

(کریستنسن . ایران در زمان ساسانیان . ترجمه . چاپ دوم ابن سینا) .

ص ۱۵۸ ح ۴

تعلیقات برهان : ۲۰

صفحه ۷۳۴ ، حاشیه دوم سطر ۹ ، ۱۱ ، ۱۴ - درین ابیات «نوید» و «خرام» بدو معنی (مژدگانی ، خبر خوش - دعوت بضيافت) آمده و محتمل هر دو مفهوم اند .

صفحه ۷۳۵ ، ستون ۱ سطر ۱۶ ، خراهن مصحف «خراتین» (م.۵) = خراطین (م.۵)

صفحه ۷۳۲ ، حاشیه اول سطر ۹ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود : در سراج اللغه آمده : «خرز لفظ عربی است بمعنی خرمهره چنانکه قوسی از مذهب نقل کرده ، و بدین سبب خرده فروش را خرزی گویند . و بمعنی مدینه و شهر نیست ، بلکه نام طایفه ایست از اترک ، و آن نیز بتقدیم زای معجمه است بر رای مهمله .» (بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص کو)

صفحه ۷۳۶ ، ستون ۲ سطر ۱۶ ، خرمر - «اغلب که تصحیف «خرگ» است بهاء که تنها بدین معنی آمده چنانکه بیاید.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لو) .

صفحه ۷۳۸ ، ستون ۲ سطر ۱۵ ، خرمک - آقای همای در مقدمه کنوز المعزمین منسوب به ابن سینا ص ۷۵ در باب این لغت نوشته اند : «این کلمه در طبع فرهنگ اسدی و سایر فرهنگها از قبیل جهانگیری و برهان قاطع و انجمن آرا و غیره «خرمک» باخاء معجمه و راء مهمله ضبط شده ، اما در بعض نسخ خطی قدیم فرهنگ اسدی که ظاهراً مأخذ فرهنگهای بعد بوده «جزمک» باجیم وزاء يك نقطه که رسم الخط قدیم (ج) و (ژ) فارسی نیز هست نوشته که محتمل است اصل آن «چژمک» لغت و لهجه ای از چشمک بوده و در نسخه ها به خرمک تصحیف شده باشد . در حاشیه طبع جدید فرهنگ اسدی تصحیح و طبع آقای اقبال آشتیانی هم در حاشیه (ص ۲۷۵) نسخه بدل جژمک بجیم موحد و وژی سه نقطه پارسی ضبط شده که با جزمک یکی است . کلمه خرمک در فرهنگهای معتبر بمعنی مهره از آبگینه کبود و سفید و سیاه که برای دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند و آنرا چشم زدگویند ، ضبط شده و معلوم نیست صاحب انجمن آرا از چه مأخذ این مطلب را گرفته که خرم را بوزن گرم بمعنی چنان

مهره و کاف را علامت تصغیر گفته که مرادف جزع و خرزه و تمیمه عربی است. «
حاشیه دوم ، در پایان حاشیه ۲ افزوده شود :

«خرم روز-دراول Dadhv (دی)، جشن خرم روز khuramrôz یعنی
روز شادان و خرم) بود . درین روز پادشاه از تخت فرود میآمد ، و مجلس
بجامه‌ای سپید ، بر فرشهای سپید گسترده درچمن می‌نشست ، و آنگاه هر کس
میتوانست با او گفتگو کند . سپس وی با دهکانات و زارعان گفتگو میکرد ،
و باتفاق ایشان میخورد و مینوشید ، و نطقی برای ایشان میکرد و میگفت :
درین روز دی همسان ایشان و برادر ایشان است ، زیرا وجود عالم بسته
بکشاورزی زمین است . و کشت زمین منوط بحکومت است ، و هیچیک ازین
دو از دیگری جدا نتواند بود . بیرونی . ص ۲۲۵ : ترجمه ۲۱۱-۱۲ ،
(کریستنسن . ایران در زمان ساسانیان . متن فرانسوی ص ۱۷۴-۵)

صفحه ۷۳۳ ، ستون ۲ سطر ۷-۸ (کنیزك بچه و دختر نارسیده) - بدین معنی
عربی است ، چه در عربی «خرید» بمعنی بکردست نخورده آمده . ج خرائد ، خرد .
(بضم اول و دوم) و خرد (بضم اول و فتح دوم مشدد) .

صفحه ۷۳۹ ، ستون ۲ سطر ۱۶-۱۷ ، (خسم ... جراحت باشد) هدایت
در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری گوید : «خسم - جهانگیری نوشته
بکسر اول بمعنی جراحت و زخم آمده و این بیت از عنصری آورده :
بسا زخمها کرده بود او درست مرا این خسمهای مرا چاره جست .

این لغت را در سروری و معیار جمالی و تحفه الاحباب و فرهنگ دساتیر
ندیدم . معلوم شد که « زخمهای مرا » یا « خستهای مرا (را) » «خسم» خوانده
و این معنی را تصور نموده . « در حاشیه همان صفحه انجمن آرا آمده :
« و یا «خسم» بجای مهمله عربی (و ضم آن) و بمعنی بریدن و داغ کردنت
که خون او روان نشود . صاحب فرهنگ (جهانگیری) فارسی دانسته و این
نحو معنی کرده است ، والله اعلم . »

صفحه ۷۵۲ ، ستون ۱ سطر ۵ (خشتوك) - خشنوك بضم خاء و نون ، حرام-
زاده و خشوك بهین معنی مخفف آنست ، و از برهان بناء قرشت معلوم میشود
و اغلب که تصحیف باشد چرا که اعتقاد کلی از کلام او برخاسته است . « (سراج-

اللغة ينقل فرهنگ نظام ج ۵ ص (لو).

صفحه ۷۵۳، ستون ۱ سطر ۴، خشك امار - صحيح كلمه «خشكمار» است. آقای عبدالحی حبیبی نوشته (یغما ۱۵: ۶۸، ۲): «در لغت فرس اسدی (ص ۱۲۵) خشكمار آمده که از نظایر همین کلمه (تشنامار و گشنامار) است مرکب از: خشك + پسوند امار، که معنی آن نهایت خشکی است. ولی جای تعجب است که معنی آنرا استقصاء (شاید محرف استقصاء) وجه تمام کردن نوشته اند، و سند آن این بیت رودکی است:

از فراوانی که خشكمار کرد زان نهان مر مرد را بیدار کرد.

در (ص ۱۰۵) لغت فرس کلمه آمار آمده و گوید: بتازی استقصاء بود. مرحوم عباس اقبال در حاشیه افزوده که: در یکی از نسخ خطی لغت فرس بجای استقصاء، استقصاء بود، و کاتب استقصاء را به استقصاء تحریف کرده، و شمس فخری در معیار جمالی همین را ضبط کرده درین بیت:

حسود جاه تو بی آبد در تموز فتن مباد جز به بیابان فناده در آمار؟

ولی چون معیار جمالی کتاب بسیار موثوق و معتبری نیست، نمیتوان بر آن اعتماد تمام نمود چنانچه رشیدی (۷۶/۱) گوید که شمس فخری آمار را بمعنی استقصاء آورده که خلاف اتفاق جمیع فرهنگهاست و ظاهراً استیفاء را بتصحیف خوانده!

میدانیم که آمار در پهلوی و آمارگر بمعنی شمار و شمارگر و حساب و محاسب بود، و دمر، اوستا و زبان دری ریشه آنست. بنا برین معانی استیفاء و استقصاء عربی بآن موافق است، ولی نمیتوان باور نمود که کلمه خشكمار، استقصاء باشد.

بنظر من شاید تنها آمار بمعنی استقصاء را نداشته، و خشكمار باین معنی بوده، و آمار لاحقهای بود که بر کمال و نهایت چیزی بالاستیفاء دلالت میکرد و در صفات گشنة و تشنه و خشك ملحق گردیده و گشنامار و تشنامار و خشكمار از آن ساخته شده که غایت حالت گشنگی و تشنگی و خشکی باشد. ۱۰. رك. گشنامار.

درین کلمه دقت بیشتری باید کرد: نخست آنکه «آمار» بصورت پسوند

سازنده اسم معنی (و شاید رساننده معنی غایت و نهایت) از صفت بکار رفته :
 تشنما مار = تشنگی (بغایت) ، گشنار = گرسنگی (بغایت) ، خشکامار = خشکی
 (بغایت) . برای این معنی خشکامار ظاهراً شاهدهی نیست .

دوم بیت رودکی را باید مورد توجه قرار دارد . این بیت از کلیله
 و دمنه رودکی است و ظاهراً مربوط به اصرار زن است از شوهر (بنا بدستور
 وی) در استفسار از چگونگی گرد آوردن مال و قضیه دزد و شولم شولم . بنا برین
 آمار که لفظ بمعنی استیفاء و حساب و محاسبه است در اینجا بمعنی استقصاء
 و تجسس و تفحص بکار رفته و یکی از معانی خشك (مثلاً در « زرخشك ») بمعنی
 خالص و تمام عیار است . درین صورت « خشکامار » یعنی تتبع و استقصاء تام
 و اصرار تمام باشد .

سوم « خشکاماز » بازای معجمه مرکب از : خشك + آماز (= آماس)
 بمعنی استسقاء الیاس است که ما در حاشیه ۱ صفحه ۷۵۳ شرح داده ایم
 (ولی استعمال این ترکیب که از نظر لغت صحیح است محتاج بنائید شواهد
 است) .

صفحه ۷۵۴ ، ستون ۲ سطر ۷ - ۹ (خشکنای... خوانند) - « خشکنای -
 بنون ، در برهان نای گلو که بر روی حلقوم خوانند ، و چون در کتب معتبره
 نیست ، ظاهراً « حنك » بحای مهمله و نون که لفظ عربی و بفارسی « نای گلو »
 خوانند ، لفظ و معنی رایك لفظ پنداشته چنین نوشته . والله اعلم ، (سراج اللغه
 بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵) .

صفحه ۷۵۵ ، ستون ۱ سطر ۱ - ۳ (خشن ... پوشند) « آنچه شهرت دارد
 « خشن » بکسر شین است مشتق از خشونت ، پس عربی باشد ، و آن گیاه
 نیست ، بلکه نوعی است از جامه که آنرا از پشم بافند مثل کمل . (سراج اللغه
 بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵) .

صفحه ۷۶۲ ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، (امر بآمدن هم هست یعنی بیا) هدایت
 گوید : « خل ، بفتح بمعنی خلنده و امر به خلیدن . و در جاهانگیری گوید
 بمعنی آمدن و امر بآمدن ، و بیت ناصر خسرو (را) آورده :

اگرچه غرقهیی از جهل خود ، نمید مشو

بملم کوش و ازین غرق جهل بیرون خل .

عجبترا اینکه در حرف جیم پارسی «چل» بمعنی رفتن نوشته و همین بیت را شاهد معنی کرده و با عدم فاصله فراموش کرده و معنی دیگر نوشته . « هدایت . مقدمه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری) .

صفحه ۷۶۳ ، ستون ۲ سطر ۶-۷ (چوب و خلاشه ...) - باین معنی عربی است ، و بفارسی «دندان کاوه گویند (ترجمه و شرح قاموس) .

صفحه ۷۶۹ ، ستون اول سطر ۷-۸ (کمان تیر اندازی) - انجمن آرا آورده : « خمان با اول مفتوح بمعنی کمان باشد ، چون هر طرفی از آن خمیده است بدین اسم موسوم شد ، و بتدریج کمان تبدیل خمان گردید و در فارسی کاف و خاء مبدل شوند و « کم » نیز بمعنی «خم» در فارسی میآید چنانکه گویند «کم غربال» یعنی حلقه و خم غربال . و همین قول را آندراج تکرار کرده است .

اما شاهی برای « خمان » بمعنی کمان یافته نشد و وجه اشتقاق فوق مصنوع بنظر میرسد . تصور می رود که در مأخذی نوشته شده بود : « خمان ، گمان و مراد «گمان» (ظن) بود (چه در قدیم که را هم بصورت کثمینوشتند) بعدها آنرا «کمان» (با کاف تازی) خواندند و «کمان تیر اندازی» پنداشتند برای توضیح افزوده میشود . جوالیقی در المعرب (ص ۱۲۹) گوید : « و گفته مردم : خم (بشدید میم) فلان کذا و کذا ، تخمیناً ابن درید گوید : گمان میکنم که آن مولد باشد .»

محشی المعرب نویسد (ص ۱۲۹ ح ۴) : « این عبارت ابن درید است در لسان ، و در جهمرة (۲ : ۲۴۳) آمده : « گمان نمیکنم که آن عربی صحیح باشد . » و معنی «خم الشئ» به حدس در باب آن سخن گفت ، یعنی بوهم و ظن . و در لسان آمده : « ابوحاتم گوید : این کلمه فارسی است که تعریب شده ، و اصلش از گفته ایرانیان «خمانا» است یعنی (بر) ظن و حدس ، و کلمه «خمانا» در لسان بضم خاء ضبط شده و مصحح آن گوید که کلمه بهمین ضبط در تکمله آمده و صاحب معیار بفتح برون و «سحاب» آورده است .

صفحه ۷۷۴ ، حاشیه دوم سطر ۳ - پس از حاشیه ۴ افزوده شود : آقای

ینمایی حدس زده اند که همان «چندان» (ه. م.) باشد. رک. گرشاسب نامه ص ۴۹۹.

صفحة ۷۷۷، حاشیه دوم سطر ۱۲ - پس از [رک : پندهش ۱۴۷]
افزوده شود : خنیاگر . درپارسی میانه huniyâgar ، بیلی

(H. W. Bailey, Zoroastrian Problems in the Ninth Century Books. p. 113, n. 1)

استدلال کرده است که huniyâgar بمعنی پذیرایی کننده و سرگرم کننده است بطور عموم . و تنها درفارسی خنیاگر xunyâgar بمعنی محدود و موسیقی دان ، خواننده ، گرفته شده . مبنای نظر وی قسمتی بر صفت huniyâg «لذت بخش» است و قسمتی مبنی بررسالة خسروکواتان و ریدک وی بند ۶۲ (J. Asana, Pahlavi texts, p. 32) است که در آنجا اصطلاح huniyâgar درمورد بندبازان بکار رفته است . و . ب . هینگ این معنی را خاص همین فقره میداند . صرف نظرازین مورد قابل بحث و تأمل، پهلوی huniyâgar بنظر میرسد که مانند فارسی xunyâgar در مورد «مغنی و مطرب» بکار میرفته . رک .

Mary Boyce, the Parthian gôšan ... 'Journal of the Royal Asiatic Society' April, 1957, p. 11 and 20, note 5.
صفحة ۷۷۸، ستون ۲ سطر ۷-۱۰، خو - بمعنی قالبی که استادان بنا طاق بر بالای آن زنند :

هرکس که عمارتی نو آغاز کند در بستن هرطاق، خوی ساز کند.
طاق جان را که مبدع از تن خوبست (۱) چون طاق تمام گشت خو باز کند
(محمود ظهیری بنقل رسالة فی التنبیه علی بعض الاسرار المودعة فی بعض سور القرآن العظيم . تألیف امام فخر رازی. نسخه مجموعه اسماعقندی بشماره ۳۶۸۸).

بیت اول این رباعی ظهیری در فرهنگ شعوری و فرهنگ فولرس در ذیل لغت «خو» (بمعنی قالبی که استادان بنا طاق بر بالای آن زنند) بدون اسم گوینده نقل شده .

(مینوی. مجله دانشکده ادبیات تهران ۲: ۴ «ازخزاین ترکیه» ص ۷۲)
 صفحه ۷۷۹، حاشیه دوم سطر ۱۴ - در پایان حاشیه ۶ افزوده شود:
 خداوند، خواجه - این هردولفت ظاهراً در فارسی دری بعد از اسلام
 ازلفت «خوتای» پهلوی که بمعنی صاحب و آقا و شاه و مدیر و گاهی هم لقب
 فرشتگان چون «ماه خدای» و «دیرند خدای» و غیره بوده بود، ساخته
 شد، چه «خدای» را در اسلام بجای «الله» و «رب» عربی گذاشتند و برای
 شاه و صاحب و آقا «خداوند» را با ضمیمه «وند» که از ادات تشبیه یا نسبت
 است ساختند، که از همان ریشه ولی عین آن نباشد. و خواجه نیز باید مخفف
 و مصغر «خوتای» با الحاق «یژه» - یچه» که از ادات تصغیر است، باشد،
 یعنی خدای کوچک و شاه کوچک که بتدریج همچنانکه خداوند «خوند» شده
 است، خودایچه نیز «خواجه» شده است.^۱

(بهار. سبک شناسی ج ۱ ص ۱۸۳)

استاد بنونیست (در مصاحبه ماه مه ۱۹۵۸ در پاریس) پنگارنده اظهار
 داشتند: نه نظریه آقای پورداد (خود+چیت) را می پسندد و نه نظریه
 مرحوم بهار (خدای+چه) را، بدلائل ذیل:

۱- $hva = xva$ (خود) نمیتواند بنهایی یا باجز و مؤخر (enclitica)
 استعمال شود، و cit (همانست که در «چیز» فارسی بصورت «ذ» مانده) آن هم
 با «خوا» نمیتواند کلمه ای بسازد، مخصوصاً که «چیت» همیشه برای غیر معین
 (indéfini) بکار میرود، و نمیتواند عنوان (titre) قرار گیرد. (استاد
 بنونیست حتی شباهت کلمه مورد بحث را با «افندی» نپسندیدند).

۲- اینکه «خدای» هم بصورت «خواجه» آمده باشد، قبول ندارند.
 استاد بنونیست خود نظر استن کونوف و مورگنستیرنه را که در ذیل
 ذکر میشود، حدسی قابل توجه میدانند، هر چند از لحاظ ریشه شناسی آن هم
 اشکال دارد:

۱ - نیز مرحوم بهار در سبک شناسی ج ۱ ص ۱۸۳-۱۸۴ (متن) تاریخچه
 استعمال «خواجه» را آورده اند.

در کتاب

Sten Konow, primer of Khotanese Saka. Oslo, 1949 ,
p. 132 . آمده :

hvāstā ، بالاتر ؛ غالباً hvāstona (احترام) ؛ رك . سدی

ghwyshtk . در کتاب ؛

G. Morgenstierne , Indo - Iranian Frontier Language ,
p. 269 . آمده :

G xush/kye z zushk'ay, xushki, eLSIY sh, yzh, xushci

(بزرگتر) ، (پیرتر) ، (کلاتر) . - xushci-ē .

بیلی القامیکند که این ریشه با سدی ghwysht (مخدوم ، ارباب) ،

ختنی hvāsta (اصلی ، عمده ، ادلی) ، همچنین استی xestoer - xistoer

(مسن‌تر) از اوستایی - hvōishta بمعنی حسن‌ترین ، بزرگترین ، بهترین .

اما دو کالسم ، آن روشن نیست .

صفحه ۷۸۳ ، حاشیه دوم سطر ۹ - در پایان حاشیه ۷ افزوده شود :

رك . نیبرگه ص ۱۳۸ .

پس از سطر ۱۱ (پایان حاشیه ۸) افزوده شود :

خواسته - و چندی است که در روزنامه های طهران و نطقهای بعضی از
نمایندگان مجلس کلمه خواسته در معنی اراده و درخواست و مطالعه و تقاضا
استعمال میشود ، مثلاً مینویسند یا میگویند که « خواسته های ملت ایران
چنین و چنانست . » و بقیاس و گمان اینکه چون مصدر خواستن بمعنی اراده
کردن و تقاضا و مطالبه و درخواست نمودن است ، پس خواسته هم که بزعم
ایشان از همین مصدر مشتق است باید متضمن همان معانی باشد . این قیاس
و گمان ظاهراً باطل است ، چه علاوه بر اینکه معانی لغات قیاسی نیست
بلکه سماعی و توقیفی است ، هیچ معلوم نیست که خواسته از مصدر خواستن
اشتقاق یافته باشد ، و در صورتیکه چنین هم باشد گاهی بین معنی يك مشتق
و معنی ریشه اصلی آن ادنی مناسبتی وجود ندارد ، و یا اینکه ما از روی
ظاهر کلمه ای حکم میکنیم که آن از مصدر و ریشه مشتق شده ، در صورتیکه

این حکم ما سطحی و قیاس ما فقط قیاسی عامیانه است . . . خواسته را تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم، هیچوقت هیچکس در زبان فارسی بعد از اسلام بآن معانی نو ظهور که امروز بآن میدهند، استعمال نکرده و اصلاً چنانکه یادآور شدیم، معلوم نیست که واقعاً این کلمه از مصدر خواستن بمعنی اراده و مطالبه و تقاضا کردن مشتق باشد.

خواسته در زبان فارسی منحصرأ بمعنی مال و متاع است. منطقی رازی از شعرای آل بویه میگوید:

کرا هنر بفزاید چرا بکاهد مال اگر نه زین دو یکی هست بر حکیم حرام
مگر ستاره دانش که اوقات نخست ابر مقابله خواسته گرفت مقام.
شهید بلخی از شعرای سامانیان میفرماید:

دانش و خواسته است نرگس و گل که بیک جای نشکفند بهم
هر که را خواسته است، دانش نیست و آنکه را دانش است خواسته کم.
مسجدی گفته:

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
تاجهان بر پای باشد شاه را این یادگار.
آنچه بستاند ولایت، آنچه بدهد خواسته
آنچه بپندد پای دشمن، آنچه بگشاید حصار.

فردوسی فرموده:

دلی کز خرد گردد آراسته یکی گنج باشد پراز خواسته.
غرض از ذکر این امثله آنست که همه فصیحای ما «خواسته» را فقط در معنی مال و متاع و دارائی استعمال کرده اند. استعمالی که جدیداً ازین لغت در معانی تقاضا و مطالبه و درخواست میشود بکلی رکبک و قیاسی صرفاً عامیانه است، و بهمین جهت باید از آن احتراز جست.

(عباس اقبال آشتیانی. مجله یغما سال ششم شماره ۴ س ۱۳۸-۱۳۹)

«چند غلط لغوی و املائی نوظهور»

درین مقاله چند مطلب مورد بحث است:

۱- تردید یا انکار نویسنده در اینکه «خواسته» بمعنی مال از مصدر

خواستن نشأت یافته ، بجانست . مراجعه بصورت پهلوی کلمه که درحاشیهٔ ۷ صفحهٔ ۷۸۲ آورده‌ایم، رفع شك میکند . نیبرگه در شرح کلمهٔ پهلوی Xvâstak صریحاً گوید (فرهنگ پهلوی ص ۱۳۸) : « ازخواستن ».

اما رابطهٔ «خواست» (بمعنی مال) با «خواستن» از آنجاست که نزد همهٔ افراد بشر - مخصوصاً ایرانیان باستان - مال و دارایی مطلوب است و مطلوب بود ، و ایرانیان زرتشتی در نیایشهای خود از اهورمزدا در ردیف سلامت و فرزندان توانا ، مال و دارایی و گاو و گوسفند میخواستند.

۲- در فرهنگها از جمله برهان خواسته را بمعنی « دلخواه » هم آورده‌اند .

۳- «خواست» (= خواسته) درمتون قدیم بمعنی اراده و میل و تقاضا آمده است : « و اگرخواست وی جز وی نبود حرکت جزوی ازوی بخواست نیاید ، و سبب خواست دوم خواست نخستین بود که مثلاً این پیوستگی همی خواهد که ازینجا بآنجا برد ، و چون خواسته بود و آنجا برده ، پیوسته آن خواست پیشین خواسته بود که راست تر بود . » (دانشنامهٔ علامی . الهی . ص ۱۳۳)

۴- « رکبک و قیاسی صرفاً عامیانه » بودن این استعمال - ادراک رکاکت آن منوط بذوق اشخاص است ، و قیاس آن هم عامیانه نیست ، چنانکه در بالا گذشت .

صفحهٔ ۷۸۵ ، حاشیهٔ دوم ، سطر ۱- در پایان حاشیهٔ ۲ افزوده شود: رک . خویله .

صفحهٔ ۷۸۸ ، سون ۲ سطر ۹ ، خورمک - رک . خرمک (که ظ . تصحیف « چزمک » است) .

حاشیه . پس از ص ۱۷ افزوده شود:

* خورش xvarash و بتلفظ کنونی xoresh ، از: خور (خوردن) - ش اسم مصدر ، پهلوی xvarishn (خورش) « دین محمد . دستور پهلوی . ص ۱۰۲ ؛ خوردنی ، خوراکی که با نان یا پلو خورند .

صفحهٔ ۷۸۹ ، حاشیهٔ دوم سطر ۴ - پس از حاشیهٔ ۲ افزوده شود: خورنق و خورنگاه بقول هرن از ریشهٔ xeverne = خره = فره است « اسشق ۸۰۸ ،

قس. اوستایی $xvar^{\circ}nah = xvar^{\circ}nan(g)ha$. رك . برگزیده نثر بکوشش نگارنده ج ۱ ص ۲۸ ح . اینکه «خورنه» را بمعنی خوردن گرفته اند مؤید وجه اشتقاق هرن است .

صفحه ۷۹۱ ، حاشیه ، سطر ۴- پس از حاشیه افزوده شود: دشت خوزان، در چهار مقاله نظامی طبع دوم نگارنده ص ۹۷ آمده ، و آن در ناحیت مروالروذ و نزدیک پنج دیه (= پنج ده) بوده است .

صفحه ۷۹۵ ، ستون ۲ سطر ۹-۱۱ (و مردم خونی... هم بنظر آمده است) در حاشیه افزوده شود : مؤلف سراج اللغه گوید : «در برهان مردم خونی و قتال و سفاک نیز گفته و بمعنی خود بینی و خودی هم آورده . مؤلف گوید که این معانی را نه در کتب لغت فارسی دیده و نه سند آن در شعر استادان یافته .» (بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لو- لز).

صفحه ۷۹۸ ، حاشیه سوم، سطر آخر - در پایان حاشیه افزوده شود : در نسخه اصل معارف بهاءولد (چاپ ۱۳۳۸) «خید» بدون واو نوشته شده (نسخه ترکیه) (رك . معارف ایضاً ص ۱۳ س ۲۲) و آن مطابق است با تلفظ مردمان نواحی طیس که هم اکنون متداولست، و آن قسمتی از زمین است که اطراف آنرا اندکی با خاک بالا آورده و از قسمت دیگر جدا کرده باشند، مرادف «کرده» (Kord) که در فرهنگها می بینیم و «کرد، کرت» (kard ، kart) در محاورات مردم قم و اطراف تهران^۱ و تفسیر آن به: کشت زار جو- خالی از مسامحه نیست و مستفاد است از فحوای گفته عماره مروزی:

رویش میان حله سبز اندرون پدید

چون لاله برگ تازه شکفته میان خوید.

و از گفته کسای :

بکشای چشم و ژرف نگه کن بشنبلید

تابان بسان گوهر اندر میان خوید .

نیز میتوان استنباط کرد که خید (خوید) بکشت زار جو اختصاص

۱- در لهجه بیرجندی Xîd بمعنی قطعه ای از کشتزار بشکل مربع مستطیل یا مثلث است (۱-۱۰- نشریه فرهنگ خراسان ۱۰۴- ۲ ص ۲۱) (۲۰۴)

نداشته است .

(فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد . ۱۳۳۸، ص ۲۲۵)
درلنت فرس(چاپ اقبال ص ۱۱۳) خوید طبق بعض نسخ به «کشت زار»
تعبیر شده.

دراینکه خوید اختصاص به جو نداشته صحیح است ، واینکه خوید
در فارسی تنها بمعنی قسمتی از زمین است که اطراف آنرا اندکی باخاک بالا
آورده باشند (اصطلاح کنونی مردم نواحی طبس)، صحیح نمی نماید، چه
در این بیت گلستان :

هر که مزروع خود بخورد بخوید (خوید)

وقت خرمنش خوشه باید چید
مسلماً منظور قسمتی از زمین که اطراف آن برآمده باشد ، نیست ،
و مراد سعدی همان گندم و جو نارس است که فرهنگها ضبط کرده اند. بنابراین
خوید (= خید) دو معنی دارد :
۱- کشت زار، کرد، کرت (بطور مطلق).
۲- کشت سبز و نارس.

صفحه ۷۹۹، حاشیه دوم سطر ۶ - در پایان حاشیه ۳ افزوده شود :
«خویله» را بصورت «خوپله» (م.ه.) نیز ضبط کرده اند. انوری گوید :
چو اندر وثاق آمدی، نانشسته فرو ریختی خرده ای صوفیانه
که احوال گیتی نوایی ندارد دلا، چند ازین حالت ابلهانه ؟
من خویله درسبلت افکنده بادی چودر ریش خشک از ملاقات شانه.

(انوری. نق. ص ۴۵۵)

انجمن آرا این کلمه را بصورت «خوبله» آورده گوید : «خوبله بروزن
طبله، بمعنی ابله و نادان. انوری گفته :

من خوبله درسبلت افکنده بادی چودر ریش خشک از ملاقات شانه.
آندراج این کلمه را هم بصورت «خوپله» و هم «خویله» آورده. در شرح کلمه
نخست گوید : «خوپله، با ثانی معدوله بروزن طبله. ف. بمعنی ابله و نادان

باشد . انوری گفته :

من خویله درسبت افکنده بادی چودریش خشك از ملاقات شانه. ،
و در شرح دوم نویسد :

« خویله ، بفتح اول و لام و سکون ثانی مددوله و ثالث . ف . مردم
بی عقل و نادان وایله واحق را گویند ، و بیشتر این لفظ را در محل قدح
و دشنام استعمال کنند ، از برهان . و در جواهر الحروف نوشته که خویله بتحتانی
تصحیف «خویله» بیای فارسی است ، و هو الاصح .»

در فرهنگ جهانگیری « خویله ، با اول مضموم و واو مددوله ، آمده
و بیت انوری را شاهد آورده .

در فرهنگ سروری « خویله ، بیای فارسی و لام بوزن خورده ، آمده
و بیت انوری را شاهد آورده .

در فرهنگ رشیدی نیز «خویله (بواو غیر ملفوظ و سکون پای فارسی)»
آمده و بیت انوری را هم شاهد آورده .

در فرهنگ نظام آمده : «خویله . ایله و نادان . انوری: من خویله...
در نسخه خطی انوری که نزد من هست خویله (با یاء) نوشته و با

«پ» ضبط رشیدی است .

در سنسکریت «چپله» بمعنی متلون و ایله هست و شاید ریشه خویله همان
است یا در اصل لفظ شعر با چ (چوپله) باشد .

وجه اشتقاق فوق درست نمی نماید و بمناسبت وجود «خل» xol در
بسیاری از لهجه های ایرانی و kıl در گیلکی همان «خویله» صحیح
می نماید .

صفحه ۸۰۰ ، ستون ۱ سطر ۱۲-۹ و ح ۴- با آنکه در چاپ اول در ح ۴
تذکر دادیم که «خیار چنبر» (=خیارشنبر) قدما جز «خیارچنبر» امروز
است ، مع هذا بعضی دچار اشتباه شدند ، حتی در مجله مهر بر تصویر
مندرج در صفحه مذکور اعتراض کردند و پاسخ نگذاشته نیز در آن مجله
بطبع رسیده است .

صفحه ۸۰۱ ، ستون ۱ سطر ۱-۲ - «مزاح» و «مزاج» یکی تصحیف
دیگریست و دروغ ... و طبیعت را بعنوان مترادف آورده اند .

صفحة ۸۰۵ ، حاشیه ۲ سطر ۱- پس از حاشیه ۱ افزوده شود :
در کتب لغت « خنیا » بر وزن مینا و « خنیا » بر وزن دنیا ضبط شده ،
و هر کدام بوجهی صحیح است و التفهیم . مقدمه ص قنا ح ۱ ، رک .
خنیا کر .

صفحة ۸۰۹ ، حاشیه ۲ سطر ۷- پس از ح ۷ افزوده شود :
کرملی « نشوء اللغة العربية ص ۸۵ ، گوید : از کلمه « خردازی »
وخره را حذف کردند و « دازی » گفتند .

صفحة ۸۱۰ ، حاشیه سطر ۳- پس از (آذر کیوان) افزوده شود :
(حدس مزبور صحیح است . در دبستان المذاهب ص ۴ : مذهب
سپاسیان « دارا » و « دارای گونه » بهمین معنی آمده) .

صفحة ۸۱۵ ، ستون ۱ سطر ۵ (بمعنی گلستان) - آیا مصحف « گلخن »
نیست ؟ چه « داش » بمعنی کوره حمام نیز هست (دبیر سیاقی) .

سطر ۶ ، « داشاب - ظ . مصحف « داشاد » (م.ه)
سطر ۸ ، « داشاد - « داشاد ، دعا و گویند عطا باشد . عنصری (بلخی)
گفت :

خواستم با نیاز و داشادش پدر اینچا بمن فرستادش ...
(لغت فرس چاپ اقبال ص ۱۰۵-۶)

و در لغت فرس چاپ هرن : « داشاد و دهشت و داشن ، عطا بود .
سطر ۱۰ (خوشبویی فروش و عطار) - بدین معنی « عطار » مصحف « عطاء » -
یعنی همان معنی اول است . عطاء را عطار خواندند و بعد مترادف آن
« خوشبویی فروش » را افزوده اند . رک . لغت نامه .

صفحة ۸۱۷ ، ستون ۱ سطر ۱۳-۱۴ (و غول ... جن است) - در برهان غول
بیابانی نیز گفته و آن نوعی از جن است . مؤلف گوید بدین معنی خطاست .
صحیح « غول » است و آن لفظی است عربی و غیلان جمع آن « در سراج اللغة بنقل
فرهنگ نظام ج ۵ ص ۱۲) وظ . در عبارت « دام غول ... » باضافه آمده و
مؤلف کتاب حاضر با مأخذ او « دام غول » بسکون میم خوانده و يك کلمه

پنداشته بمعنی غول بیابانی گرفته است ۱

صفحه ۸۱۹ ، حاشیه دوم- پس از سطر آخر افزوده شود :

* دانایی- از: دانا + یا (واسطه) + ی (حاصل مصدر، اسم معنی)،
در پهلوی dānāk - īh « دین محمد . دستور پهلوی ص ۱۰۰ » ؛ دانستن،
دانش ، علم معرفت .

صفحه ۸۲۵ ، حاشیه سطر ۹ - در پایان حاشیه ۴ افزوده شود :

«دبیتی- پارچه‌ای بوده است از نوع حریر نازک که در مصر می‌بافته‌اند،
منسوب بشهر «دبیق» از بلاد مصر سفلی ، و لطافت آن تا اندازه‌ای بوده
که از صد ذراع از آن يك عمامه می‌ساخته‌اند، و بر آن از طلا نقشها ترتیب
میداده و يك عمامه آن باستثنای قیمت نخ و حریر ۵۰۰ دینار قیمت داشته
(تاج العروس) (تعلیقات ترجمه محاسن اصفهان ص ۱۶۷):

« باید که کفن او از جامه‌های فاخر گرانمایه سازند مثل جامه‌های
مقراضی رومی و بهائی بغدادی و عمامه قصب بزر و دبیتی مصری . »
(ترجمه محاسن اصفهان ص ۱۱۱)

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

* دجار - بضم اول ، رك . دوچار ، ورك . لغات متفرقه پایان کتاب.

صفحه ۸۳۰ ، ستون ۲ سطر ۱۷ - ۱۹ (درانك ... فرشتگان است) - در حاشیه
افزوده شود: اصل کلمه باید «ورانك» باشد که امروز مشهور به بحر پرنگ است
در منتهی الیه شمال شرقی سیبری . در نزهة القلوب چاپ لیدن ص ۲۳۸ آمده:
«خلیج ششم ، بحر غالاطقون (نل: قالیطقون ، غالیطقون ، عالاصیقون) است،
آنها دریای ورانك (نل: ورننگ) نیز خوانند... ورك: ص ۲۱۲ همان کتاب.
«فخرالدین مکی نژاد» . هینورسکی در فهرست حدود العالم = Warank
Var'ag = Varang دانسته، در تعلیقات حدود العالم ص ۱۸۲ نویسد: «شایان
توجه است که در يك نقشه سریانی که در حدود ۱۱۵۰ م. ترسیم شده و دکتر
مینگانا آنها در منچستر گاردین مورخ ۱۹ مه ۱۹۳۳ تشریح کرده ، بحر
آز Azov بنام دریای ورننگ Warang خوانده شده.»

حاشیه اول، در آخر حاشیه ۳ افزوده شود: گویا در نسخه برهانی که هدایت

در دست داشته هم «دراقن» و هم «درافس» و هم «درافق» ضبط شده بود ، چه گوید: «دراقن» بضم و تشدید را و کسر قاف و نون در آخر بمعنی خویش یعنی شغفالوست، در دنبال آن نوشته درافس بروزن حوادث بلفت اهل شام شغفالو و در دنبال آن نوشته درافق بروزن خلائق بلفت شام شغفالو را گویند.»
(هدایت . انجمن آرا مقدمه در اشتباهات برهان)

صفحه ۸۳۷ ، ستون ۲ سطر ۷-۸ (در غان ...) - در معجم البلدان آمده :
« درغان ، بفتح اول و سکون دوم و غین معجمه و آخر نون ، شهرست در ساحل جیحون ، و آن در اول حدود خوارزم است از ناحیه اعلاى جیحون فرود آمد و بر راه مرو . »
لامى گوید :

از بسکه ز شمشیر و سنان خون عدور یخت دروادی خوارزم و نسا و در ورغان .
(دبیر سیا قی)

صفحه ۸۴۰ ، ستون ۱ سطر ۱ (درك ...) - درك dozak صحیح است (دبیر سیا قی)
(همانطور که مؤلف گفته با زای نقطه دار هم آمده) رك . درك .

صفحه ۸۴۲ ، ستون ۱ سطر ۸-۸ (درواخ) - آقای عبدالحی حبیبی نوشته اند
(یغما ۱۵ : ۲ ، ۷۰) : « در صفحات (۳-۲۳۱-۵۷) طبقات انصاری نسخه نافذ پاشا) این کلمه درین کتاب مکرر بمعنی محکم و استوار آمده . در برهان (ص ۸۴۲) بفتح اول بمعنی نفاخت و شجاعت و محکم و مضبوط و درشتی و یقین و تحقیق است ، که بهمین معانی درواخ را هم آورده است (ص ۸۵۳) .
رشیدی که طبقات انصاری را هم در دست داشت ، معانی ذیل را ضبط کرده
(۳۱۱/۱) بمعنی نفاخت .

فخری گوید : « که خصم او را نبود ز دردها درواخ » و سنائی راست :
کرد خصمان برو ، جهان فراخ
تنگتر از درونگه درواخ .
برای محکم و مضبوط يك جمله پیرهرات را از این کتاب شاهد آورده ، و در شاهد معنی دلبری و درشتی گوید که : منصوری شیرازی راست : زحل مراتب و مه رایت و اسد درواخ .

نویسنده فرهنگ نظام (۴۳/۳) این بیت بوالفرج رونی را در معنی دلیری شاهد آورده :

با امر تو درواخ ننگرد شیر فلک اندر غزال ملک
رشیدی و جهانگیری این جمله را هم بطور نظیر نوشته اند: «در گمانم بفلان درواخ است .» یعنی یقین است . در لغت فارس که سند قدیمتر است گوید (ص ۷۸): «درواخ آن بود که از نالندگی و بیماری بدرآمده باشد و بدرستی رسیده . رودکی گوید : چون که نالنده بدو گستاخ شد در درستی آمده و درواخ شد .» در نسخه های لغت فارس این شرح هم وارد است که از ملحقات دیگران بنظر می آید :

«درواخ درست باشد ، چون کسی از بیماری درست شود گویند : درواخ گشت ، و چون یکسی بدرستی گمان برند گویند : بفلان گمان بد مبر، درواخ است ، و گویند : گمانم بفلانی درواخ است ، یعنی درست .»
در نفحات جامی (ص ۱۲۴) از قول ابوبکر وراق آمده ... فاذا صحت لك الارادة فقد ظهر عليك اوائل البركة . انصاری همین مطلب را در (ص ۲۳۱) بعبارت ذیل آورده: «آنجای که ارادت تو درواخ باشد ، و سروکار تو از آنجای خاست، آنجای درواخ دارا، ازین تعبیر انصاری هم توان دریافت که درواخ را بجای صحت و استواری آورده است .»

در تفسیر کشف الاسرار میبیدی (۵۲۰ هـ .) نیز این کلمه مکرر آمده بمعنی تثبیت ، و گوید: «تَثْبِيْتًا فِيْ اَنْفُسِهِمُ (الآية) و درواخ کردن نیت خویش در اخلاص و احتساب» که در یک نسخه بجای آن ثابت کردن است (در ۷۲۱)
نظائر دیگر از همان تفسیر : «الله نکرد پارسال در جنگ بدر آن نصرت دادن و آن مدد فرستادن مگر شادی شما را ، و آرام دل تو مسلمانان را ، و درواخ گشتن دل بد دلان را .» (۲۶۸/۲) ... و دارنده همگان ، دشمنان و دوستان بلفظ درواخ .» (۴۱۵/۲) .

جای تعجب است که باوجود استعمال مکرر این کلمه در موارد مختلف کشف الاسرار ، طابع دانشمند این کتاب ، در حاشیه ص ۲۶۸ ج ۲ نوشته :

«واخ- یقین، ضد گمان (فرهنگ رشیدی)» درحالیکه کلمه درواخ مرکب از «در+واخ» نیست، و درواخ جمعاً کلمه مفرد است که ریشه قدیمی در فرس قدیم داشت باین تفصیل: در کتیبه داریوش بهستون (۳۹/۴) کلمه duruvā آمده که بقول «کنت» صفتی است از ریشه dar فرس قدیم بمعنی (firm) استوار و (secury) مضبوط، که در اوستا drva و در سنسکریت dhruvā بوده (فرس قدیم). کنت ص ۱۹۱)، و الحاق «خ» با آخر کلمه نیز شاید مراقبی را طی کرده باشد، مثلاً برخی از کلمات فارسی مختم به الف دراز در کتب قدیم دری يك (ه) داشت مانند: شنا و شناه و آشنا و آشناه.

پس این «دروا» فرس قدیم هم شاید وقتی بصورت «درواه» در آمده و در دوره‌های بعد این (ه) آخر کلمه به (خ) تبدیل گشته باشد، زیرا این تبدیل نظامی دارد از قبیل هوارزم = خوارزم، هور = خور، به به = بخ بخ و غیره.

از تمام این تفصیل بدین نتیجه میرسیم که معنی درواخ استواری و درستی و ثبات است نه نقاوت و درستی ۱ و شجاعت، و در شعر سنائی هم شاید صحیح آن «درواخ» بود که شکلی است از دوزخ مانند درواخ مانحن فیه. «صفحه ۸۵۰» ستون ۲، طر ۴ (دزک ...) - مؤلف همین کلمه را بتصحیف «دزک» (م. ه) هم آورده. در قزوین دزک dozak بمعنی آستین استعمال شود. یعنی از رود کی در لفت فرس (ص ۲۸۰) بشاهد «سپیدرک» (در نسخ دیگر: سپردرک) و بمعنی دستارچه آمده:

ای قبله خوبان من ای طرفه ری لب را بسپیدرک بکن پاک از می.
طبق حدس آقای دبیر سیاقی اصل «سپردرک» است بمعنی بسر آستین. ولی سپردرک = سپرده در سندی سابقه دارد (هنینگ). کلمات مستعار از سندی. BSOAS، ج ۱، ص ۱۰۱) -

«صفحه ۸۵۴» ستون ۱ سطر ۲-۱ (نقاوت هم آمده است که از بیماری برخاستن باشد) - یعنی از سنائی آورده اند برای «درواخ»:

کرد خصمان برو، جهان فراخ تنگتر از درونگه درواخ.
آقای عبدالحی حبیبی نوشته اند (ینما ۱۵: ۲ ص ۷۱): «در شعر سنائی هم

شاید صحیح آن دژواخ بود که شکلی از دوزخ (باشد) . رک . ص ۱۷۷-۸
مجلد حاضر (درواخ) .

سطر ۹ (بکسر اول) - ولف در فهرست خود بضم اول ضبط کرده . رک .
کنگه دژهوخت .

حاشیه دوم سطر ۳- پس از حاشیه ۶ افزوده شود : دژهوخت کنگه ، یعنی
د کنگه نفرین کرده ، در شاهنامه فولرس بیت ۱۰۰۶ آمده . صرف نظر از اینکه
شاعر معنای این کلمه را دانسته و یا ندانسته بوده باشد دژهوخت را تقریباً
میتوان بکلمه یونانی *Dusenlogetos* ترجمه کرد و نولدکه . حماسه ملی
ایران . ترجمه علوی ص ۸۳ . ظ . اصل دژهوخت ، *dushuxt* در تفسیر پهلوی
و- *dushûxta* اوستا بمعنی بد گفته (بارتولمه ۷۵۶-۷) ، گفتار بد است .

صفحه ۸۵۵ ، ستون ۲ سطر ۵ ، دستا - مخفف د دستار ، و د سار ، هم
مخفف دیگر است .

صفحه ۸۶۲ ، حاشیه دوم سطر ۸ - در پایان حاشیه ۹ افزوده شود : آقای
پورداود نوشته اند :

دستور - در پهلوی *dastovar* (= *dastobar*) از واژه *dastvâ* بمعنی
داوری و از مصدر *bara* (بردن) در آمیخته است (نگاه کنید به یادداشت‌های
گاتها ص ۲۸۴ - ۲۸۷) . دستور در معنی ، درست همانند واژه وزیر است که
بمعنی داوری کننده یا فتوی دهنده است (رک . وزیر) . دستور یکی از پایه-
وران دادستان است ، در پهلوی چنانکه در فارسی بزرگترین اندرزبد یا
نخستین وزیر است (نگاه کنید به :

Zum Sassanidischen Recht IV von Bartholomae. Heidel-
berg 1922 . S. 52 - 54 ; L'Iran sous les Sassanides , par
Christensen. Copenhagen 1936 , p. 110-117)

سیدکنان موکب نوشیروان دور شد از کوکبه خسروان

مونس خسرو شده دستور و بس خسرو و دستور ، دگر هیچکس .

(نظامی)

همچنین دستور بزرگترین پایه پیشوایی است . دستوران دستور مانند
موبدان موبد در سر دستوران جای دارد (پورداود . یسنا ۲ ص ۲۰-۲۱)

بهار در سبک‌شناسی (ج ۱ ص ۲۱۰) پهلوی (کلمه مورد بحث را) «دستوبر» خوانده، و صحیح نیست ([هنینگ] کا پوسنامه فرای ص ۱۹).

صفحه ۸۶۷، ستون ۱ سطر ۸ (لار) - در سروری و عیار آمده و صحیح می نماید (دبیرسیاقی).

صفحه ۸۷۱، ستون ۲ سطر ۲۱ (قله کوه را گویند) - در حاشیه افزوده شود: جهانگیری گفته «دکن با اول و ثانی مفتوح قله کوه را گویند». حکیم ناصر خسرو راست:

لرزلرزنده غضنفر در عرین ترس ترسندۀ عقاب اندر دکن.

لیکن در دیوان ناصر خسرو چاپ تهران ص ۳۳۳ «وکن» آمده و محشی در حاشیه نوشته: «وکن، آشیانه مرغ» و سپس قول جهانگیری را آورده است.

صفحه ۸۷۷، ستون ۱ سطر ۱۲ (دود و دخان) - «دهار» باین معنی یا محرف «دخان» عربی و یا لغتی است در «ده».

صفحه ۸۸۰، حاشیه دوم سطر ۱ - پس از (۱) افزوده شود: ظ. محرف «دمنجه».

صفحه ۸۸۲، حاشیه سوم، سطر آخر - پس از حاشیه ۱۱ افزوده شود: در پهلوی damik هم خوانده شده.

صفحه ۸۸۶، ستون ۲ سطر ماقبل آخر (رمز و ایما) - در سروری «زمزمه» آمده و صحیح می نماید (دبیرسیاقی).

صفحه ۸۸۸، ستون ۲ سطر ۲ (از خشم و قهر جوشیدن) - باین معنی ظ. محرف یا مخفف «دندیدن» (م. ه) است.

صفحه ۸۹۵، ستون ۱ سطر (دورای) - محرف یا لغتی در دورای (م. ه).

صفحه ۸۹۹، حاشیه سطر ۶ - پس از «چکس» ۳۴ ح افزوده شود: همین اعتراض را هدایت در مقدمه انجمن آرا (در اشتباهات برهان) نقل کرده است (بدون ذکر مأخذ).

صفحه ۹۰۲، ستون ۱ سطر آخر (فضل و دانش) - ظ. «دهار» باین معنی محرف «دهاء» عربی است بمعنی زیرکی و جودت رای.

ستون ۲ سطر ۱، (دویل) - ظ. مصحف «دویل» (م. ه) ورك. دوبال،

دور بل .

صفحه ۹۰۳ ، ستون ۱ سطر ۸-۱ (ده اك ...) - ۰۰۰۰ انبوهی از خلائق
مقتول [گشتند] . بنا بر كثرت ایذا رسانیدن اورا (ضحاك را) اژدهامی گفتند ،
چه در كتب پارسی بخصوصه از لفظ «اژدها» بعضی جا «ده اك» از آتش که ده
عیب داشت ، و معنی اك عیب و آفتست ، و عیوب عشره این است : زشتی (و)
کوتاهی و بیدادگری و بیشمری و بسیار خواری و بدزبانی و دروغ گوئی
و شتابکاری و بد دلی و بیخردی . (شارستان چهار چمن ص ۷۸) .

صفحه ۹۰۵ ، ستون ۱ سطر ۵ (یکجنتی و یکرنگی و یگانهی باشد) - آقای
عبدالحی حبیبی در تعلیقات طبقات الصوفیة انصاری صفحه ۶۲۳-۴ نوشته اند :
«دهشت : در (ص ۸۲ طبقات) گوید : «بیندیشیدن درو دهشت است ، و دهشت
نقصان است .» در (ص ۱۴۰ طبقات) گوید : «نوری سه سال بنزدیک ما بود ،
هیچ از دهشت بیرون نیامد ...» که در هر دو مورد بمعنی بیگانگی است .
این لغت ففتح اول و کسرة ثانی بمعنی بیگانگی آمده است (لغت
فرس ۵۰۴) . در رشیدی (۱ - ۳۳۲) بمعنی یگانگی و در برهان (۹۰۵) بمعنی
یک جهتی و یکرنگی و یگانگی است ، که بدون شبهت تصحیف خوانی همان
«بیگانگی» اسدی است ، و از دو موردی که انصاری استعمال کرده نیز معنی
«بیگانگی» پدیدار است نه یگانگی . در تفسیر یوسف و زلیخاست : «و عادت
ایشان (برادران) بود که هر گه بروی (یوسف) درآمدندی ، سر او را بوسه
دادندی . آن روز نکردند از دهشت .» (ص ۶) که در اینجا هم میتوان کلمه را
دهشت فارسی بمعنی بیگانگی خواند نه دهشت عربی ، چه درین روز برادران
با هم متفق شده بودند که یوسف را بحیله از پدر بر بایند ، و این وضع دهشت
و بیگانگی بود .

در سوانح احمد غزالی نیز همین کلمه واردست و گوید : «اگر چه
ممشوق حاضر و شاهد و مشهود عاشق بود ، ولیکن بردوام غیبت عاشق بود ،
زیرا که اگر حضور ممشوق ، غیبت کلی نیارد ... باری کم از دهشتی نبود.»

(ص ۷۶) . در تفسیر کشف الاسرار است : « قومی را بدریای دهشت غرق کردی ... تا آن جوانمردان را در وادی دهشت گم کردی . » (۵۲۸/۵) که در برخی از این موارد میتوان آنرا دهشت ودهش عربی خواند که یکی از مقامات صدگانه تصوفست و در صد میدان انصاری ، میدان نود و ششم و در منازل السائرین منزل شصت و هفتم است ، و در منازل آنرا چنین تعریف کرده : « ثم الدهش ، وهوفي هذا الباب بهمة يأخذ العبد اذا يغلب عقله اوصبره اوعلمه و صورته » (نسخه خطی منازل السائرین محفوظ ریاست مطبوعات کابل ۸۶۸ . ۸۰) .

صفحه ۹۰۷ ، حاشیه اول ، سطر ۶- در آخر حاشیه اول افزوده شود: فلو گل نیز در تعلیقات بر الفهرست (ص ۱۰۸) باعتباری «ششویه» را بجای «پنجویه» دانسته. آقای آیة الله زاده مازندرانی و آقای رضا تجدد بر آنند که چون خمس در اسلام شامل شش قسمت است^۱ ، در موقع نقل دواوین «ششویه» ایرانی را بجای «خمس» پذیرفتند . اما مؤید اینکه «خمس» را مقابل «پنجویه» نهاد بودند نه «ششویه» ، علاوه بر تطابق لغوی (وعدم تطابق ششویه با خمس) ذکر لغت «پنج یوده» است بمعنی مذکور در فرهنگها از جمله برهان قاطع ، و میدانیم که جزو دوم «یوده» مصحف «ویه» یا «اویه» است، چنانکه همین «ده یوده» مصحف «دهویه» است .

صفحه ۹۰۹ ، ستون ۲ سطر ۲۷-۲۹ (دیجور ...) - در حاشیه افزوده شود: بعضی این کلمه را فارسی واز : دیج = دیز (بمفهوم سیاه) + - و (پسوند) مرکب دانند (رك : غیاث اللغات) . مرحوم بهار نوشته (سبك شناسی ج ۱ ص ۱۸۵) :

«لغت دیجور که آنرا چه بفتح دال «دعلول» و چه بکسر دال «دعیول» بگیریم با هیچیک از اوزان عربی وفق نمیدهد . پس این لغت در زبان عربی غریب است . » قلمشندی در صبح الاعشی ، در شرح مداد و حبر (ج ۲ ص ۴۶۳) ، «حالك وحانك وحلكوك وحلبوب و داج و دیجور و دجوجی و ادهم و مدهام» را صفات مداد سیاه در عربی آورده است .

صفحه ۹۱۰ ، سطر ۱ ، دید۱ - محرف ویدا (م.ه) قس . اویدا [ك]

۱- مراد اینست که اصحاب خمس (کسانی که باید خمس بگیرند) شش طبقه اند . رجوع به کتابهای فقه شیعه شود .

(ناپیدا) ، هویدا.

صفحه ۹۱۸ ، حاشیه سطر ۷ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود: «دیواسپست ، نوعی از اسپست را که ساق و برگه آن از امثال بزرگتر است ، دیواسپست گویند.» (انجمن آرا) .

صفحه ۹۱۹ ، ستون ۲ سطر ۵ . (زردك) - در سروری «زروك» آمده و گوید از سیدنه بیرونی نقل شده (دبیرسیاقی).

حاشیه دوم سطر ۱ - آخر حاشیه افزوده شود : رك . نفیسی . بیهقی ج ۳ ص ۱۰۲۶ .

صفحه ۹۲۰ ، حاشیه دوم سطر ۶ - آخر حاشیه ۶ افزوده شود: رك . نفیسی . بیهقی ج ۳ ص ۱۰۲۶ .

صفحه ۹۲۱ ، ستون ۲ سطر ۶ ، دیوند - ظ . محرف «دیوند» (م . ه) . آنندراج هم بنقل از برهان آورده بدون شاهد .

سطر ۱۶ ، دهول = داهول (م . ه) .

صفحه ۹۲۷ ، ستون ۱ سطر ۴ - (بنا و گل کار را نیز گویند و بهر بی طیان خوانند ، و بعضی گفته اند راز در عربی کلانتر و بزرگ بنایان باشد) - «راز ، بنای طیان را گویند ، دیگر گلکار بود . عسجدی گوید . بیکى تیر همی فاش کند راز حصار

ور بر او کرده بود قیر بجای گل راز.»

نسخه بدل : و بر او کرده همی قیر بود رازیجر؟ (ایضاً حاشیه).

در صحاح الفرس نسخه مرحوم دهخدا و نسخه دکتر طاعتی «رازیجر» بعنوان لغتی در باب زاء آمده با همین شاهد ، ولی گفته است که بعضی «راز» خوانده اند .

در عربی «راز» بمعنی رئیس بنایان است و جمع آن «رازة» و اصل وی «رائز» است. رك. محیط المحيط ، اقرب الموارد ، المنجد .

صفحه ۹۳۱ ، ستون ۱ سطر ۲ (نام شخصی که واضع ساز چنگ بوده) - خاقانی شروانی در دیوان خویش يك جا از «رام» که در فرهنگها او را سازنده چنگ دانسته اند ، نام می برد:

گر چه تن چنگک شبه ناقة لیلی است

نالۀ مجنون ز چنگک رام برآمد.^۱

(خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۱۷۷ ، امیرکبیر ص ۱۵۹)

ولی میدانیم که در ویس و رامین ، رامین سازنده و نوازنده چنگک دانسته شده. رك . ماده ذیل .

سطر ۱۵ ، رامین- ظ . مصحف «رامنین» - فخرالدین اسعد در ویس و رامین ، در عنوان «نشستن رامین بر تخت شهنشاهی» گوید (ص ۵۰۵):

شهی خوش زندگی بودست و خوش نام

که خود در لفظ ایشان خوش بود «رام»

نه چون او بد بشاری سر فرازی

نه چون او بد برامش رود سازی

نگر تا چنگک چون نیکو نهادست

نکو تر زان نهادی که گشادست

نشانت این که چنگک بافرین کرد

که او را نام چنگک «رامنین» کرد.

بنا برین روایت «رامین» سازنده و نوازنده چنگی مخصوص بود

و چنگک را بنام او رامنین گفتند. اما افزودن «نون» بعد از میم نظیر

نازنین = نازین ، بوزینه = بوزینه است .

حاشیه سطر ۱۴ - آخر حاشیۀ ۷ افزوده شود :

در فرهنگ سروری «رامز» آمده و گوید: رمزمالیاتی برای «رامهر»

بوده (دبیرسیاقی)، و همین صحیح است. امروزه در خود محل آن شهر را Rūmez

گویند . بنا برین «رامر» مصحف «رامز» است بکسر میم (مؤلف برهان خود

گفته : بکسر میم هم آمده است) .

صفحه ۹۳۲ ، ستون ۱ سطر ۱۱ ، راموز - عربی و بمعنی بحر (دریا) و اصل

است (اقرب الموارد) .

حاشیۀ دوم سطر ۱۲ - پس از (۱۰-) افزوده شود : مصحف «گرانات».

صفحه ۹۳۳ ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، راود - رواد نیز بدین معنی است ، اما

اصح «راود» است (دبیرسیاقی) .

تعلیقات برهان: ۲۳

۱- در خاقانی طبع دکتر سجادی ص ۱۴۴ «نالۀ مجنون ز چنگک مدام برآمد»

حاشیه سطر ۴ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود : نگارنده درین باب در چهار مقاله مصحح خود شرح مشبعی (در صفحه ۵۳ چاپ ششم) داده است .
 سطر ۵ ، در آخر حاشیه ۵ افزوده شود : و رک . مقدمه انجمن آرا (در اشتباهات برهان) .

صفحه ۹۴۱ ، ستون ۱ سطر ۱۳ ، (بمعنی اسب) :

گره بر دوال کمر کرد سخت بجنگ دوالی روان کرد رخت .
 (جهانگیری)

حاشیه دوم - در پایان حاشیه ۱ افزوده شود :

« رخبین - مؤلف برهان قاطع بضم اول و صاحب آنندراج بکسر و مؤلف تاج المروس (در لغت کج) و مخزن الادویه بفتح آن ضبط کرده اند ، و معنی آن چنانکه از مقدمه الادب زمخشری و تاج المروس مستفاد میشود ، ترف سیاه است ، و ترف دونوع است : یکی آنکه از آب کشک ماستی می گیرند بدین گونه که ماست را می جوشانند و پس از غلیظ شدن و بقوام آمدن آنرا در کیسه می ریزند و می آویزند و بزیر آن ظرفی می گذارند تا ماده مائی آن در وی جمع شود ، پس آنچه درون کیسه است بصورت گلوله و یا بیضی در می آورند و در آفتاب خشک میکنند و قروت و کشک ماستی می نامند ، و آبی که چکیده و در ظرف جمع شده باشد در دیگ میریزند و قدری شیر با آن می آمیزند و می جوشانند ، و پس از آنکه قوام گرفت بصورت قرص در می آورند ، و چون خشک شد شکننده و با اصطلاح پوک است و ترشی مطلوب و مطبوعی دارد ، و آن موسوم به ترف و آب قروت است . دیگر آنکه دوغ کره گرفته را می جوشانند و چون غلیظ شد در کیسه می ریزند ، و از ماده جبنی که در کیسه است کشک دوغی می سازند ، و از چکیده آن پس از جوشانیدن گلوله ها می سازند که سرخ تیره مایل بسیاهی است ، و ترشی آن تند و زبان گز است ، و این نوع را قرا قروت و ترف سیاه می نامند . این است معمول گوسفندداران در حدود طبس ، و تفسیر این دو لغت در عرف آنان که مطابق است با گفته زمخشری و فیروز آبادی در قاموس ، که آنرا مرادف مصله شمرده است ، و مصل را بدین گونه تعریف میکند : ماسال من الاقط اذا طبخ ثم عصر - که

مطابق است با آنچه از طرز ساختن ظرف ذکر کردیم ، و مؤلف تحفه و مخزن الادویه نیز مصل را مرادف قره قروت (مائیت دوفی که طبع داده غلیظ اورا کشك سازند و مائیت اورا بار دیگر جوشانیده قره قروت نامند) شناخته اند ، لیکن رخبین را نوع دیگر حساب کرده و در تعریف آن اختلاف نموده اند .

مؤلف تحفه گوید : رخبین لغت سریانی و بفارسی لور گویند ، و آن غیر مصل است و از مائیت شیر که بطبع غلیظ گردد و بچکانند ، حاصل میشود ، که بنا برین لور و رخبین يك چیز است ، اما لور در استعمالات کنونی عبارتست از دردی و ماده پنیری شیر بریده و شاید معمول بوده یا هنوز در بعضی اماکن معمول باشد که از آب آن چیزی شبیه ظرف بسازند .

مؤلف مخزن در تعریف رخبین گفته است : لغت سریانی و بفارسی لور و بشیرازی قرا قروت نامند ، و لور کشك تازه خشك نشده است . در صورتیکه قره قروت بسیاهی میزند و کشك تازه سفید روشن است ، و ظاهراً گفته او خطاست و نطنزی در دستوراللفه مصل را ترجمه کرده است به : ترینه - که شاید مقصود او کشك تازه باشد ، و بدین معنی در فرهنگها نیامده است . و اختلاف اقوال حاکی است که معنی حقیقی رخبین نزد فرهنگ نویسان واضح و روشن نبوده و بدین جهت گاه آنرا از نوع دوغ و گاه مرکب از شیر و آرد پنداشته اند ، ولی تفسیر زمخشری و فیروز آبادی موافقت دارد با آنچه هم اکنون از استعمال ظرف و قره قروت در قسمتی از بلاد خراسان اراده میشود . و دلیل اینکه رخبین چیز یست سرخ (مایل بسیاهی) و ترش مزه ، گفته ناصر خسرو است :

سرخست رشته نیز چو رخبین لیک

شیرینیش جدا کند از رخبین .

(موافق نقل هدایت در فرهنگ انجمن آرای ناصری و مؤلف آندراج ، ولی در دیوان ناصر خسرو [طبع طهران ۱۳۰۷ ص ۳۲۲] مصراع اول چنین است :

سرخست قند نیز چو رخبین لیک - که بی گمان از اشتباهات نسخ

سرچشمه گرفته است).

و این بیت سوزنی نیز برترشی طعم آن دلیل است :

آژنگ میان ابرو افکند رخ کرد ترش مثال رخبین.

(فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد. ۱۳۳۸. ص ۲۰۲-۴)

و جای دیگر (ایضاً ص ۳۰۱) گوید : «ما کول گلو بند باشد چنانکه رس.

صفحه ۹۴۴، ستون ۱ سطر ۴- (قفل را نیز گویند). رزه قفل نیست.

در «چفت و رزه» رزه حلقه مانند یست که مادگی چفت بر او افتد، و قفل

را از آن حلقه یا رزه رد کنند (دبیرسیاقی).

ستون ۲ سطر ۹ (رزه پهنا) - در سروری و رژه بنا آمده و صحیح می نماید

(دبیرسیاقی).

صفحه ۹۴۷، ستون ۱ سطر ۷ (طلا و نقره ... و هر چیز از فلزات که آنرا

کشته باشند) - در برهان بمعنی فلزات کشته، و رساین جمع آن، و این

خطاست در خطا، چرا که «رس» بمعنی مذکور هندی الاصل، و کشتن فلزات

در حکمای ولایت (ایران) رسم نیست، و نیز «رساین» جمع نیست، بلکه

کشتن فلزات را در هندی «رساین» گویند، و این اشتباه از صورت لفظ

واقع شده که بر وزن جمع کلمات عربی آمده. «(سراج اللغة بنقل فرهنگ

نظام ج ۵ ص ۱۲۰).

سطر ۱۱ (گلو بند زنان) - يك معنى «رس» گلو بند یا شکم خواره

است که در متن برهان دو سطر بعد آمده. شمس فخری «گلو بند» را «گلو بند»

خوانده و گفته (معیار جمالی چاپ دکتر کیا ص ۱۸۸) : «رس گلو بند

باشد» و بیت ذیل را بشاهد از خود ساخته (ایضاً ص ۱۸۹):

از موی زنج دشمن شه را فلك آرد

هنگام خفه کردن و آویختن رس.

ازین بیت پیداست که «گلو بند» را بمعنی آنچه که بگلو بند شود

(همچون طناب) گرفته، و جای دیگر (ایضاً صفحه ۳۰۱) گوید : «ما کول

گلو بند باشد چنانکه رس».

در اینجا «کول» را که فرهنگها در معنی «رس» مترادف گلو بند آورده اند

بصورت «ما کول» نوشته. بتقلید شمس فخری سروری در فرهنگ خود

و دیگران تا برهان درین مورد اشتباه کرده اند و «گلوبند» مذکور در معیار جمالی را يك بار بهمین صورت (رك . صفحه ۹۴۷ ستون ۱ سطر ۱۶) و بار دیگر با مصاف‌الیه «زنان» (رك . ایضاً سطر ۱۱) آورده اند. بیت ابوشکور بلخی منقول در حاشیه ۵ صفحه ۹۴۷ مؤید معنی (گلوبنده و شکم خواره) (و ظاهراً همین بیت موجب اشتباه شمس فخری شده).

ستون ۲ سطر ۸ (نام نقاشی که در خدمت بهرام گور میبود) :
هرچه کردی بدین صفت بهرام برخوردارنق نگاشتی رسام.
(نظامی. هفت پیکر چاپ وحید ۱۳۳۴ ص ۷۷)
«اما می‌پندارم که از «رسام» معنی لنوی آن مراد باشد یعنی رسم‌کننده .»
(دبیرسیاقی)

صفحه ۹۴۸ ، ستون ۱ سطر ۴ (شجاع و دلیر) رك . رستی.
سطر ۴ (چیره و قالب آمدن ...) ظ . چیره و غالب و بمعنی مصدري
«رستی» (م. ه) است .

صفحه ۹۵۲ ، ستون ۱ سطر ۱۴ ، رشتۀ ضحاک - و رشتۀ ضحاک بمعنی مار
ضحاک و بمعنی طول مدت نیز گفته‌اند ، چرا که ضحاک عمر دراز یافته بود ،
و از تصحیفات بینۀ برهان آنست که کنایه از باران که بمری مطر گویند
نوشته ، و این غلط محض است ، و «ماران» بمیم را «باران» بیای موحده
خوانده ، غنی‌اللهه . (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لز).

ستون ۲ سطر ۹ - ۱۰ (بجای فوقانی نون هم آمده است) - «اینکه در برهان
بجای فوقانی نون نیز آورده خطاست و تصحیف» (سراج اللغه بنقل فرهنگ
نظام ج ۵ ص لز).

سطر ۱۳ (غیور) - «این غلط است چرا که بمعنی غیور «رشکین» است
چنانچه بیاید.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لز).

سطر ۱۳ (عجب و تکیب) - «معنی عجب و کبر شاهد می‌خواهد و در تتبع
مؤلف نیامده.» (سراج اللغه . ایضاً).

سطر ۱۳-۱۴ (کرمی باشد که عربان صواب میگویند) - «و آنچه عربان
صواب خوانند ، همان تخم‌شپشی است که بهندی «لبکبه» خوانند ، و بکسر

اول است چنانکه درجهانگیری است، و کرمی نیست» (سراج اللغه، ایضاً).
حاشیه سطر ۱۴ - پس از (۳۶۱ ح) افزوده شود : سه اعتراض مذکور
را هدایت در مقدمه انجمن آرا (در اشتباهات برهان) بدون ذکر مأخذ آورده
است .

۹ صفحه ۹۵۳ ، ستون ۲ سطر ۴ ، (رغنی) - اولاً سراج اللغه طبق نسخه برهان
خود «رشمی بروزن پشمی» آورده ، ثانیاً پس از ذکر معنی برهان گوید : «و این
غلط فاحش است ، زیرا که بدین معنی رشتی بفقوانی گذشت ، و حال آنکه
خود هم بمعنی مذکور سابق آورده، و این عجب است و چه عجب !» (سراج اللغه
بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لز) .

۱۰ صفحه ۹۵۷ ، حاشیه دوم سطر ۹ در آخر حاشیه ۱۲ افزوده شود : در فهرست
ولف «رک» بمعنی اظهار خشم آمده و فقط بیت ۳۳۷ از ج ۱۳ را در شاهنامه
شاهد آورده، بین الهالین مینویسد (بجای رگه؟). بیتی که ولف نشان میدهد،
در شاهنامه طبق نسخه پاریس چنین است :

بدین رایها کرد باید درست نباید رگه از بیم او کرد سست .
و در متن شاهنامه بروخیم «ج ۴ ص ۹۸۰» و غالب نسخ چنین :
برین رایها کرد باید درست نباید دل از کین او پاک شست .

فرضاً اگر هم اصل ، طبق نسخه پاریس بوده باشد ، کلمه «رک» و بمعنی خشم
و قهر نیست . بلکه «رگه» است و «رگه سست کردن» بمعنی سست شدن، قصور
همت و کوتاهی آمدن است (قس : سست رگه) و ولف گول فرهنگها را خورده که
«رک» را بمعنی خشم آورده اند . در هر حال «رک» بمعنی مذکور مصحف «رک»
و «رک» است . رک : رک ، ژکان ، ژکیدن در لغت نامه دهخدا ، و رک ماده ذیل.

صفحه ۹۵۹ ، ستون ۲ ، سطر ۳-۴ (رکیدن خود بخود سخن گفتن
از روی قهر و غضب) - ژا با این مصدر را معادل کلمه کردی رکین rikin
(خصوصت داشتن با کسی) دانسته (ژا با ص ۲۱۰)، اما با شواهدی که از «رکیدن»
و «رک» و «ژکان» در دست است و بمکس شاهی برای «رکیدن» نیست (و تنها
شاهی هم که برای «رک» منسوب به فردوسی هست مردود است . رک ماده
قبل) باید گفت که «رکین» کردی ربطی به «رکیدن» ندارد . ژا با هم گول فرهنگ

نویسان را خورده است .

حاشیه ۲ سطر ۹- آخر حاشیه ۶ افزوده شود: سراج پس از نقل قول برهان گوید: «و این خطا و تصحیف است بدین معنی بزیامعجمه است و زغال و زغال یکی است.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۱۰۷).

صفحه ۹۶۳ ، ستون ۱ سطر ۴ ، (رنجال) - ظ. مصحف «ریچال» (م. ۵) = ریچار (م. ۵)

ستون ۲ سطر ۱ (خوشبو و خوشگوار) - این غلط ناشی از جهانگیری است که کلمه را بمعنی بوی خوش آورده و شعر سوزنی را سند این معنی کرده:

گهی چو شمش بناب و گهی چو سرو بیال
گهی چو ابر بیار و گهی چو برق بخند .

بنند باد اجل جان سپار باد عدوت

تو جانفزای بروی نگار و بادۀ رند .

نل . (تو جانفزای سروی نگار باده و رند (جهانگیری) (آندراج بنقل از جهانگیری)

مرحوم دهخدا در حاشیه نسخه خطی معیار جمالی نوشته اند: «غلط محض است، هم معنی خوشبوی برای «رند» و هم کلمه «رند» در شعر سوزنی . کلمه در بیت سوزنی «رند» است و بمعنی جایی است که انگور و شراب آن خوب بوده است و سوزنی مکرر نام آنجا را برده است:

خشم تو چون شمع باد بر گذر تند باد بر کف تو چون چراغ بادۀ انگور تند .
دلت با خرمی یا اهل عشرت گفت با جامۀ صهبای تندی .

و آوردن «تند باد» در بیت متن و بیت دیگری که من در فوق نقل کردم ، جناس است با تند .

ستون ۲ سطر ۱۴ (رند: افریس) - در اشتینگاس آمده: رند: افریس (rand-afris) (گفته شده) که از زبان فرانکها (فرنگیان) مأخوذ است ، شاه شاهان ، یعنی خدا ، نام پادشاهی از فرانکها (فرنگیان) ، جزیره ای در ناحیه فرانکها (فرنگیان) (۴) . دمزون ، نظیر همین عبارات را بفرانسوی نوشته ، در پایان گوید: «rend-âfris صرفاً محرف کلمات «roi de France» است (رك .

ری) . « مراد وی اصل ترکیب «ری دفرانس» است که بصورت «ریدفرانس» و «رندافرینس» درآمده (رك. «ری» در متن برهان).

صفحه ۹۶۶ ، حاشیه دوم سطر ۱ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : هز
BHL BRBYT' ، پهلوی pil (پیل، فیل) «یونکرص ۲۰» (دکتر فره وشی)
همانست که مؤلف تحت کلمه «بان بریتا» آورده .

صفحه ۹۶۷ ، ستون ۱ سطر ۷ (رواد) - راود هم باین معنی است، و با توجه
با استعمال آن در قافیه دو بیت منوچهری و اشعار شاعران دیگر چون عمیق همان
اصح مینماید (دبیرساقی) .

صفحه ۹۷۴ ، حاشیه دوم سطر ۴ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود : در انجمن -
آراد روسی انگروه بمعنی غلبه است ، چه روسی روبا و انگروه انگور
را گویند و در کرمان آنرا روبا س گویند .

صفحه ۹۷۷ ، حاشیه، سطر آخر - در پایان حاشیه ۲ افزوده شود :

«رخسان که یونانیان Rôxanes یاد کرده اند، اوستایی آن باید رووشن
raoxshna باشد که در فارسی «روشن» گوئیم . نام این دختر در شاهنامه و
تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر و در مجمل التواریخ و در فارسنامه و جزاینها
رووشنک، یاده گردیده و دختر داربوش سوم پنداشته شده است . در شاهنامه آمده :
همینکه اسکندر از زخمی شدن داراب آگاه شد ، خود را بشتاب بیالین وی
رسانید ، داراب در هنگام جان سپردن در اندر زهای خود بدو گفت که دخترش
رووشنک را بزنی گزیند :

ننگ کن بفرزند و پیوند من	پوشیده رویان دلبدن من
زمن پاک تن دختر من بخواه	بدارش بآرام در پیشگاه
کجا مادرش رووشنک نام کرد	جهان را بدو شاد و پدram کرد
نیایی ز فرزند من سرزنش	نه بیناره از مردم بد کنش
بپاراید این آتش زده هشت	بگیر دهمی زند و استا بهشت
ننگ دارد این فال و جشن سده	همان فر نوروز و آتشکده .

طبری گوید : فساله دارا آن یتزوج ابنته رووشنک و یرعی حقها و یعظم
قدرها همچنین است در همه کتابهایی که از داراب و اسکندر سخن داشته اند.

همچنین نظامی در اسکندرنامه خود و در گرفتن اسکندر دختر دارا را آورده که اسکندر از برای خواستگاری این دختر پیکی باصفهان فرستاد :

جهان پادشا را چنین است کام بمصمت سرایی چنین نیکنام
که روشن شود روی چون عاج او شود روشنگ دره التاج او
بروشن رخس چشم روشن کند بدان سرخ گل خانه گلشن کند.

(اسکندرنامه ، جلد پنجم از خمسة نظامی چاپ بمبئی ۱۲۶۵ ص ۶۲)

... بگفته نویسندگان یونانی که دولشکر کشی اسکندر بایران همراه

وی بودند ، و پس از آن گروهی از نویسندگان دیگر یونانی و رومی نوشته‌های آنان را در تاریخ خود یاد کرده اند ، روشنگ (رخسان) دختر یکی از بزرگان بلخ (باختری Bāxtri) بوده بنام Oxyartes (این نام بلخ در پادوسی باستان اوخشر uxshathra باشد) اسکندر در زمستان سال ۳۲۹-۳۲۸ پیش از میلاد در شهر بلخ ماند ، و در بهار آن سال چند دژ در آن سرزمین بدست وی افتاد . خاندان اوخشر و در میان آنان روشنگ بدست دشمن گرفتار آمدند . اسکندر در سال ۳۲۷ روشنگ را بزنی گرفت ، یکی از آن دژها که بدست اسکندر افتاد سوسیمترس Sysimithres یاد گردیده ، پدر روشنگ فرماندار این دژ بود . این دژ در سرپل سنگین در جنوب فیض آباد کنونی در بدخشان کنونی واقع بود . نگاه کنید به :

Geschichte Irans von Ferd. Justi , im Grundriss der Iranischen Philologie . 2 Band . S . 474 .

(پورداود . یسنا ۲ ص ۱۳۲ - ۱۳۳ ح) .

صفحه ۹۸۳ ، حاشیه دوم سطر ۲- پس از (۴ -) افزوده شود : اشتقاق

عامیانه .

صفحه ۹۸۵ ، ستون ۱۵ سطر ۱۱- ۱۲ - این داستان را برای حل اشکال نام دوری (شهر معروف) و نسبت بدان رازی ساخته اند . باید دانست که انتساب بنای شهر بدوبرادر ، ظاهراً فسانه روم و رومولوس ، بنیان شهر رم است . حاشیه سطر آخر ، در پایان حاشیه مربوط به دریال افزوده شود :

ریال - فرانسوی قدیم *reial* ، *roial* ، فرانسوی جدید *royal* ، انگلیسی *royal* ، از لاتینی *regalis* ، از *regis* ، *rex* (پادشاه) «دبستر» ولی ریال بمعنی واحد پول در ایران و بعضی ممالک عربی از اسپانیولی آمده . در دائرة المعارف اسلام آمده: ریال *Ryâl* (عربی). ریال فرنجی، از اسپانیولی *real* (*de plata*) ، نامی که در عالم اسلامی بقطعات بزرگ مسکوکات نقره‌یی اروپاییان - که در قرنهای ۱۷ و ۱۸ میلادی رواج بین-المللی داشته- اطلاق شده . مهمترین آنها *duro* ی اسپانیاییان (*peso*) خصوصاً ۸ رآل) بود . اما این اصطلاح را برای *thaler* هلندی ، آلمانی و اتریشی و *écu* ی فرانسوی و *scudo* ی ایتالیایی هم بکار برده‌اند .

در آخر قرن ۱۸ و در قرن ۱۹ میلادی *thaler* ثالر ماری ترزاتریشی جای همه مسکوکات دیگر را گرفت، و امروزه نیز در حوضه بحر احمَر رواج دارد ، و همواره اصطلاح *riyâl* باقی مانده است .

در دستگاه (سیستم) نقود ممالک اسلامی جدید عراق و حجاز ، ریال نام قطعات بزرگ مسکوکات نقره است، که نمونه آن ثالر ماری ترزاست. یک نوع ریال هم در ۱۸۸۰ از طرف سلطان زنگبار بجریان گذاشته شد . در ایران جدید ، ریال سکه است رایج : در ۱۹۳۰ ، ۲۰ ریال بایک لیره استرلینگ معادل بود ، اما طبق سیستمی که بعد قبول شده در ۱۹۳۳ م ، ۱۰۰ دینار = ۱ ریال = ۱ پهلوی = ۱ لیره استرلینگ (دائرة المعارف اسلام : *Riyâl* بقلم J. Allen) این ترتیب هم چنانکه در پایان حاشیه ص ۹۸۵ نوشته ایم بعداً ملغی گردید .

صفحه ۹۸۸ ، ستون ۱ سطر ۷ (ریزی بریز) :

ای فیض رحمت تو گنّه شوی عاصیان ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا .
(خاقانی ص ۱۷)

حاشیه دوم سطر «ریز» - در صحاح الفرس هم «ریز» و هم «ریز» آمده (دکتر طاعتی) ، و دوم مصحف است .

صفحه ۹۹۰ ، ستون ۲ سطر ۲۳ - (بفتح اول ...) سروری بکسر اول گوید و صحیح می نماید (دبیرساقی) .

صفحه ۹۹۱، ستون ۲ سطر ۵، ری وقاف - ظ. مصحف دزی وقاف:

فحش آغازید و دشنام از گزاف گفت او دیوانگانه زی وقاف.

(مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۲ ص ۳۲۶)

و نیکلسن در تعلیقات راجع بهمین بیت نوشته: «زی وقاف، مانند

قاف و دال، صدا (آواز) و خشم بی معنی است. ر. ک. قاف و دال.

حاشیه سطر ۵ - پس از (ریونیز) افزوده شود: بقول یوستی (در یوه) بدین

مفهوم مخفف (ریبولیزم) است (یوستی. نام نامه ص ۲۶۱).

صفحه ۹۹۲، حاشیه دوم سطر ۲ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود:

هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری آرد: «در یوه، در

فرهنگ جهانگیری گفته بمعنی گریوه است. مولوی گفته:

«از سر ریوه نظر کن در دمشق» و این لغت غلط محض است و اصل

«در یوه» بفتح را و بای موحده بمعنی تل خاک و زمین پشته بلند، و آن نیز

عربی است.

صفحه ۹۹۳، حاشیه دوم سطر ۵ - آخر حاشیه ۱ افزوده شود: «در شکوه فرا

آمده که زاب صفت را گویند... و زاب بفتح زاء معجمه پالف زده و بای موحده

موقوف است - و زو بروزن نو است. (شاورستان چهار چمن ص ۱۱۱ در

ذکر زاب بن نوذر).

صفحه ۹۹۵، ستون ۲ سطر ۵ - (زاد فریخ، کنایه از آهن است) بمناسبت

انتساب آهن بمریخ. ر. ک. تحلیل هفت پیکر ص ۶۵.

حاشیه سطر ۱۰ - آخر حاشیه ۹ افزوده شود: ناله شیر را بمری و زار

گویند و نوشته مؤلف فرهنگ آندراج و همچنین نوشته مؤلف غیاث اللغات

را که زار را عربی و بمعنی آواز دانسته اند و نوشته مؤلف برهان که زار

(با تشدید راء) را عربی و بمعنی ناله شیر در بیشه گرفته است اصلی ندارد

(لغت نامه، پس از چاپ اول کتاب حاضر).

صفحه ۹۹۸، حاشیه دوم سطر ۸ - در آخر حاشیه ۹ افزوده شود. متن

مصحف «خلقیتس» است.

صفحه ۹۹۹، ستون ۲ سطر ۱۴، زام - ر. ک. لغت نامه.

صفحه ۱۰۰۰ ، حاشیه دوم سطر ۲ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود ظ. محرف
 «زاییم» (زاییدن) قس. زیج، زیگ (و شاید بر ساخته فرقه آذر کیوان است).
 صفحه ۱۰۰۱ ، حاشیه - پس از سطر ۵ افزوده شود : مرحوم دهخدا «زاور»
 رادرینجا = زوار (بمعنی پرستار و نگهبان) (م.ه) دانسته اند (ازافادات
 شفاهی علامه دهخدا).

صفحه ۱۰۰۵ ، ستون ۱ سطر ۷ (زبوخه) - ذیل لغت «زبوخه» گفته که بازاء
 نقطه دار وجیم هم آمده است، اینجا بازاء و خاء ضبط میکند . در سروری فقط
 «زبوخه» آمده است (دبیر سیاقی) .

صفحه ۱۰۰۶ ، ستون ۱ سطر ۱۱. زجال - در آنندراج نیز چنین ضبط شده
 ولی در فرهنگ دساتیر (ص ۲۴۶) و انجمن آرا برای مهمله آمده و بر ساخته
 فرقه آذر کیوان است .

صفحه ۱۰۱۳ ، ستون ۲ سطر ۷، زرده کامران - خاقانی گوید :

از پشت سیاه زین فرو کرد
 بر زرده کامران بر افکند .
 مرحوم دهخدا در یادداشتی این ترکیب را «زرده کامران» خوانده اند.
 رك . لغت نامه : کامران .

صفحه ۱۰۱۷ ، ستون ۱ سطر ۳ (سر کوه و قلّه کوه) - در جهانگیری آمده :
 «... سر کوه بود . ابوشکور فرموده :

چنان [بگرم] اگر دوست کام (داد) ندهد
 که خار ه خون شود اندر شیخ و زرننگ شكال (زکال) .
 (نسخه خطی جهانگیری متعلق بکتابخانه دهخدا با مطابقه با رودکی
 طبع نفیسی ج ۳ ص ۱۲۵۵) .

مرحوم دهخدا در حاشیه نسخه خطی جهانگیری خود نوشته اند : «غلط
 است، صحیح آن «زرننگ زکال» است . « و زرننگ بمعنی درختی کوهی است
 که بار نیارد و هیزم را شاید وسخت بود (رودکی . ایضاً . ج ۳ ص ۱۲۵۴)
 یعنی همان معنی اول (م.م) .

حاشیه سطر ۶ - در آخر حاشیه ۲ نوشته شود : زرننگ ظ. مصحف «زرشك»
 است و آقای ثابتی هم از کتب لغت این معنی را استخراج کرده اند. رك. زريك!

صفحه ۱۰۲۰ ، - حاشیه سطر ۱ - حاشیه ۱ چنین اصلاح شود :

۱ - ظ. محرف «زړشك» (. م . ه) وړك . زړنك !

صفحه ۱۰۲۶ ، حاشیه دوم سطر ۲ - در آخر حاشیه ۶ افزوده شود: قس .

سکین عربی (کارد) .

صفحه ۱۰۲۹ ، ستون ۲ سطر ۶-۸ (زمترا ... بلغت زند و پازند بمعنی

تمسخر و ریشخند باشد) :

گرگشاید بعیب دیده کاز چه زمترا زند برین هر ژاژ.

(سنائی غزنوی . کارنامه بلخ مصحح مدرس (فرهنگ ایران زمین:

۴ : ۳ ص ۳۳۸ و ۳۶۳)

بنا برین هزوارش نیست بلکه لغتی است از لهجات شرقی ایران .
با استاد بنونست مذاکره شد ، ریشه ای نیافتند.

صفحه ۱۰۳۰ ، پس از سطر آخر حاشیه دوم (پایان صفحه) افزوده شود :

* زمرد - هرن نویسد : Zumurrudh از یونانی Smaragdhos
(بآلمانی Smaragd) «اسفا ۱ : ۲ ، ۶ ، ، یکی از احجار کریمه برنگ سبز.

صفحه ۱۰۳۱ ، - پس از سطر آخر حاشیه (مربوط به زمستان) افزوده

شود :

دارمستتر در تتبعات ایرانی (ج ۱ ص ۵۱ ح ۱) نویسد : زمستان ، (شنا) ،

در تحریر پارسیان damictân ، که با وجه اشتقاق تطبیق میکند . زمستان

مشتقی است مطابق نمونه تابستان ، مرکب از zem (زمستان ، شنا) ، سنسکریت

hima ، حلاسه h سنسکریت در اوستا به z تبدیل شده (و تصور) میرود که در

پارسی (باستان) به d بدل شده و سپس در پهلوی - پارسی نیز d گردیده . پهلوی -

اگر تحریر پارسیان درست باشد - این d را دارا بوده ، پس z از کجا آمده ؟

باید قبول کرد یا d اول کلمه بدل به z شده ، و نظیر هم ندارد ؛ یا اینکه در

جنب dem * کلمه jem * وجود داشته ؛ یا اینکه زمستان شکل لهجه بی مادی

(médique) است که وارد زبان پارسی شده . فرضیه jem محتمل تر است .

در پهلوی شکل zem بمعنی زمستان آمده (وندیداد II ، ۲۰) ، وړك .

حاشیه ص ۱۰۳۱ .

صفحه ۱۰۳۸ ، ستون ۱ سطر ۱۸ ، زندلاف - ظ . محرف د زندواف .

ستون ۲ سطر ۴ ، زندوان - ظ . محرف د زندواف .

ستون ۲ سطر ۱۸ (وزیرسهراب) - خالسهراب بوده است (دبیر سیاقی).

صفحه ۱۰۳۹ ، ستون ۱ سطر ۱۰ ، زشت - ظ . اسم مصدر از زدن = زنش

بمعنی ضربت (قس . کنشت ، خورشت ، منشت) .

صفحه ۱۰۴۰ ، ستون ۲ سطر ۲۶ ، زنتان - عربی بصیغه تثنیه «زنمه» بمعنی

دروش گوش گوسپند و شتر که پارهای از گوش را بریده آویزان گذارند . رك . ناظم الاطباء .

صفحه ۱۰۴۱ ، حاشیه دوم سطر ۱ - در آخر حاشیه ۲ افزوده شود . بمعنی

دوم محرف «زلو» است .

صفحه ۱۰۴۲ ، حاشیه دوم سطر ۳ - در آخر حاشیه ۲ افزوده شود : «فرهنگ

(جهانگیری) گوید : (زوار بمعنی) زواره برادر رستم است و مستند به بیت حکیم فردوسی شده که گفته :

بیکدست رستم ، بدیگر زوار سوی خانه رفتند زان چاهسار .

و «زواره کنایه از منیژه است که سالها بخدمت آن محبوس مشغول و مشغوف بوده ، زواره را فردوسی درین داستان ایداً نام نهاده است .» (هدایت درمۀ دمنه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری) . مرحوم دهخدا هم برین عقیده بودند . باید دانست که زوار = زاور (ه . م .) بمعنی نگهبان و پرستار و غیره است .

صفحه ۱۰۴۳ ، ستون ۱ سطر ۴ ، زوبه - هز . ZVP + H ، پهلوی âpām ،

وام ، قرض (یونکر ص ۲۴) (دکتر فرهوشی) .

حاشیه دوم سطر ۱ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : در لغت فرس اسدی چاپ

مرحوم اقبال ص ۲۴۲ آمده : «زوباغ ، نام چیز است که بنای مخنثی نهاد . طیان گوید :

زوباغ وقف کرده بر آن مرزت کیر خر و مناره اسکندر .

در نسخه چاپ پاول هرن این لغت و شاهد نیامده . آقای فروزانفر حدس

میزنند که اصل «زوباغ» است و این نام مأخوذ از «زوبه» عربی (نام شیطان)

است . « زوبع و زوبعة ، گمان برده اند که نام شیطان یا رئیس ازجن است . گویند که گرد باد را بنام او «زوبعه» نامیدند و آنرا ام زوبعه و ابو زوبعه هم گویند . ج . زوابع ، (اقرب الموارد) ورك . تاج العروس . بنا برین «زوبعه» نباید ربطی به « زوباغ » مذکور داشته باشد (بامرحوم دهخدا مذاکره شد . ایشان نیز همین نظر را اظهار کردند) و «زوباغ» ظ . اسمی ایرانی است ، اما نام حیز است بنای مخنثی نهاده شاید بر ساخته مؤلف لغت فرس باشد و از مفاد شعر طیان برمیآید که نام یکی از الواط مشهور عهده خود بوده است (م.م.م) .
صفحه ۱۰۴۵ ، ستون ۱ سطر ۲ ، زوغ - آنندراج هم این کلمه را بامعنی آن از برهان نقل کرده بدون شاهد .

حاشیه دوم سطر ۷ - آخر سطر افزوده شود: و رك . زيچك . طبق صحاح الفرس « زویج » (م . ه) صحیح است . رك . زویج . بنا برین « زونج » محرف « زویج » است .

صفحه ۱۰۴۶ ، ستون ۲ سطر ۳ ، زوهمند - در آنندراج بنقل از (انجمن آرا) آمده : « درخت و کشت بالیده را گفته اند بجز در فرهنگ جهانگیری و رشیدی ندیده ام ، ظنم این است که روهنده بوده یعنی روینده و مصحف کرده اند . »
حاشیه دوم سطر ۳ - پس از حاشیه ۲ افزوده شود: طبق نسخه صحاح الفرس آقای دکتر طاعتی « زویج » صحیح است = زویش (صحاح الفرس) = زيچك (م . ه)

صفحه ۱۰۴۹ ، ستون ۱ سطر ۲ ، زهت = عربی زهمة (بضم اول و سکون دوم و فتح سوم) بمعنی بادگنده ، بوی ریم و چربش ، بوی گوشت چرب برگشته بوی و متعفن .

سطر آخر - (اندازه وحد) - « زی » بکسر اول و تشدید دوم عربی است بمعنی هیأت ، هیأت پوشش : درزی قتها (درجامة فقیهان) (م.م.م) معنی اندازه وحد نیز ظاهراً مأخوذ از « زی » عربی است (دبیرسیاقی)

ستون ۲ سطر ۱۵ ، (اقتادن) باین معنی رك . ژوهیدن .
صفحه ۱۰۵۰ ، ستون ۱ سطر ۳۰ زیبال - در آنندراج هم بنقل از برهان همین صورت آمده (بدون شاهد) ولی در لغت فرس و جهانگیری مذکور

نیست . مرحوم صادق وحدت حدس زده که کلمه مصحف درغبال (بکسر اول)
عربی بمعنی شیر و گرگ است . رك . منتهی الارب .

صفحه ۱۰۵۱ ، ستون ۱ سطر ۸ ، زیچک - رك . زونج ، رونج .

حاشیه دوم سطر ۱ - پس از حاشیه ۱ افزوده شود - و تصحیف است ، صحیح
برای مهمله است بمعنی طفل کوچک . ، (سراج اللغة بنقل فرهنگ نظام ج ۵
ص ۱۷) و طفل کوچک بمعنی درستی نیست . رك . ریدك .

صفحه ۱۰۵۲ ، حاشیه دوم سطر ۴ - پس از حاشیه ۲ افزوده شود : همین
اعتراض را هدایت در مقدمه انجمن آرا (در اشتباهات برهان) نقل کرده (بدون
ذکر مأخذ) .

صفحه ۱۰۵۴ ، ستون ۱ سطر ۳ ، زیچر - مصحف (زیچر) (م . ه) = زابگر
= زبفر = زابفر ، ورك . زنیغ ، زنیغل .

سطر ۱۲-۱۵ - (زیمله) سروری بمعنی « بار » نیز آورده و به بیئی از ناصر
خسرو استشهد کرده است (دبیر سیاقی) .

صفحه ۱۰۵۷ ، ستون ۲ سطر ۱۴ ، زاو - ظ . محرف « ساو » .

صفحه ۱۰۶۱ ، حاشیه سطر ۸ ، آخر حاشیه ۷ افزوده شود : در معیار جمالی
(چاپ آقای دکتر کیا) آمده : « وژکس بمعنی معاذ الله گویند ... :

بی مهر تو نتابد خورشید حاش منه از حکم تو نتابد ایام سرژکس ،
و معیار جمالی معتبر نیست .

صفحه ۱۰۶۳ ، حاشیه سطر ۴ - در آخر حاشیه ۲ افزوده شود : مرحوم
دهخدا در یادداشتهای خود نوشته اند (ذیل : خشوفن) : « خشوفن ، نام
قریه ای بامواردالنهر از سغد ، میان اشتیخن و کشانیه و سپس آنرا رأس -
القطره گفتند . (یا قوت . مراد الاطلاع) . در فرهنگ اسدی گوید : ژواغار
نام مغیست . ابو العباس گوید :

گفتا که یکی مشکست نی مشک تبث

کاین حشو نقبی است از خم ژواغار .

انتهی . گمان میکنم بیت بصورت ذیل است :

گفتا که بلی مشکست نی مشک تبث

کاین مشک [از مشک] خشوفن است از خم ژواغار .

و در آن صورت غین ساکنه است نه مفتوحه .
 آقای فروزانفر ، با قبول تصحیح خشوفغن ، بیت را چنین تصحیح کرده اند :

گفتا که یکی مشکیت نی مشک تبتی^۱
 کاین مشک خشوفغن است ازا نگود آغار.
 انگود ، صمغ درخت انگدانست (رك . انگود ، انگوزه) و در اشعار رابطه ای بامشك دارد .

آغار = آغارده ، نمدار و مرطوب ، بنابراین معنی بیت چنین میشود:
 گفت که (این شراب) مشک است اما مشکى که از تبت آورند ، نیست ؛ بلکه مشکى است (شراب خوشبویى است) که از قریه خشوفغن آورند و با انگود آغارده و آغشته است .

ناسخان نتوانسته اند قسمت اخیر را درست بخوانند «ژداغار» را جدا کرده «ژواغار» خوانده نام منی گرفته اند^۲ و انگ را هم به خم (شاید اول به خنب ، و بعد به خم) بدل کرده اند ، و اسدى هم همین اشتباه را کرده است (اگر در نسخه اصل اسدى این شرح بوده ، و اضافه متأخران نباشد) (رك . صاحب الفرس مصحح دکتر طاعتی) .

اما دلیل بر ارتباط مشک و نافع با انگود ، نظامی در هفت پیکر چاپ ارمغان ص ۳۸ گوید:

مرد پامایه (پرمایه) را اگر آگاهست شحنة باید که دزد در راهست .
 خواجه چین که نامه بار کند مشكراز انگوزه (انگود) حصار کند .
 پر هدهد بزیر پر عقاب گوی برد از پرندگان بشتاب .
 (رك . شرح مرحوم وحید در حاشیه همان صفحه) .

صفحه ۱۰۶۶ ، ستون ۱ سطر ۲ ، زهیدن - رك . زهیدن (معنی دوم) .
 صفحه ۱۰۶۶ ، ستون ۱ سطر ۱۰-۱۱ ، سابوره - ظ . محرف لفظی و ممنوی (سابوته) (م.ه) .

سطر ۲۱ ، سات - ظ . سات عربی است بمعنی خوه کردن و خفه کردن ،
 و (خواب کردن) محرف (خوه کردن) است . رك . لغت نامه .

ستون ۲ سطر ۸ ، ساتکین - رك . لغت نامه دهخدا .

۱- بتشديد تاي دوم (بضرورت شعر) . ۲- بمناسبت شراب فروشی مغان .

صفحه ۱۰۷۱، حاشیه ۲ سطر ۱۰ - پس از (Sassuru) افزوده شود:
ولی ازین لغت آشوری در عربی و فارسی «سوس» (ه. م. م.) آمده .
صفحه ۱۰۷۵، ستون ۱ سطر ۶ - سالیون معرف «سلینون» (ه. م. م.) است.
صفحه ۱۰۷۶، ستون ۲ سطر ۱۵ (قرض و وام) - در سروری «دام» آمده
و این بیت امیرخسرو شاهد آورده شده:

زخونریز تو اندر ساه زلف تو افتادم رقیبت گریخواهد کشت باری اندرین ساهه.
و برهان یا مأخذ او «دام» را «وام» خوانده و کلمه «قرض» را هم بر آن
افزوده است (دبیرسیاقی).

صفحه ۱۰۸۳، حاشیه سطر ۶ - پس از (۴-) افزوده شود: در عربی «سبله»
بروزن ثمره است (قاموس، مختار الصحاح) (دکتر خیام پور . نداب ۱: ۵
ص ۱۱) در شعر فارسی بسکون دوم استعمال شده .

صفحه ۱۰۸۵، ستون ۲ سطر ۴، سببوش = سپبوش = اسپبوش .
صفحه ۱۰۹۰، ستون ۱ سطر ۱۶۱، سپنجاب - در گرشاسب نامه (ص ۴۹۹) نیز
به همین صورت آمده و صحیح آن «سپبج» = «سپبج» = «سپبج» (مغرب)
است .

صفحه ۱۰۹۶، ستون ۲ سطر ۶ - ۷ (آستان درخانه) «ستاده بدال آستان
در» ، و در برهان بدین معنی برای مهمله آورده ، و آن تصحیف است ،
(سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لز) .

صفحه ۱۰۹۷، ستون ۱ سطر ۱۱-۱۳ (سرون ... کفل باشد) - در حاشیه
افزوده شود: «ستاغ بکسر، در سامی بمعنی نازاینده و عقیق ، و در برهان بمعنی
شاخ گاو و گوسفند و سرین و کفل باشد نیز آورده . و این تصحیف است چرا
که سترون بفوقانی را که در معنی آن نوشته اند «سرون» بدون فوقانی
خوانده و سرون را سرین بمعنی کفل گرفته .» «سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام
ج ۵ ص لز- لج)

صفحه ۱۰۹۹، حاشیه ۲ سطر ۳ - پس از حاشیه ۲ افزوده شود:
مرحوم بهار در حواشی خطی خود بر لغت فرس چاپ اقبال در مورد این

لفت نوشته : «دراینکه جز طیان رستخیز را «رستخیز» آورده باشد ، نظر است ، چه راء رستخیز جزء کلمه «رست» است و قابل حذف نیست ، و در شعر طیان هم تأمل است ، شاید : بجان من رستخیز کرد لشکر عشق ، بوده است .»

صفحه ۱۱۰۳ ، ستون ۱ سطر ۶- (هر چیز... که شب بر آن گذشته باشد...) ظ. مصحف «شبه» (ه. م. ه) ورك . شته .

صفحه ۱۱۰۵ ، حاشیه ، سطر ۴- ه- حاشیه ۳ بدین صورت درآید :
این گفتار برهان اشتباه است ، صحیح آن سحاء (با حاء حطی) است که در اصل بمعنی قطعه‌ای بوده که از کاغذ می‌بریدند و نامه را با آن می‌بستند ، و در کلیه قوامیس عربی بهمین معنی آمده است (رك . تاج - العروس) و چون ظاهراً مهر بر آن می‌زدند و عنوان بر آن می‌نوشتند ، بمعنی مهر و عنوان نامه نیز آمده و در فارسی بهمین معنی اخیر استعمال شده است . در المراح من الصحاح تألیف ابوالفضل محمد بن خالد معروف بجمال قرشی ذیل «سحاء» گوید : «سحاء الكتاب ، بالكسر والمد مهر نامه ، سحاءة یکنی ، اسحیة جمع...» ورك. منتهی الارب ، همین کلمه است که بصورت ممال در حدیقه سنائی آمده است :

سحی نامه خدای عز و جل

بر نگیرد مگر که دست اجل .

(عباس زریاب خویی. نقد اسرار التوحید چاپ دکتر صفا. فرهنگ ایران. زمین ۳: ۱ ص ۲۹۰) .

ستون ۲ سطر ۸ ، سجاه- هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری آرد : «سجاه ، در فرهنگ (جهانگیری) بمعنی شبیه و قرین آورده و بیت فرخی را که در صفت فیل موسوم به «بالا پسند» سلطان محمود گفته :
چه بالا پسند پسندیده کورا

نیاید زبالای گردون سجاهر .

شاهد کرده ، این نیز سهو و غلط است و بعد از دیگران پیروی کرده اند ، لفت غلط مانده :

چه بالا پسند تناور که براو

نتابد ز بالای گردون سه خواهر.

رك . ايضاً ديوان فرخی طبع عبدالرسولی ص ۸۵ [یعنی بنات النعش وار - سه خواهر، رادسجهر، خوانده است.، مؤلف نهج الادب (ص ۷۹۶) همین اعتراض را با تفصیل بیشتری آورده است .

صفحه ۱۱۱۰، حاشیه دوم - در پایان حاشیه ۲ افزوده شود :

«سده Sodeh در ۲۰ کیلومتری مغرب اصفهان واقع شده است، و چنانکه نام آن مینماید مرکب است از سده بنامهای خیزون Xizun، پریشون Perishun و بنسفون Benesfohun (یا بنا بر نوشته دفاتر رسمی ورنوسفادران Varnosfadrân). لهجه مخصوص سده تنها در ناحیه بنسفون که در حدود ۲۰،۰۰۰ تن جمعیت دارد و آبادترین و پر فعالیت ترین ناحیه سده است تکلم میشود .» (دکتر فره‌وشی)

صفحه ۱۱۱۲، ستون ۲ سطر ۱۱-۱۲، سرابیلی-هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری آرد : «سرابیلی - در فرهنگ (جهانگیری) گفته‌هین و مخنث است بنا بر بیت خاقانی، و غلط فهمیده . خاقانی در ذم اعدای خود گفته :

ازین مشتی سماعیلی ایام

وزین جوقی سرائیلی برزن.

سماعیلی کنایه از ملاحده الموتست که اسماعیلیه باشند، یا اسماعیل نام مردی مخنث که باو مثل زنند . نظامی گنجوی گوید :

اسماعیلی ز خود بسنجم اسماعیل اگر برنجم .

و سرائیلی باولاداسرائیل که یهود باشند (اطلاق شود). پیداست سرائیلی برزن یهودان که در کوچه و محله گردند و کهنه و ژنده برچینند، مراد خاقانی بوده و در فرهنگ سهو واقع شده است .

حاشیه ۲ سطر ۱۰ - حاشیه ۵ چنین اصلاح شود : ۵ - از :

سرا (= سرای) + پرده = سرا = پرده سرای . و ممکن است اصل آنرا سرای پرده (اضافه بیانی) (یعنی سرایی که از خیمه باشد) دانست

که در ترکیب کسره اضافه حذف شده و مقلوب آن پرده سرا = پرده سرای است .

صفحه ۱۱۱۵، حاشیه سطر ۲- در پایان حاشیه ۵ افزوده شود :
برای اطلاع از فرق «سرای» و «خانه» رك. تعلیقه صفحه ۷۰۸ سطر
آخر در مجلد حاضر.

صفحه ۱۱۱۸، حاشیه سطر ۱۰ - (پس از س ۱۰ افزوده شود):
مرحوم بهار در مجله دانش ۲ : ۲۳ ص ۱۲۱ کلمه را در بیت مزبور بنقل
از ترجمان البلاغه رادیوانی (ص ۸۹-۹۰) « سرجنگ » آورده و مصحف
« سرهنگ » دانسته است ، ولی با وجود نقل لغت فرس که مقدم بر ترجمان
البلاغه است و با وجود معادل آن در زبان سندی احتمال ایشان بسیار تضعیف
میشود .

صفحه ۱۱۴۷، حاشیه سطر ۴- پس از « گنجینه ۸۸ » افزوده شود :
« سقسین بفتح سین اول و کسر دویم، ولایتی است از ترکستان . در برهان
گوید ولایتی است غیر معلوم .»

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات برهان)
شرحی ممنوع در دائرة المعارف اسلام تحت کلمه Saksin درج شده ،
مراجعه شود .

صفحه ۱۱۴۸، حاشیه ۲، سطر ۱۰-۱۱- پس از حاشیه ۶ افزوده شود :
در اشتینگاس چاپ قدیم، یونانی کلمه Skighkos آمده و همین هم در
حاشیه ما نقل شده و از آنرو کلمه را مصحف « سقیس » دانسته ایم ، ولی در
چاپ اخیر اشتینگاس (۱۹۵۸) این کلمه یونانی دیده نمیشود و از سقنفس
و سقنقور یکجا بحث شده است . چون لاتینی سقنقور (س . م .) Scincopus
است ، حدس میزنیم « سقنفس » مصحف « سقنفس » (Scincopus)
باشد .

صفحه ۱۱۵۲، حاشیه-پس از سطر ۱۱ در آخر حاشیه ۱۰ افزوده شود :
مرحوم بهار در حاشیه نسخه لغت فرس اسدی - آنجا که « سکنج » معنی
شده - نوشته اند : « این لغت غیر از « سکنج » است که در گلستان سعدی آمده :

چون روزه برده‌ان سکنج . . . و سکنج سعدی مرکب است از لفظ «سه» و «کنج» یعنی مرد یا زن لب شکری که لب زبرین او شکافته باشد و چنان دهانی مهوع بوده است .
 و شاید «گندگی دهن» که فرهنگ نویسان در معنی سکنج نوشته‌اند ، استنباط آنان از همین بیت سعدی بوده است با استنباط اجمالی .

صفحه ۱۱۵۷، حاشیه سطر آخر - در آخر ح ۷ افزوده شود: بعضی آنرا از سگ + سار (= سر) = سگس گرفته‌اند ، یعنی دارای سر سگ . رك . ترجمه حماسه ملی ایران تألیف نولدکه . مقدمه بقلم نفیسی ص ز .

صفحه ۱۱۶۸، حاشیه ۲ سطر هـ - پس از حاشیه ۵ افزوده شود : در خسرو - و شیرین نظامی چاپ وحید ص ۴۹ در همین بیت «شمیرا» آمده ، و وحید در حاشیه نوشته : «در فرهنگها سمیرا پسین مهمله ضبط کرده‌اند ، ولی در تمام نسخ تازه و کهن نظامی بشین است و شاید فرهنگ نویسی از يك نسخه مغلوط با اشتباه افتاده .»

صفحه ۱۱۶۹، حاشیه سطر ۵ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود : و متن غلط است.

صفحه ۱۱۸۳، حاشیه ۲ سطر ۳ - حاشیه ۵ چنین اصلاح شود:

«سوبهار» در گرشاسب نامه اسدی ص ۲۴۵ و ۲۵۵ آمده و نام پتخانه‌ایست ، و ظ . مصحف «نوبهار» (۸ م .) است، ورك . شاهپار.

صفحه ۱۱۸۷، ستون ۲ سطر ۱۰ (. . . سوزیان شده) «در اینکه کلمه سوزیان مخفف سود و زیان است تردیدی نیست ، اما اینکه فرهنگ نویسان بمعانی مختلف نفع و سود و مال و زر و سرمایه و سخن دراز . . . آورده‌اند بگمانم اشتباه کرده‌اند و متوجه نبوده‌اند که اصلا سوزیان بمعنی دادوستد و معامله تازی است . . . و معانی دیگر . . . در نتیجه استنباط نادرستی است که از اشعار کرده‌اند .» (نفیسی . بیهقی ج ۳ ص ۱۱۵۹) ولی از شاهد ح ۵ معنی مال مستفاد است .

صفحه ۱۱۹۵، حاشیه ۲ سطر ۱۹ - (پس از ص ۳۱۳ افزوده شود) :

اما دارمستقر (تتبعات ج ۱ ص ۲۹۸) جزو اخیر کلمه را «آب» = ماء نمیداند، بلکه آنرا پسوندی داند در آخر اسماء مانند: مهراب، افراسیاب، روداب، سودابه.

صفحه ۱۱۹۸، حاشیه ۲ سطر ۴ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود: «اغلب که تصحیف «سنا» است بنون «و» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵) (لح).
صفحه ۱۱۹۹، حاشیه ۲ سطر ۷ - پس از (۴۴۹ ح) افزوده شود: هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات برهان همین اعتراض را آورده است.
سراج اللغه (بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵) نوشته: «اینکه در برهان نوشته که او (سیاوخش) والی ولایت نیمروز بوده و عاشق مادراندر خود سودابه شده بود اصلی ندارد، ولایت نیمروز آن ایام برستم که مربی او بود تعلق داشت، و قصه عشق برعکس بود چنانکه از تواریخ معلوم میشود.»

صفحه ۱۲۰۷، ستون ۱ سطر ۶-۷، سیکی بکر اول و ثالث برون نیکی - اصح بکسر اول و فتح دوم و کسر سوم است (se-yak-i) رک. بیت منوچهری مسطور در حاشیه ۳ همان صفحه.

صفحه ۱۲۰۹، ستون ۲ سطر آخر (بمعنی خیره و بی حیا) - و ظاهراً «جیوه» را که معنی سیماب است بتصحیف «خیره» خوانده. « (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵) و با بی حیا مترادف آورده است.

صفحه ۱۲۱۲، حاشیه ۲ سطر ۵ - در آخر حاشیه ۷ افزوده شود: شاید «سیمباری» که در «وخشور سیمباری» لقب زردشت (انجمن آرا) آمده مصحف «سیمپاوی» منسوب به سیمیا (از علوم مخفیة قدما در ردیف کیمیا) باشد، و چون زردشت را مورخان اسلامی ساحر دانسته اند، این انتساب بدو داده شده (مزدیسنا و ادب پارسی ج ۱ ص ۱۵۸-۹).

صفحه ۱۲۱۸، حاشیه ۲ سطر ۲ - (شابابج) مصحف «شالانج» = شافانج است.

صفحه ۱۲۲۵، حاشیه - پس از سطر ۹، در پایان حاشیه ۸ افزوده شود: «شارستان - در تاریخ سیستان «شارستان» مکرر و بطور صریح بمعنی

نفس شهر یعنی دكاكین و خانه‌ها که برگرد ارك یا قهندز ساخته باشند آمده، و میرساند که غالباً پیرامون شارستان برج و حصار بوده و درحقیقت هرچه در اندرون حصار يك شهر بوده است شارستان می‌گفته‌اند. (بهار . سبك - شناسی ج ۳ ص ۸۴) .

« شارستانی در معارف بهاء ولد (۱۳۳۸ ص ۱۴۱ س ۲۲) بی‌گمان مقصود «شهرستانی» است که نسبت است به «شهرستان» که شهری بوده در سه میانی‌سا و برکنار بادیه خوارزم و نیز یکی از دو شهر اصفهان (یهودیه ، جی یا شهرستان) و شهری در فارس که مرکز شاپور بوده است ، و بقرینه قوهی و خرما (در آن کتاب) معلوم می‌شود که «شارستانی» کالایی است که ازین شهرها صادر می‌شده و بطوری که یاقوت نقل می‌کند در شهرستان خوارزم نوعی از عمامه می‌ساخته‌اند دراز و رفیع (گرانیه‌ها) و جز این خصوصیتی نداشته است ، و از شهرستان اصفهان جامه‌های حریر و عتاین بسایر بلاد می‌برده‌اند و ناچار یکی ازین دو معنی مراد مصنف بوده است. رك. معجم - البلدان طبع مصر ج ۵ ص ۳۱۴ - ۳۱۵ ؛ مسالك والممالك اصطخری لیدن ص ۱۹۹ .

(فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۳۱۳)

صفحه ۱۲۲۵ ، حاشیه ، سطر ۱۳ - در آخر حاشیه ۱۰ افزوده شود : مدی حدس می‌زند این کتاب همان «شارستان چهار چمن» باشد و کتاب اخیر در مطبع مظفری بمبئی بسال ۱۳۲۷ هـ ق . بطبع رسیده. رك.

Dr. Modi , Dastur Azar Kaivan (Journ. of the Cama Oriental Inst . No 20)

صفحه ۱۲۲۶ ، ستون ۲ سطر ۸-۱۱ ، شاشك . . . آقای عبدالحی حبیبی در تعلیقات طبقات الصوفیه ص ۶۳۲ نوشته : «در (ص ۳۷۲ طبقات) گوید : «شاشك خر بگزید خر بجست» . جامی گوید : «مكس خر را بگزید» و ایوانوف شاشك را نوعی از مكس نوشته . اما در فرهنگها باین معنی نیست. برهان شاشك یا شارشك یا شاشنگ را بمعنی تیهو و رباب نوشته (ص ۱۲۲۶) که درینجا نمیتواند بدین معنی باشد .

چنین بنظر میآید که برهان سه کلمه مذکور را با هم خلط کرده، زیرا برای شاشنگ سندی در جهانگیری موجود است که «گهی چفانه و طنبور وعود و گه شاشنگ»، ولی برای شاشك بمعنی تیهو و رباب سندی را نداده اند، و ممکن است که شاشك یا شاشك بمعنی رباب مصحف خوانی سارنگ باشد که ساز معروف است و در سنسکریت شارنگنی بود. بهر صورت شاشك بمعنی خرمکس که درین کتاب آمده، جای دیگر بنظر نرسید.

صفحه ۱۲۳۱، ستون ۱ سطر ۳۰ - ۲۲ (و نای رومی . . . خوانند) - در صحاح الفرس پس از «شادغر» لغت «شپور» (= شپور) بمعنی نای روین آمده. در یکی از فرهنگهای بعدی عنوان لغت اخیر حذف شده معنی آن بمعنی کلمه قبل «شادغر» پیوسته و برهان هم ازو تبعیت کرده است (یادداشت آقای دکتر طاعتی).

صفحه ۱۲۶۵، حاشیه ۲ سطر ۸ - در آخر حاشیه افزوده شود: و با احتمال قوی معنی متن از آنجا ناشی شده که «آذر شسپ» را مخفف «آذر گشسپ» دانسته اند و در کلمه اخیر «گشسپ» را بخطا بمعنی جهنده و خیز کننده نوشته اند (رك. آذر گشسپ).

صفحه ۱۲۶۶، ستون ۱ سطر ۱۹ (پستان نرم و سست و آویخته) - «این که در برهان کنایه از پستان نرم و سست آورده و ظاهراً از لفظ «وشش پستان» (م.ه) که بمعنی زن نرم پستان است، اخذ نموده، آن خطاست.» (سراج اللغة بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵ لح)

حاشیه سطر ۳ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود :

«شت گانی» - فرهنگ نویسان از جمله سروری در مجمع الفرس و رشیدی (ج ۲ ص ۵۴) بمعنی عمارت و اساس آورده و بدین بیت ابوالفرج رونی استشهاد کرده اند :

زخاك در گه اوساز شست گانی عمر كه قلب كمبه بود شست گانی محراب.
و این شعر در دیوان ابوالفرج (ص ۲۰) چنین آمده :
ز قلب در گه اوساز شست گانی عمر كه قلب كمبه بود شست گانی محراب.
و «قلب» در مصرع اول نسخه بدل «گرد» را هم دارد. اما در نسخه خطی از دیوان ابوالفرج این بیت بدین گونه ضبط شده است :

زگرد در گه او ساز پیشگانی عمر که قلب کعبه بود پیشگانی محراب.

(نقیسی . بیهقی ج ۳ ص ۱۰۶۴)

نیز آقای نقیسی نوشته اند (بیهقی ج ۳ ص ۱۰۶۵) : «دشت گانی را

که در درست بودن آن تردیدست ، مستثنی کنیم و محرف «پیشگانی» بگیریم .
تصور میرود «پیشگانی» صحیح باشد بمعنی قبله .

صفحه ۱۲۷۴ ، ستون ۲ سطر آخر و صفحه ۱۲۷۵ ، ستون ۱ سطر ۱ (بزبان

زند و پازند هم باین معنی است) - هز . shak بمعنی گمان در دینکرت مکرر
آمده است .

صفحه ۱۲۸۲ ، حاشیه سطر ۷ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود : این کلمه

بصورت «شکوفیدن» هم تصحیف شده (رك . همین کلمه در برهان) بنظر میرسد

این کلمات مصحف «شکرفیدن» و «اشکرفیدن» و «آشکرفیدن» باشد که برهان

بصورت اسم فاعل «شکرفنده» آورده و ما در ص ۱۲۷۹ یاد کرده ایم و ریشه

آنها هم آورده ایم . در بیت اول رودکی نسخه بدل «خود شکوخیده» آمده

هم میتوان «آشکوخیده» خواند و هم «خود شکرفیده» و در بیت دوم «آشکرفد»

قرائت کرد ، اما ضبط «شکوخ» در لغت فرس ممکن است اسدی هم اشتباه

کرده باشد بمناسبت نا مأنوس بودن لغت رودکی در آن عصر ، ولی در هر

حال در لغت فرس اقبال آنها این «شوخ» و «کخ» در باب الخاء ضبط کرده اند ،

و اگر این ضبط صحیح باشد هم «شکوفیدن» و هم «شکوخیدن» هر دو بیک معنی

(لفزیدن) آمده و طبعاً از دو ریشه مختلف ، مگر اینکه حدس دیگری بزنیم

که دومی هم «شکرخده» باشد و در لغت فرس هم اساساً «شکرخ» بوده که ناسخان

«شکوخ» ضبط کرده اند .

صفحه ۱۲۸۳ ، حاشیه سطر ۶ - آخر حاشیه ۷ افزوده شود : رك .

شکوخیدن و رك . ماده فوق .

صفحه ۱۲۹۲ ، ستون ۱ سطر ۷ ، شماس - در فهرست شاهنامه ولف یک

شماس Shamāsā آمده نه دو شماس و گفته : قهرمانی است تورانی . رك .

شاهنامه بخ ۱۳ ص ۲۵۲ ، ۳۰۰ .

صفحه ۱۲۹۶ ، حاشیه ۲ سطر ۱۰ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود : این بیت

در دیوان ناصر خسرو (ص ۱۲۳) آمده :

برهمندی را بدل در جای کن گره می زایزد بترسی چون شمند.
و محشی آن نوشته : شمند ، بمعنی ترسناک و افغان و نوحه کننده .
بدین معنی جایی دیده نشد . چنانکه دیده میشود برهان آنرا بمعنی «نوحه
و افغان کنند و بترسند و برمنده آورده ، یعنی سوم شخص جمع از فعل مضارع
از مصدر «شمیدن» نه بمعنی صفت فاعلی و گویا محشی دیوان بقرینه همین
معنی برهان و بتناسب معنی بیت ، این معنی را ساخته است . درین بیت
«برهمند» مزید علیه «برهن» است (رك. برهمند در کتاب حاضر) ، بنا برین
باحتمال قوی «شمند» هم مزید علیه «شمن» است ، یعنی اگر از ایزد بترسی
چنانکه شمند (از بت میترسد) ؛ و نظیر این گونه حذفها در شعر بسیار است .
قس . چمند = چمن (در تداول) ؛ کن = کند (بدو معنی : قریه و ده -
نام موضعی نزدیک سولقان) رك. کند .

صفحه ۱۳۰۱ ، ستون ۱ سطر آخر (شاهد شوخ و ظریف . . .) - «در اصل
بمعنی دزد و راهزن است که بمجاز بر معشوق اطلاق کنند . ازین جاست که
قوسی گفته که دلبران شوخ و چابک را بدان وصف نمایند .»

(سراج اللغة بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لح) .

ستون ۲ سطر ۱-۲ (دزد و راهزن و عیار) - رك. شنگول .

سطر ۴-۳ (خیاری . . .) ظ . کلمه مرکب «غاوشو» = «غاوش» (خیار
که برای تخم نگاره دارند) با «غاوشنگ» خلطی در معنی شده و این دو کلمه
در ردیف لغت از پی هم آیند .

حاشیه ۲ سطر ۵ - پس از (۷ -) افزوده شود : سراج اللغة نوشته (بنقل
فرهنگ نظام ج ۵ ص لح) : «و در برهان بمعنی مکابره و مبالغه نوشته ،
واغلب که مکابره را که بمعنی عیار و غدار است (!) و در معنی شنگ نوشته اند ،
مکابره فهمیده .» ولی باید دانست که در لهجهها نزدیک باین معنی مستعمل
است .

صفحه ۱۳۰۲ ، حاشیه سطر ۳ - (ظ . مصحف و سمنگان) (م.ه) است

حذف و افزوده شود : شنگان در شاهنامه فردوسی آمده :

چو شنگان و چون ترمدو و یسه گرد بخارا و شهری که هستن بگرد

(شاهنامهٔ پنج ج ۵ ص ۱۱۹۹)

آقای فروزانفر حدس میزنند «شنگان» درینجایا محرف «سنگان» است که در کتب عربی از آن به «قنطرة الحجارة» نام میبرند و پلی سنگی داشته، یا «شومان» و این هر دو نزدیک ترمد و حوالی آن بوده است. در گرشاسب نامه آمده :

از آموی وزم تا بچاچ وختن ز شنگان و ختلان شهان تن بتن.
(گرشاسب نامه ص ۳۳۶)

و نسخه بدل کلمه «شنگار» و «سقلاب» است و آقای یغمائی احتمال داده اند که شنگان همان «شکنان» حدود العالم باشد (گرشاسب نامه ص ۴۴۹) .

صفحه ۱۳۰۴ ، حاشیه ۲ سطر ۲- پس از حاشیه ۲ افزوده شود: هز. GSH'T
بمعنی توشتن و نسخه خطی کتاب است ، پهلوی nipikān «یونکر چاپ ۲ ص ۵) . ظ . همین کلمه را «شنوتتن» خوانده اند (دکتر فره‌وشی) .
صفحه ۱۳۰۵ ، حاشیه ۲ سطر ۹- پس از (۷-) افزوده شود : بیت ذیل در رشیدی شاهد برای «شواد» آمده .

پس از سطر آخر افزوده شود : ه شواد - رك. ح ۶ و ۷ همین صفحه .
صفحه ۱۳۰۷ ، سطر ۲ سطر ۳ (بزبان زند و پازند بمعنی سیر است) .
هز. GDYL (آرامی) است ، پهلوی آن sir (سیر خوردنی) = sighr . اگر کلمهٔ هزوارش را بصورت فوتيك بخوانیم shūr خوانده میشود . از سوی دیگر «سیر» خوردنی را بمعنی سیر مقابل گرسنه گرفته اند (دکتر فره‌وشی)
صفحه ۱۳۱۱ ، حاشیه ۲ سطر ۱۰- در آخر حاشیه ۷ افزوده شود : در کشاف اصطلاحات الفنون ج ۲ ص ۵۶۷ ذیل «تربیع» آمده :

د شعر :

تا چنددل غمگین دیوانه کنی هر دم وانگه من مسکین رادیوانه کنی هر دم .
زافسون لب جادو پکشیده شومن مارا پس حالت مسکین رادیوانه کنی هر دم .
و این غزل طویل است ، بر دو بیت او اختصار نموده شد . پس اگر لفظ «هر دم» را دور کنند و مطابق اولفظ «مارا» از مصراع سیوم نیز دور کنند ، باقی رباعی ماند ، کذا فی مجمع الصنائع . و «شومن» بر وزن سوزن بزبان

ژند و پاژند بمعنی پیشانی باشد و بمربی ناصیه خوانند ، کذا فی البرهان ،
و مراد درینجا موی پیشانی است ، مجازاً بقریئه لفظ کشیدن ، چنانچه در
قرآن واقع است : یوم یؤخذ بالنواصی والاقدام .

شاعر نامعلوم و قافیه غلط است و معلوم نیست که در اصل هم دشومن
مارا، بوده ، یا چیزی دیگر ، و از سوی دیگر گوینده شعر پس از برهان
میزیسته یا قبل او . در هر حال استعمال کلمه «دشومن» در فارسی صحیح نیست
چه هزوارش است .

صفحه ۱۳۱۲ ، ستون ۲ سطر ۶ (ظهور ها) - اصح بخفای هاست . در
آذری نیز shava آمده . در غیات هم «شبه» بفتح تین و های مخفنی ضبط
شده (دکتر مرتضوی) و قس . سیح (معرب) ، شبه .

صفحه ۱۳۱۷ ، حاشیه ۲ سطر ۵ پس از حاشیه ۳ افزوده شود : سروری
هم این اشتباه را کرده است .

صفحه ۱۳۲۰ ، ستون ۱ سطر ۱ (نای رومی) - ظ . مصحف «نای روپین» .
رك . تعلیقه مربوط بصفحه ۱۲۳۱ در مجلد حاضر ، راجع به «شاوغر» .

صفحه ۱۳۲۶ ، حاشیه ۲ سطر ۸ - پس از (چك ۹۲ ح) افزوده شود :
هدایت در انجمن آرا (مقدمه در اشتباهات برهان) همین اعتراض را بدون
ذكر مأخذ تلخیص کرده است .

صفحه ۱۳۳۵ ، حاشیه ۲ سطر ۸ - در آخر حاشیه ۷ افزوده شود : همین
اعتراض را هدایت در مقدمه انجمن آرا (در اشتباهات برهان) بدون ذكر
مأخذ آورده است .

صفحه ۱۳۳۹ ، حاشیه ۲ سطر ۱۱ در آخر حاشیه ۵ افزوده شود : شاید
درینجا نیز صابی را مؤسس فرقه صابئین پنداشته اند و عیسی را صاحب
او انگاشته اند ، رك . حاشیه بعد باید دانست که «صابی» در عربی بمعنی
گروهی از عیسویان است : «الصابی» ، جنسی از ترسایان ، (قانون الادب .
نسخه آقای سلطان القرائی . کتابی) .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : صاحب ری - مقصود صاحب بن عباد
است (رك . تعلیقات چهار مقاله باهتمام نگارنده ص ۵۱) :
کمتر حبشی است حاتم طی کمتر عجمی است صاحب ری .

(خاقانی. تحفة العراقین چاپ قریب ۲۲۳)

صفحه ۱۳۳۲ ، ستون ۱۰ سطر ۱۰- (تنگار) «تنگار» باکاف تازی اصح است .
رك. تنگار.

ستون ۲ سطر ۱۹ (عصاره اشنان) - در بعض نسخ اختیارات بدیعی و
مخزن الادویه «سنا» آمده و همین صحیح است ظ.

صفحه ۱۳۶۹ ، حاشیه سطر ۷ پس از (چك س ۵۰۵ ح) افزوده شود :
«عذرا در رشیدی و غیره . بفتح اول آمده ، و آن نام معشوق و امق بوده .
صاحب برهان بخاطر خواه خود بضم نوشته . «هدایت . انجمن آرا . مقدمه
در اشتباهات برهان)».

سطر آخر - باخر حاشیه ۴ افزوده شود : اما این تحقیق مبطل معنی
که در متن برهان آمده نیست ، زیرا این بیت خاقانی مؤید معنی متن است :
بقامری سفتی کن طلب که نقش قمار دویك شمارد گرچه دوشش زند عذرا .

(خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۱۱ ، چاپ عبدالرسولی ص ۸)

اما قول مرحوم قزوینی در ابطال قول محشی گلستان (که عذرا را
بمعنی مذکور در متن برهان گرفته) درست مینماید .

صفحه ۱۳۷۳ ، حاشیه ۲ سطر ۴- در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : هدایت
در مقدمه انجمن آرا (در اشتباهات برهان) همین اعتراض را بطور خلاصه
آورده (بدون ذکر مأخذ) .

جلد سوم

صفحه ۱۳۹۹، ستون ۲ سطر آخر (معنی ترکیبی آن گاو تند باشد) - در سروری «گاو تند کن» آمده (دبیرسیاقی)

صفحه ۱۴۰۰، ستون ۱ سطر ۸-۱۰ (ابداع ... مردم برحق ...) - بر ساخته فرقه آذر کیوان: «و غباد آنرا نامند که در فعل حق روی هیچکس نبیند - و غباد ابداع نیز آمده . و غباد بغین منقوطة مضمومه است و بكاف تازی مضمومه نیز آمده» (شارستان چهارچمن ص ۱۱۲)

صفحه ۱۴۰۱، حاشیه ۲ پس - از سطر آخر افزوده شود: * بچک - رك .

لغات متفرقه پایان کتاب .

صفحه ۱۴۰۳، حاشیه، سطر ۱۰-۱۱ - در آخر حاشیه ۱۰ افزوده شود: در لغت فرس چاپ اقبال «غرند» آمده و در سروری «غزید» در باب غین مع الذال المعجمه ضبط گردیده، در شعر شمس فخری در معیار جمالی هم «غزید» ذکر شده - از سوی دیگر «غرو» در جها نکیری و سروری و برهان مذکور است. استناد مرحوم اقبال در لغت فرس آنست که اسدی کلمه را در دال مهمله آورده، اما سروری در ذال معجمه نقل کرده و مأخذ شمس فخری هم ظاهراً یکی از نسخ اسدی بوده و بنابراین تا پیدا شدن مدرک قطعی نمیتوان حکم کرد که اصل «غرند» است یا «غزید» (دبیرسیاقی)

حاشیه سطر ۱۱ - در آخر حاشیه ۱۱ افزوده شود: در برهان «غربتان» ، «غلطبان» ، «قوت» ، «قربان» ، «قرطبان» ، «قلطبان» (دو کلمه اخیر در ذیل : کلتبان) ، «قلت» ، «قلنبان» ، «قلنبوس» ، «قلنته» ، «کلتبان» بمعنی بی حمیت و دیوث آمده. در موضوع اصل این لغات یادداشت ذیل بقلم فاضل محترم آقای مجتبی مینوی نقل میشود :

در کتاب تکملة اصلاح ما تفلط فيه العامة (چاپ دمشق ص ۴۲) تألیف جوالیقی آمده است : «يقولون للذى لاغیرة له على اهلہ القربان وهو منیر عن وجهه، وانما هو «الکلبان» مأخوذ من الکلب وهی القيادة، والتاء والنون زائدتان . قال: و هذه اللفظة هی القديمة عن العرب ، و غیرتها العامة الاولى، فقالت «القلطبان» . قال: و جاءت عامة سفلی فغیرت على الاولى فقالت «القرطبان» . قال الشيخ ابو محمد ابن بری ره قال ابن خالویه: يقال «الکلبان» و «القرطبان» و «القلطبان، والدیوث والقمموث الخ» .

از مثالی که در ترجمان البلاغه از برای مصحف آورده است، معلوم میشود «کلبان» در فارسی مستعمل بوده : «شاعر گوید :

عزى محبتى و گل و گلبنان پدر
عمار بیسرى و نکوسار در سفر.

این بیت را چون مصحف کنی لونی دیگر گردد ، چنین.

غری مخنثی و کل و کلبان پدر
غماز بیسرى و نکوسار در سقر.»

(ترجمان البلاغة را دیوانی چاپ احمد آتش ص ۱۱۲) .

این ابیات در المعجم نیز (با تصرفی) آمده است (چاپ مدرس رضوی ص ۳۲۰) و نیز رجوع شود بحدیقه سنائی چاپ بمبئی ص ۱۹۸ و ص ۴۲۷ : انوری گوید :

ترا ملك سليمان باد و خصمت
چو هدهد قرطبان، چود یومزدور.

(دیوان انوری چاپ تبریز ص ۱۰۸)

صفحة ۱۳۰۵، ستون ۱۵-۱۶ (در عربی سر حلقوم را گویند) - در فرهنگهای عربی باین معنی دیده نشده، ظاهراً فارسی است و با کلمه دخر خره، هم‌ریشه مینماید (لغت نامه)

سطر ۲۲ پس از (کشتی باشد) شماره ۷ افزوده شود .

ستون ۲ سطر ۳- بجای شماره ۷ «۸» گذاشته شود.

سطر ۷- بجای شماره ۸ «۹» گذاشته شود .

سطر ۹- بجای ۱۰ «۱۱» گذاشته شود .

سطر ۱۳- بجای ۱۱ «۱۲» گذاشته شود.

سطر ۱۷- بجای ۱۲ و ۱۳ گذاشته شود .
 سطر ۲۰- بجای ۱۳ و ۱۴ گذاشته شود .
 حاشیه سطر ۳- پس از (بسیار و بیجا) افزوده شود : ۵ - رك . غرغره .
 سطر ۳- شماره ۵ بدل به ۷ شود (بدیهی است جای این حاشیه پس از حاشیه ۶- که بعد آمده - خواهد بود)
 سطر ۸- بجای ۷ و ۸ بجای ۸ و ۹ گذاشته شود .
 سطر ۹- بجای ۱۰ و ۱۱ گذاشته شود .
 سطر ۱۱ بجای ۱۰ و ۱۱ بجای ۱۱ و ۱۲ گذاشته شود .
 سطر ۱۲- بجای ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ گذاشته شود ،
 صفحه ۱۴۰۸ ، ستون ۱ سطر ۶- (بمنی شکفتن . . .) - ظاهراً
 « شکفتن ، یا « شکفتی ، صحیح است یعنی تعجب کردن و باین معنی
 « غرو » عربی است . رك . لغت نامه : غرو (حاشیه)
 صفحه ۱۴۱۳ ، ستون ۱ سطر ۷ (عشقه) - عشقه ، پیچه ، داردوست ،
 مهربانك (دبیرسیاقی)

صفحه ۱۴۱۴ ، حاشیه سطر ۱۰- در پایان حاشیه ۴ افزوده شود :
 غنچ ، غنچ - پس او و یاران او جوی بزرگ غنچ بیریدند ، و سپاه قریش
 بیامد و از آن جانب خندق فرو آمدند . (تفسیر کمبریج : ۱۵ . I. a . ۱۶)
 براون غنچ ضبط کرده طبق نسخه (ولی چون در نسخه مزبور ج و ج مانده هم
 نوشته شده حدس زده میشود اصل غنچ بوده - در لغت فرس اسدی ص ۷۴ هم
 « غنچ » ضبط شده) . براون این کلمه را در عبارت مزبور بمنی خندق و گودال
 گرفته (براون . تفسیر ص ۴۷۶) ولی صحیح نیست و آقای مینوی در حاشیه
 نسخه خود (از لغات تفسیر مذکور) نوشته اند : « بمنی عمیق ، و همین صحیح
 است طبق ضبط فرهنگها . رك . غنچی .

در معارف بهاء ولد (طبع ۱۳۳۸ ص ۳۳۸) آمده :

« بدهستان توٹ را غنچ کنند و درلیف دراز درمانند ... »

آقای فروزانفر در تعلیقات کتاب مذکور (ص ۲۴۹) - پس از نقل
 معانی که در برهان آمده - نوشته اند : « و هیچ يك از این معانی مناسبت روشنی

ندارد . و ممکن است که غنج و خنج مبدل خفج (خفچه) باشد که دسته موی
 وشاخ راست و نازکست (آئند راج) و غنج کردن در این صورت جدا کردن
 شاخهای راست و نازک و دسته کردن آنهاست تا سپس در لیف پیچند و در خاک
 کنند ، و این نوعی از قلم زدن است که در دهستان معمول داشته اند .
 سطر آخر - در آخر حاشیه ۶ افزوده شود :

غنجی ، غنجی - ولاتری فیها عوجاً ولا امتاً ، نبینی در آن کژیی ، ولا امتاً
 ونه پشته ای ، ونیز گفته اند ، لاتری فیها عوجاً ولا امتاً نبینی در آن نشیبی
 و فرازی ، ای که غنجی و بلندی . (تفسیر کمبریج ورق ۲۴ ب I . ۳ : سورة
 XX آیه ۱۰۶) . براون این کلمه را غنجی ضبط کرده طبق نسخه (اما در
 نسخه ج هم بصورت ج نوشته اند) و بمعنی زمین پست و هموار گرفته (براون . تفسیر
 س ۴۷۶) ولی صحیح نیست و آقای مینوی در حاشیه نسخه خود (از لغات تفسیر
 مذکور) نوشته اند : « بمعنی عمق » و حق با ایشان است طبق ضبط فرهنگها .
 درین صورت « ی » در « غنجی » یای حاصل مصدر است مانند : بلندی ،
 درازی ، پهنایی ...

صفحه ۱۴۳۱ ، حاشیه ۲ سطر ۱ - آخر حاشیه ۱ افزوده شود : « غمزه »
 با آنکه عربی است در معیار جمالی آمده ، و برهان هم غمز و هم غمزه را ذکر
 کرده است بدون آنکه بررسی بودن آنها اشاره کند .
 صفحه ۱۴۳۲ ، حاشیه ۲ - پس از سطر ۷ افزوده شود :

لاله بفتن جار سرخ کرد همه روی از حسدش خوید بر کشید از آن نیل .
 (سروری ذیل : غنجار)

و مصراع دوم این ضبط استوارتر می نماید (دبیرسیاقی) .
 صفحه ۱۴۳۶ ، حاشیه ۲ سطر ۱۰ - پس از (م . ه) افزوده شود : « گوزه
 قس . گوزغه .

صفحه ۱۴۳۹ ، حاشیه ۲ سطر ۶ (دزد غول . ده خدا) - در سروری نیز همین
 گونه آمده (دبیرسیاقی) .

صفحه ۱۴۳۶ ، ستون ۱ نظیر ۷ ، فارس طاریون . - وک . فارس طاریون .
 صفحه ۱۴۴۷ ، حاشیه ۲ سطر ۷ - آخر حاشیه ۸ افزوده شود : در معیار جمالی

هم « فراغ » بمعنی فراغت ذکر شده ، با آنکه عربی است .
 صفحه ۱۳۴۹ ، ستون ۲ سطر ۱۳ ، قربانیون - رك . قربانیون .
 حاشیه ۲ سطر ۵ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود: اگر شاهی برای «فراوند» پیدا
 نشود محرف «فزاوند» = «پزاوند» (م.ه) است .
 صفحه ۱۳۵۳ ، ستون ۲ سطر ۱۰ - ۱۱ - باین معنی مصحف «فرفور» (م.ه).
 است .

صفحه ۱۴۵۹ ، حاشیه دوم سطر ۴ - در پایان حاشیه ۲ افزوده شود:
 فرزنان = فرزین ، مخفف آن «فرزن» است که تعریب شده و «فرزنك»
 (بفتح اول و سوم و چهارم و پنجم) ای جعلك فرزنا :
 لقد كنت ببندق قطع الزمان
 فلا رحم الله من فرزنك .
 (نسائم الاسحار ص ۶۲)
 « فرزن البندق » صاف فرزناناً من الفرزان ، وهی المملکه فی لمبة الشطرنج
 معرب فرزین بالفارسیه ؛ ج ، فرازین . « (اقرب الموارد) رك . نسائم الاسحار
 ص ۱۴۶ .

سطر ۱۴ - در پایان حاشیه ۵ افزوده شود:
 فرزه - بضم اول و دوم (مطابق ضبط برهان قاطع) و در نسخه اصل (ترکیه)
 معارف بهاء ولد در مورد کلمه مذکور درس ۱۶ ص ۳۲ معارف (طبع ۱۳۳۸)
 بالای حرف سوم فتحه گذاشته شده ، و حرکت حرف اول و دوم نامعلوم است .
 گیاهی است که در کنار آبها و زمینهای نمناک می روید و مفروش پرروی زمین
 و مخصوص بزمانی نیست ، و شاخهای آن دراز و باریک و باگرها و پندهای بسیار
 و برگ آن بسیار ریزه و سرهای آن تند و اندک صلب و گل آن مابین سرخی و
 سفیدی و عربی آن نجم و ثیل و ثیل (بفتح اول و تشدید دوم) است و پیاپی بید -
 گیاه و در محاورات امروزی فریز گویند^۱ .

مآخذ: قانون طبع ایران ص ۲۴۰؛ تذکره داود انطاکی طبع مصر ج ۱ ص
 ۱۴۳؛ تاج المروس ، لسان العرب ، منتهی الارب ، تحفه حکیم مؤمن ،
 ۱- در عهد مؤلف برهان و پیش از آن هم «فریز» مستعمل بود . رك .

فریز .

مخزن الادویه در ذیل : ثیل ؛ برهان قاطع ، آندراج در ذیل : فرزد (فروزاقر .
تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۴۳) نیز در عربی آنرا د عكرش ،
ود فجیل ، نامند (رك. نجم) ورك . نجیر، گزمازج .

صفحة ۱۴۶۶ ، حاشیه دوم سطر ۴- پس از دفرغوی ، افزوده شود : (.م.ه) -
و پس از داست ، افزوده شود : در فرهنگ معیار جمالی «دفرغوی» آمده .
صفحة ۱۴۶۹ ، ستون ۱۵ سطر ۱۵ (فرومایگی) - در سروری «فروماندگی»
آمده (دبیرسیاقی)

صفحة ۱۴۷۰ ، حاشیه دوم سطر ۵- آخر حاشیه ۵ افزوده شود : «مراد من
ازین ، آن بود که بعد از اطلاع هر اصطلاح رسمی مشغول ریاضت گردی ،
لیکن تو فرمندی ، (خطاب بمنوچهر پیشدادی) (شارستان چهار چمن
ص ۹۷)

صفحة ۱۴۷۲ ، ستون ۱ سطر ۷ (فرنگ) - در سروری بکاف تازی (فرنك)
آمده (دبیرسیاقی)

صفحة ۱۴۷۷ ، حاشیه سطر ۱- آخر حاشیه ۲ افزوده شود : ولی قیاساً صحیح
است .

صفحة ۱۴۸۰ ، حاشیه دوم سطر ۱۵- پس از (دجهانگیری) افزوده شود : رك.
حدیقه چاپ مدرس ص ۱۶۰ .

صفحة ۱۴۸۳ ، ستون ۱ سطر ۱-۲ (عقل فلك هشتم ...) - بر ساخته فرقة
آذر کیوان : د فریدون نام عقل فلك البروج است بفتح فاو کسر آن جایز است
و بکسر راء مهمله و یای تحتانی مجهوله و دال مهمله مضموم و واو و نون موقوف
است . (شارستان چهار چمن ص ۸۳)

سطر ۴، غریبه - در عربی بمعنی د یگانه ، است (منتهی الارب) ورك.
اقرب الموارد .

صفحة ۱۴۹۲ ، ستون ۲ سطر ۸ - (نوعی از سماروغ) - باین معنی تصور کرده اند
که کلمه از «فطر» (.م.ه) بمعنی سماروغ مشتق است .

صفحة ۱۴۹۵ ، حاشیه دوم سطر ۴ - در پایان حاشیه ۲ افزوده شود : ققاع

گشودن، فقاغ گشادن، فوگان گشادن، بمعانی ذیل آمده :

۱- باز کردن سر شیشه فقاغ.

۲- بهمین مناسبت، کار کوچکی را انجام دادن :

«وگر جلاب دادن را نشایم فقاغی را بدست آخر گشایم.»
(نظامی گنجوی. گنجینه ۱۱۵)

۳- پراکندن قطرات با فشار باطراف، همچون پراکندن قطرات فقاغ:

«می بارد از دهانت خذو ایدون گویی که سرگشادند فوگان را»
(لیبی . لغت فرس ص ۳۹۰)

۴ - آروغ زدن، چه نوشیدن فقاغ معمولاً تولید آروغ کند (رك .

متن برهان) .

۵ - بمناسبت معنی ۴، تفاخر و لاف زدن :

«نوروز زنا و سیب زرین بگشاد زتوق فقاغ شیرین (مشکین)»
(خاقانی . خطاب بافتاب در اول حمل . تحفه العراقین . چاپدکتر
قریب ص ۲۷)

۶- حکایت کردن، حاکی بودن :

«آب جامد چون دست ممسکان ازافاضت خیر بسته، هوای بارد از دم
سفلکان فقاغ گشوده.»

(مرزبان نامه چاپ دوم، تهران ص ۸۸؛ فرزاد . یغما ۹: ۱۱ ص ۴۹۹)

صفحه ۱۳۹۸، حاشیه دوم سطر ۵- آخر حاشیه ۱ افزوده شود: «فلخ-مرحوم

بهار نیز در لغت فرس مصحح اقبال، نسخه خود درین مورد نوشته اند: «باید

مطابق ن «زفلخ» باشد، و درین دو شاهد نیز «زفلخ» است نه فلخ، اما معنائی

که شده باشاود آن درست نمیآید، و آن معنی ازین دو شعر بیرون نمی آید،

خاصه شعر طیان که اید آن معنی را در بر ندارد، و اگر آنرا بمعنی مقدم (بفتح دوم

و سوم مشدد) (نه مقدم کارها) بگیریم، شاید بتوان ازین دو شاهد نتیجه گرفت :

زفلخ بنا، یعنی مقدم و آغاز بنا؛ و زفلخ دیگر، یعنی مقدم و پیشوا و پیشرو و قوم

و دکنندم زفلخ، یعنی مرا مقدم و پیشرو کنند، والله اعلم.»

صفحه ۱۵۰۲، ستون ۱ سطر ۶-۹ (فنجاء... تمطی خوانند). در شرح خاقانی «فنجاء» بمعنی «جوش جهنم» آمده و غیات در ذکر این لغت «فنجاء» را بمعنی خمپازه و قشمریزه از برهان نقل کرده است (لا بد حدس زده که فنجاء مصحف «فنجاء» باشد)

حاشیه سوم، سطر آخر - در پایان حاشیه ۶ افزوده شود:

فناروز - اسدی در لغت فرس گوید (ص ۱۸۷): فناروز نام جایی است در سمرقند که شراب آن نیکو بود، رودکی گوید:

باز تو بی رنج باش و جان تو خرم بانی و بارود و بانبید فناروز.
 و اسدی این کلمه را در ردیف لغات مختوم به «ز» آورده است، و با احتمال قوی ابوالفوارس مترجم سندبادنامه بفارسی بامر نوح بن منصور منسوب بهمین فناروز است، بجه دریک نسخه مأخذ چاپ احمد آتش از سندبادنامه ظهیری «فناروزی» و در نسخه دیگر «فیاروری» و در نسخه دیگر «فماودی» آمده، و ناشر کتاب «فناروزی» را انتخاب کرده است و بجاست (سندبادنامه ظهیری چاپ احمد آتش ص ۲۵ متن و حاشیه) و نیز همین نام است ظاهراً که در غرر اخبار ملوک الفرس به «قنازی» تصحیف شده، آنجا که در ترجمه رساله پهلوی خسرو کواتان و ریدک در انواع شراب خوب گوید: «العنبی الذی جمع حسن اللون و تمام الصفاء... و خیره البلخی و المرور و ذی والبوشنجی و البستی و الجوری و القنازی و الدرغمی» (خسرو قبادان و ریدک وی. ترجمه نگارنده، مجله آموزش و پرورش سال ۱۴، ۱۳۲۲ ص ۲۵۸) و بیت رودکی این معنی را تأیید کند.

در نسبت خواجه عمید ابوالفوارس مترجم سندبادنامه در تعلیقات چهار مقاله قزوینی و نیز در لغت نامه دهخدا (ابوالفوارس) «قناوزی» آمده و اصلاً چنین نسبتی شناخته نیست. آقای مینوی در حاشیه نسخه خود یادداشت کرده اند: «ظ. قنازی، و قنارز قریه‌ای از قرای نیشابور بوده (سمعانی)». هر چند «قناز» وجود داشته، ولی در مأخذی نسبت وجود انگور خوب و شراب عالی بدان داده نشده، در حالی که رودکی و اسدی این نسبت را به «فناروز» داده‌اند، اما در باب انتساب خواجه ابوالفوارس - چنانکه

گفته شد يك صورت از سه صورت مسطور در سه نسخه سند بادنامه ظهوری سرچا « فناروزی » است و دومی فقط بجای « ز » و « ه » دارد و سومی از هر دو شکل مورد بحث دوراست .

صفحه ۱۵۰۴ ، حاشیه دوم سطر ۱۶ - پس از حاشیه ۷ افزوده شود: در لفت فرس اسدی مصحح اقبال ص ۱۰۸ آمده : « فنود ، فریفته بود ، گویند بفنود و همی فنود ، یعنی غره و فریفته میشود . رود کی گوید :
بفنوده است جهان بردرم و آب وزمین

دل بر تو برخرد و دانش و خو بین بفنود .
(خو بین را در مصراع دوم هم دهخدا و هم بهار به « خو بی » تصحیح کرده اند) رود کی گوید:

بدان مرغك مانم كه همی دوش بر آن شلنك گلبن همی فنود (۱) ،
(مانم همی كه دوش . دهخدا) مرحوم بهار در حاشیه لفت فرس نسخه خود نوشته : « هو ، شك ندارم كه این لفت « بفنوده » است در شعر رود کی با غین معجمه بهمان معنی متن و فنود بفاء غلط است و جایی دیده نشد و اصلی ندارد . اما در اینكه چرا غنودن بمعنی « فریفته بودن » است و شاهد چیست ، چیزی ننوشته اند . از سوی دیگر فرهنگ نویسان دیگر (جز اسدی) « فنودن » ، « فنوده » ، « دفنوه » و « فنوده » را بمعنی مذکور ضبط کرده اند .

صفحه ۱۵۱۱ ، حاشیه دوم سطر ۴ - آخر حاشیه ۳ نوشته شود: « فپسا » در فرهنگ دساتیر ص ۲۵۹ آمده ، محتاج بتأیید شواهد است .

صفحه ۱۵۱۴ ، حاشیه دوم سطر آخر - در آخر حاشیه ۱۱ افزوده شود:
در ترکی امروز « قاس » (دبیر سیاقی)

اینجا حاشیه ۱۲ چنین اصلاح شود: ۱۲ - « قاس » در عربی بمعنی اندازه آمده .
رك . لفت نامه : قاس .

صفحه ۱۵۱۹ ، حاشیه دوم سطر ۱۱ - پس از (تشدید دوم) افزوده شود: صورت ترکی کپان است . رك .

صفحه ۱۵۲۱ ، حاشیه دوم سطر ۱-۲ - پایان حاشیه ۳ افزوده شود: « قدم » ظ . مصحف « اقدم » است (دبیر سیاقی) رك . با قدم در کتاب حاضر .

صفحه ۱۵۳۳، ستون ۱ سطر ۲۱، قربانیون - رك . قربانیون .
 حاشیه سطر ۸ پس از (قوت) افزوده شود : رك . تعلیقه مربوط به صفحه
 ۱۴۰۳ سطر ۱۱ حاشیه ، در جلد پنجم .
 صفحه ۱۵۳۰ ستون ۲ سطر ۹-۱۰ (قسلا نام کتابیست...) - این اشتباه از
 از آنجا ناشی شده که «لوقا» کتاب «الفلاحة الرومية» تألیف «قسطوس» را
 به عربی ترجمه کرده است . رك . ص ۱۹۱۴ ح ۶ .
 صفحه ۱۵۳۵، حاشیه دوم سطر ۱۷-آخر سطر افزوده شود: از لحاظ لغوی ،
 ولی شرحی که در کتب برای قفنی آورده اندیا Phoenix اروپائیان تطبیق
 میکنند . این جمله در انگلیسی مثل گونه ایست:

«Any fire might contain a phoenix»

(هر آتشی ممکنست « قفنی » در برداشته باشد . رك .

M.Cunliff, The Literature of The United States.
 1954, p . 291.

ورك . سمندر .

صفحه ۱۵۳۷، حاشیه دوم سطر ۹ - در پایان حاشیه ۵ افزوده شود :
 قلب - قلب (بضم اول) و قلبه عربی و مرادف جمار (بضم اول و تشدید
 دوم) و شحم النخلة است که بیاری پییر خرما و دل درخت خرما و بنه درخت
 خرما گویند، و آن ماده ای سپید و نرم و خوش مزه است که در سر درخت خرما
 متکون میشود ، در صورت شبیه بکله قند و از جهت رنگ و نعمت مانند پییر
 است ، و هر چه سپید تر باشد ، بهتر است .
 و نیز قلب (بضم اول) ، تخم گیاهی است، برگش شبیه برگه زیتون، و از
 آن عریضتر و بلندی او بقدر ذری و شاخهای او باریک شبیه به اذخر و بر اطراف
 شاخها چیزی شبیه بسان می رویه ، و منقسم بدو قسم میشود ، و بر آن برگهای
 ریزه ، و مابین برگها تخم آن و آن سفید صلب مدور و بگفتن بعضی سیاه و با
 خشونت شبیه بسنگ ریزه ، و آنرا بیاری سنگه سبویه نامند .

مآخذ و اسناد : قانون طبع ایران ص ۱۷۵ : تذکره داود انطاکی ج

۱ ص ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۸۳، ۳۶۶؛ لسان العرب و تاج العروس و صراح اللغة و محیط المحيط در ذیل: جمار و قلب؛ السامی فی الاسامی و دستور اللغة در ذیل جمار، مخصص ابن سیده طبع بولاق ج ۱۱ ص ۱۰۵؛ تحفه حکیم مؤمن و مخزن الادویه در ذیل: جمار، قلب، جکوند، سنگسویه، سنجسویه، برهان قاطع و آندراج در ذیل: جمار (که صاحب برهان بفلط آنرا بفتح اول ضبط کرده است) و سنگسویه که باشتباه آفرا با پنج انگشت یکی شمرده اند، در صورتیکه سنگسویه مرادف «قلب» و پنج انگشت مرادف «اثلث» است.
(فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۳۶-۷)

صفحه ۱۵۳۸، حاشیه دوم سطر ۳ - پس از «منتهی الارب» افزوده شود: رک.
تعلیق مربوط بصفحه ۱۴۰۳ سطر ۱۱ حاشیه، در جلد پنجم.
صفحه ۱۵۳۹، حاشیه سطر ۲۱ - پس از (بر همین عقیده اند) افزوده شود:
نیکلسن هم در تعلیقات مثنوی در شرح بیت ۳۸۱۰ دفتر چهارم گوید: «قلماشی، از قل ماشت آمده.»

صفحه ۱۵۴۰، حاشیه دوم - پس از سطر آخر افزوده شود:

آقای سعید نفیسی در یادنامه پورداود ج ۱ ص ۲۲۵ - ۶ در مقاله «درباره چند لغت فارسی، چنین نوشته اند: «در فرهنگها کلمه «قلماشی» و «قلماشی» را بمعنی بیهوده و هرزه ضبط کرده و باین بیت جلال الدین بلخی در مثنوی استشهد کرده اند: بند کن... این توجیه راستی یکی از شگفت انگیزترین توجیهات فرهنگ نویسانست. جلال الدین درین بیت مثنوی در ترکیب تازی «قل ماشت»، بمعنی «هر چه بخواهی بگویی، برای آنکه با «سخن پاشی» و ضمیر تاء که بآن ملحق کرده است، قافیه کند، ناچار همزه «شت» را بدل بیا کرده و آنهم قطعاً تقلیدی ازین بیت سنایی در حدیقه الحقیقه است که گوید:

آدمی چون نداشت دست از صیت هر چه خواهی بکن که فاصنع شیت.

فرهنگ نویسانی که باین بیت مثنوی برخورد کرده اند «قلماشیت» را یک کلمه دانسته و تاء آخر آنرا مانند تاء مصرع پیش، ضمیر دانسته و اصل کلمه را «قلماش» و «قلماشی» پنداشته و برای آن معنی اختراع کرده و این رسوایی را بار آورده اند. چنانکه در حاشیه صفحه ۱۵۴۰ گفته ایم «قلماشی»
تعلیقات برهان: ۲۸

در ترکی آمده است .

صفحه ۱۵۴۱ ، ستون ۱ سطر ۲ در نسخه دهم: «تکلفات اسمی و تعریفات رسمی» آمده .

حاشیه ۳- آخر سطر آخر افزوده شود : این نظر آقای ایوانف را برای استاد بنویست خواندم (خرداد ۱۳۳۷ در پاریس) . نپسندیدند و حق با ایشانست .

صفحه ۱۵۴۵ ، حاشیه سطر ۱۴ - آخر حاشیه ۱۰ افزوده شود : بنابراین مصحف و مخفف «در قنطا» است .

صفحه ۱۵۵۱ ، ستون ۲ سطر ۸ ، قیصور ... مصحف «فیصور» (م.ه) که خود مصحف «فتصور» (م.ه) = پنجور است .

صفحه ۱۵۵۵ ، ستون ۲ سطر ۵ (کار آگاه) - معنی اخیر صحیح نیست . در

صباح الفرس پس از شرح «کاتوره» لغت مستقل دیگری عنوان شده، این چنین: «کار آگاه» ، منهی باشد که اخبار باز رساند . «صباح الفرس نسخه دهخدا» .

فرهنگ نویسان بعدی - چون کار آگاه درشت یا مشخص نوشته نشده بود (چنانکه در نسخه دهخدا زیر کار آگاه برخلاف معمول خط قرمز کشیده نشده) - تصور کردند که آن هم معنی «کاتوره» است . لك لغت نامه دهخدا .

صفحه ۱۵۶۱ ، ستون ۱ سطر ۳ ، کارنجک - لك. کاونجك .

صفحه ۱۶۵۶ ، حاشیه دوم سطر ۷ - پس از (رودی است) افزوده شود :

کاسه رود - امروزه بنام «رود جرم» یا «لایین» معروف است ، و این رودخانه همانست که فردوسی وقتی که از حدود کلات (خراسان) بحث میکند، مکرر در شاهنامه از آن نام برده و از آن جمله گوید :

همه مرزها کرد بی تار و پود همی رفت ازان گونه تا «کاسه رود»

خبر شد به توران کز ایران سپاه سوی «کاسه رود» اندر آمد ز راه

سوی «کاسه رود» اندر آمد سیاه زمین شد ز پور سیاوش سیاه

از انگونه لشکر سوی «کاسه رود» برفتند بی مایه و تار و پود

برفتند یکسر سوی «کاسه رود» زبانشان ازان کشتگان پر ز دود

بسختی گذشت از در «کاسه رود» جهان را یخ و برف در کاسه بود .

(مهدی بامداد . آثار تاریخی کلات و سرخس . از نشریات انجمن

آثار ملی شماره ۳۰ . طهران ۱۳۳۳ ص ۴۲-۴۳)

صفحه ۱۵۶۶ ، حاشیه دوم سطر ۱ (حالت سروچنانست) - در سروری: و حالت سرواز آنست - . ایضاً (دبدبه) در سروری «دندنه» (دبیر سیاقی) .
صفحه ۱۵۶۷ ، حاشیه دوم سطر آخر - در آخر حاشیه ۹ افزوده شود :
Levisticum بصورت «لیفس تیقون» تمریب شده . رك . فهرست مخزن الادویه ،
لفت نامه .

صفحه ۱۵۶۹ ، حاشیه دوم سطر ۲ - آخر حاشیه ۱۱ افزوده شود : در حدیقه
سنائی چاپ مدرس ص ۳۷۶ آمده :
عیسی جانت گرسنه است چو زاغ خر او میکند ز کنجد کاغ .
و مولوی آنرا تضمین کرده :
عیسی روح گرسنه است چو زاغ خر او میکند ز کنجد کاغ .
(دیوان شمس . نسخه اسعد افندی ورق ۱۴۰)
صفحه ۱۵۷۲ ، حاشیه سطر ۱۰ - پس از (آرامی میداند) افزوده شود: واصل
کلمه را روشن نمیداند .

سطر ۱۶ ، در پایان حاشیه ۴ افزوده شود :

كاك - در تعبیرات امروز «كاك» اطلاق می شود بر نوعی از نان كه گرد
و منبسط است ، و پس از پختن آن را در تنور می گذارند و سر تنور را می بندند ،
تا به حرارت و گرمی تنور خشك شود ، و این نوع را در خراسان «قاق» و
در تهران «نان دوالكه» گویند ، و در ابیات ذیل نیز همین مراد است :
بحق پودنه سبز یر كناره كاك چو گرد قرص خور از سبزی سپهر نشان .
امیر خسرو دهلوی .

پیش زخم نخوداب از سپر كاك بری همچو نان تنكش جان سپری توان كرد .
بسحاق اطعمه .

و ازین بیت پیداست كه اطلاق آن بر (نان تنك) چنانكه در فرهنگ
انجمن آرای ناصری و آندراج ذكر شده ، روا نیست .
و مردم كرمانشاه نوعی از نان خشك ووغنی را كاك می گویند ، و آن

نانی است که خمیر آنرا با چوب مخصوص (تیر آتش) یا (وردنه) بصورت قرصی بسیار نازک و تنگ پهن و گسترده می کنند ، و پس از آن لابرلا و توی بر تو می پیچند و می برند و پس از پختن شکر سوده بر آن می پاشند و در طهران بنان (پوخه)^۱ معروف است .

و ظاهراً مقصود کسانی که «كمك» را که معرب «كاك» است به الخبز المحترق ، تفسیر کرده اند (بحرالجواهر ، دستوراللغه) قسم اول است نه نان سوخته که خوردنش مضر است ، و از تذکره داود انطاکی نیز استفاده می شود که «كاك» نانی است که در کنار آتش نهند ، تا خشک شود ، بر خلاف نان سنگک که بر روی ریگه پخته می شود (تذکره ج ۱ ص ۱۹۲) معادل «نان دو تنوره» در محاورات .

و بعضی گفته اند که مطلق نان خشک است (برهان ، بحرالجواهر ، منتهی الارب در ذیل كمك) و گفته اند : نوع نانی است که بفارسی کلیچه گویند (مخزن الادویه) ، و کلیچه در نواحی طیس نانی است که آرد را خوب بیخته با روغن کم (هر من آرد پنج سیر روغن) خمیر می کنند ، و خمیر آن غلیظ و سفت است ، و بی درنگه آنرا بصورت قرص سازند و با کوبه (چیزی شبیه بگوشت کوب که بر سرپهن آن سیمهای کوتاه آهنی یا برنجی فرو کرده باشند) روی آنرا می کوبند ، و نزدیک بیک شبانروز می گذارند . آنگاه در تنور می پزند ، و روی آنرا بزعفران یا آب سبزیها نقش و نگار می کنند ، و این نان را فقط در ایام عید نوروز می پزند . . . و از گفته مؤلف بحرالجواهر استفاده میشود که كمك (كاك) را بر نوعی از نان سنگک سبزر و کلفت نیز اطلاق می نموده اند .

و حکیم مؤمن در تعریف كمك گوید که آن خبز الطابون است ، و در تعریف خبز الطابون می گوید : نانی است که در گرفتن سیوس مبالغه کرده رقیق و با روغن ترتیب دهند ، و «خبز الكمك» را بنان میده دو آتشه تفسیر نموده است .

و نیز كمك نوعی از نان را می گفته اند شبیه بحلقه که در شام خوب

می‌ساخته‌اند ، و هم‌اکنون در بیروت نیز دیده میشود .

و اختلاف اصحاب لغت و اطبا در تفسیر (كك ، ككك) ظاهراً بعلت آنست که مفهوم و مصداق آن باختلاف اماکن مختلف بوده است ، و شاید که بعضی بدرستی معنی آنرا نمی‌دانسته‌اند ، و بدین جهت با خبز الطابق (نان ساج) و خبز الطابون (نان روغنی در محاورات امروز) اشتباهش کرده‌اند . اسناد و مدارك : دستور اللغة و مقدمة الادب و تاج المروس و منتهی الارب در ذیل ككك و تحفه حكیم مؤمن و بحر الجواهر و مخزن الادویه در ذیل : ككك ، خبز الطابون ، خبز الككك ، تذكرة داود انطاکی ج ۱ ص ۱۹۲ در ذیل : خبز ، برهان قاطع ، انجمن آرا ، آندراج در ذیل : ككك (فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۰۷ - ۹) .

صفحة ۱۵۸۱ ، ستون ۲ سطر ۵ ، كورك - ظ . مصحف «كاووك» = كابوك

= كابك .

صفحة ۱۵۸۲ ، ستون ۱ سطر ۷ ، كاونجك - رك . كارنجك .

حاشیه دوم سطر ۱۰ - آخر حاشیه ۶ افزوده شود : «كاوس لطیف را گویند . و مستولی را نیز گویند - و مؤید بتأیید الهی را نیز نامند - و هم شرد و شله و تندى را نامند ، و آن بفتح كاف تازی بالف زده و واو معروف و بسین مهمله است .» (شارستان چهارچمن ص ۱۲۰) .

سطر ۱۱ - آخر حاشیه ۹ افزوده شود : اصل «بكاول» (م.م.) است .

سطر ۱۶ - پس از (آمده) افزوده شود : با این عقیده برخی موافق نیستند . رك . دكتور صفا . حماسه‌سرایی در ایران چاپ ۲ ص ۵۷۲ .

صفحة ۱۵۸۳ ، ستون ۱ سطر ۳ (نافه مشك) - سروری گفته که حسین وفائی معنی «نافه» را از محمد هندو شاه نقل کرده ، اما در نسخه صحاح الفرس متعلق بکتابخانه دهخدا در معنی «كاوه» كلمه «فانه» آمده است (رك . فانه) در نسخه صحاح الفرس دكتور طاعتی «كاوه» نیامده . در حال چون شاهد در دست نیست و نمیتوان گفت کدام صحیح است .

صفحة ۱۵۸۴ ، حاشیه سطر ۵ - پس از (درشیدی) افزوده شود : در

كاهكشان ، .

صفحه ۱۵۸۷، ستون ۱ سطر ۱۴-۱۵ (شتاب و تمجیل) - در صحاح الفرس پس از «کبد» لغت «کرمند» آمده بمعنی تمجیل و شتاب. در برهان یامأخذ او عنوان لغت «کرمند» حذف شده بوده و معنی آن بلفظ قبلی یعنی «کبد» داده شده (استنباط آقای دکتر طاعتی).

حاشیه سطر مقابل آخر - در آخر حاشیه ۸ افزوده شود: ولف در فهرست شاهنامه خود هم کبر (kebr) و هم گبر (gabr) بمعنی خفتان آورده است. صفحه ۱۵۸۸، حاشیه دوم سطر ۸ - پس از (م.ه) افزوده شود: رك. كمست :

صفحه ۱۵۸۹، حاشیه دوم سطر ۷ - در آخر ح ۴ افزوده شود: کبکنجیر از سانسکریت Kapingala = kapinjala (وجه اشتقاق آن مشکوکست) بمعنی دراج، خروس کولی «ویلیامز ۲۵۱ : ۱» صفحه ۱۵۹۶، حاشیه سطر ۱۳- آخر حاشیه ۱۴ افزوده شود: این لغت را «کنیر» هم ضبط کرده اند، و بعضی آنرا مصحف «کبیر» = کویر دانسته اند. رك. لغت نامه: گتیر.

صفحه ۱۶۰۲، حاشیه سطر ۱۵ (کنخ بمعنی لولواست) - همان معنی «صورت مهیب و زشت» است که پس ازین آمده و رك. ح ۱ ص بد - بنا برین بیت سنائی هم شاهد معنی آینده است نه برای معنی «کرم» و مثال معنی اخیر همانست که در متن برهان آمده: «بفلانه چیز کنخ افتاده است».

صفحه ۱۶۰۳، ستون ۲ سطر ۸ بعد (پیش منجمان دلیل جسم است ...) - باین معنی در کتب قدما دیده نشده و ظاهراً اصطلاحی است متأخر. صفحه ۱۶۰۶، حاشیه سطر ۱- آخر حاشیه ۲ افزوده شود: ظ. مصحف وكون، (م.ه)

صفحه ۱۶۰۹، حاشیه دوم سطر ۱ - در حاشیه ۱ نوشته شده: ۱ - صحیح دگرا، است بکاف فارسی (م.ه). آقای عبدالحی حبیبی در تعلیقات طبقات الصوفیه ص ۶۴۲ نوشته اند: «دکرای - در (ص ۲۴۱ طبقات) گوید: «دکرای چون من آمدم که شهادت بر سیدی دوست ازان اومی عرضه کردم». جامی بجای آن (کذابی) آورده که یقیناً تحریف است. اصل کلمه «دکرای»

است که بتصریح برهان (۱۶۰۹) سرتراش و حجام است (رك. پوست کرا) این کلمه در «پوست کرا» هم بمعنی تراشیده آمده ، چنانچه دران کلمه شرح دادم . در تذکرة عطارد و رساله قشیریه و عطف دیلمی و سیره ابن خفیف (حجام) است ، که معنی آن در فارسی «کرای» باشد ، پس بکلمه (کذایی) جامی ابدأ جائی نمی ماند ، و اصل کلمه «کرای» بود . اما چون در نسخ خطی فرق ک و گ نیست ، نمیتوان گفت که در اصل گ بود یا ک زیرا برهان (س ۱۷۸۳) «کرای» را هم بهمین معنی حجام آورده ، که آقای دکتور معین (کرا) را صحیح تر دانسته ، ولی درین مورد سندی را نداده اند .

رشیدی (۲ - ۱۴۰) درباره «کرا» بمعنی حجام و دلاک این شواهد را

میدهد :

شیشه پر خون که گرا می مکد بر امید نفع دل خوش میکند (مولوی)
گر بچرخد گردن گرا بزن ورنه قدم گاه نخستین بکن (نظامی)
ترك فلك هندوی گرای اوست در کف مهر آینه رای اوست (خواجو).
اما وجوه ترجیع و گرای ، با کاف تازی اذین قرار است :

در فرهنگ «صاح الفرس» - که دومین فرهنگ موجود فارسی است و بسال ۷۲۸ ه. ق. تألیف شده - در باب الف فصلی به کاف (تازی) اختصاص داده شده و فصلی به کاف (پارسی) . در فصل اخیر گوید :

«گرا ، حجام باشد ، معروفی گفت . . .» (از نسخه خطی کتابخانه دهخدا) . رشیدی هم چنانکه آقای حبیبی نوشته اند در کاف پارسی این کلمه را ضبط کرده و شواهدی آورده . سروری نیز کلمه «گرا» را در (باب الکاف - الفارسی مع الالف) آورده است . از سوی دیگر مصدر «گراییدن» و «گرایستن» با مشتقات آن در فارسی آمده ، ولی «گراییدن» یا «گرایستن» ضبط نشده است .

صفحه ۱۶۱۱ ، حاشیه دوم - سطر ۲ - پس از («فرهنگ نظام») افزوده شود :

مخفف آن «کرخ» (م. ه) و رك. کزاخ ، کرخ .

صفحه ۱۶۱۲ ، ستون ۱ سطر ۹ (ضم اول) - در جهانگیری و رشیدی

بفتح اول .

حاشیه دوم سطر ۵ - آخر حاشیه ۴ افزوده شود: کرپا = کرپای (رشیدی)
و رک. گریا . در رشیدی آمده : «بجای پای حطی نیز گفته اند (گریای)»
در نسخه صحاح الفرس دکتر طاعتی «گریا» آمده . در لغت فرس (ص ۱۱) آمده :
«گریا ، گیاهی باشد که آنرا هلندوز خوانند . آیا مصحف «کزیا» (م.ه) =
کزوا (م.ه) نیست ؟

سطر ۹ - حاشیه ۸ چنین اصلاح شود ۸ - در قاموس و صحاح و سراج بمعنی
تبر آمده نه بمعنی میان سر . «حاشیه فرهنگ رشیدی» .

سطر ۱۰ - با آخر سطر افزوده شود : «دکرزن» (بفتح کاف و زاء) میان سر ،
کذا فی السامی ، لیکن عربی است . «رشیدی» در قاموس و صحاح و سراج
و قطر المحيط و غیره بمعنی فأس و تبر آمده . در السامی چاپ قدیم ص ۱۸
در الباب الرابع فی ترتب الاعضاء «کرزن» نیامده . شاید اصل همان «تبر» بوده
که بلفظ «سر» خوانده و بعدها «میان» را بر اول آن افزوده اند .

صفحه ۱۶۱۳ ، ستون ۲ سطر ۳ (خوردند) - در سروری «نخورند» و صحیح
می نماید (دبیر سیاقی) .

صفحه ۱۶۱۸ ، حاشیه دوم سطر ۱ - پس از (م.ه) افزوده شود = گروس
(م.ه)

سطر ۳ - پس از (رشیدی) افزوده شود : = گروس (م.ه)

صفحه ۱۶۲۰ ، حاشیه دوم سطر آخر - پس از (کراغ) افزوده شود: و رک.

کزغ ، کزخ .

صفحه ۱۶۲۱ ، ستون ۱ سطر ۳، کرغست = برگست (م.ه)

صفحه ۱۶۲۳ ، حاشیه سطر ۶ - پس از ح ۲ افزوده شود : بعضی کلمه
را کرگسار (بفتح کاف) از : کرگه (= کرگدن) + سار دانسته اند رک.
تعلیقات رساله قندیه ص ۱۱۰ ، هر چند کرگه (م.ه) بمعنی کرگدن آمده ،
مؤید آن نیست که کلمه در شاهنامه بهر دو کاف نباشد چنانکهOLF تصریح
کرده است .

صفحه ۱۶۲۸ ، حاشیه اول سطر ۲ - پس از (کران) افزوده شود = کرنک .

صفحه ۱۶۲۹ ، حاشیه دوم سطر ۱۴ - آخر حاشیه ۸ افزوده شود . اما در

گلستان مصحح مرحوم فروغی ص ۱۴۵ (چاپ بروخیم) «کروه» با کاف تازی

آمده ، در هر حال در صورتیکه «گرو» باشد در مصراع اول باید «پاک رو»
(بضم راه) خواند ، و در صورتیکه «گرو» باشد در مصراع اول باید «پاکرو»
(بفتح راه) خواند .

صفحه ۱۶۳۲ ، حاشیه دوم سطر ۹- پس از (۱۳-) افزوده شود : ظ . مصحف
«کریان» = قریان ، رک. گریان ، کیریان .

صفحه ۱۶۳۳ ، حاشیه دوم سطر ۷- آخر حاشیه ۱۵ افزوده شود : رک.
کریودویم .

صفحه ۱۶۳۵ ، حاشیه دوم- آخر سطر ۱ افزوده شود : (بجای «کراغ»
دوم) .

صفحه ۱۶۳۸ ، ستون ۱ سطر ۴-۴ (بمعنی پاره باشد که از دریدن است) -
چنین است در نسخ خطی و چاپی . آقای دبیرسیاقی چنین تصحیح کرده اند:
(بمعنی پاره باشد که از کژاریدن بمعنی دریدن است) ، اما باید دانست که
مؤلف برهان گاه فعل را بجای اسناد بمصدر همان فعل بمعنی وی اسناد دهد
مثلا در «پرداخت» گوید : « پرداخت - بروزن افراخت ، ماضی خالی کردن و
فارغ گشتن باشد بمعنی خالی کرد و فارغ گشت - و ماضی آراستن و جلادادن ... »
صفحه ۱۶۴۲ ، ستون ۲ سطر ۱۴ (کستر) = گستر (دبیر سیاقی) .

حاشیه دوم سطر آخر- پس از (جها نگیری) افزوده شود : رک. کوستن .
صفحه ۱۶۴۳ ، حاشیه سطر ماقبل آخر (ظ. مصحف «کسیمه») - کسیمه
در برهان نیامده ، اما در لغت فرس ص ۵۰۰- ۵۰۱ آمده :

اشترگرسنه کسیمه خورد کی شکوهد زخار چیره خورد (کذا) .
صفحه ۱۶۶۳ ، حاشیه دوم سطر ۸- در آخر حاشیه ۸ افزوده شود : (م.م.)
کفه در سروری بمعنی نام شهرست و شعری از پوربهای جامی شاهد دارد ،
چنین :

اگر بصره و کفه بیند بخواب شود منهنم موصل و شوشتر
و میرساند که «کفه» مخفف کوفه است نه موضعی در دیار بنی اسد
(دبیرسیاقی) هر چند آوردن «کفه» بابصره مؤید است ولی تشدید کفه در متن برهان
و در بیت مذکور تولید شک کند ، مگر آنکه ضرورت شعر را معجز بدانیم .

صفحه ۱۶۴۷ ، حاشیه ۲ سطر ۱ - پس از (دکیش، گویند) = کشت (رك).
 ذیل «شه» ظ . مخفف «که شه ا که شه ا» و مخفف این هم «شه ا شه ا»:
 گفت: شه شه ا و آن شه کبر آورش يك يك آن شطرنج برزد بر سرش.
 (مولوی. امثال و حکم دهخدا ص ۱۷۷۶)

صفحه ۱۶۵۲ ، ستون ۲ سطر ۸ (ارمان) - سروری بنقل از فرهنگ و فانی
 در این مورد «ارمان» آورده است و آن در عربی بمعنی پیوسته کاری کردن
 و ممارست و تمرین است . این کلمه را «ارمان» خوانده اند و با «آرزو»
 مترادف دانسته اند. رك : جهانگیری، سروری، فرهنگ میرزا، صحاح القریس
 نسخه دکتر طاعتی .

صفحه ۱۶۵۷ ، حاشیه ۲ سطر ۱ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود:

رك . ص ۱۶۵۰ ح ۷ .

صفحه ۱۶۶۸ ، ستون ۱ سطر ۴، کلار - محرف «کلاو» ظ . رك . کلاو،
 کلار .

صفحه ۱۶۷۱ ، ستون ۱ سطر ۴، کلان روضه - یعنی کلانتر بهشت .

صفحه ۱۶۷۳ ، حاشیه ۲ سطر ۱۳ - پس از (قلتبان) افزوده شود . رك .
 تعلیقه مربوط به «غربتان» مندرج در همین مجلد ص ۲۱۴-۲۱۵ .

صفحه ۱۶۸۲ ، حاشیه ۲ سطر ۴ - آخر حاشیه ۴ افزوده شود: و یا ترکیب
 اضافی (بک اضافه) یعنی کلوی بنده (بندگان)، که با متن موافقت .
 صفحه ۱۶۸۴ ، ستون ۲ سطر ۴-۴ (فرو بردن ...) - رك . ح ۱۰ همین
 صفحه .

سطر ۱۴-۱۵ (موی سر و موی کاکل) - ظ. گله (بضم اول و فتح دوم)
 اصح است .

حاشیه ۲ سطر ۳ - پس از (۳ -) افزوده شود = کلوند .

صفحه ۱۶۸۵ ، حاشیه، سطر آخر - در پایان حاشیه ۸ افزوده شود : در
 سروری «کله سایگی» آمده (دبیرسیاقی) .

صفحه ۱۶۸۶ ، ستون ۱ سطر ۱۱ (نوعی ازماهی) - در گیلکی kuli .
 حاشیه ۲ سطر ۱۵ - آخر حاشیه ۱۰ افزوده شود: گویا معنی «کر» (امم)
 را از همین بیت استخراج کرده اند ، و ظ. «گیلپاو» = کلافه (در تداول مردم

تهران و بعضی ولایات) ، یعنی زهره را کیچ و مبهوت کن!

صفحه ۱۶۸۷ ، حاشیه ، سطر ۱۲ - در پایان حاشیه ۵ افزوده شود :
کلیچه - در مخزن الادویه كاك (ككك) را نوعی نان نوشته که بفارسی
کلیچه گویند و کلیچه در نواحی طبس نافی است که آرد را خوب پیخته باروغن
کم (هر من آرد پنج سیر روغن) خمیر می کنند ، و خمیر آن غلیظ و
سفت است و بی درنگ آنرا بصورت قرص می سازند و با کوبه (چیزی شبیه
پگوش کوب که بر سر پهن آن سیمهای کوتاه آهنی یا برنجی فرو کرده
باشند) روی آنرا می کوبند ، و نزدیک بیک شبانروز می گذارند . آنگاه
در تنور می پزند و روی آنرا بزعفران یا آب سبزیها نقش و نگار می کنند ،
و این نان را فقط در ایام عید نوروز می پزند ، و کلمه را با کسر لام و تشدید
چ بدون یا تلفظ کنند .

(فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد . ۱۳۳۸ . ص ۱۰۸-۹)
صفحه ۱۶۸۸ ، ستون ۱ سطر ۱۱ ، کلیه - در چك و چش و بعضی نسخ
خطی: کلیسا .

حاشیه سطر ۹ - در پایان حاشیه ۶ افزوده شود :
کلیک و کلک - هر دو بکسر اول ، انگشت کهن و کوچکست که
بعربی خنصر گویند ، و این کلمه بصورتی که در متن (معارف بهاء ولد)
است هنوز در بشرویه تداول دارد . (فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد .
۱۳۳۸ . ص ۲۳۴) :

و زیادت نی انگشت کلیک و ابهام هم برین قیاس ... ،

(معارف بهاء ولد . ۱۳۳۸ . ص ۲۳)
صفحه ۱۶۸۹ ، حاشیه ، سطر ۱۱ - آخر حاشیه ۹ افزوده شود: در صورت
اصالت کما یوک (م.ه) دیگر اصل و کما ، نمیتواند کم ، عربی بمعنی آستین باشد .
صفحه ۱۶۹۰ ، ستون ۱ سطر ۱۳ (مماس) - دعماس در اینجا مناسب نیست ،
چه غالباً اسم مفعول و اسم فاعل از دعماسه را بخاطر آورد که بضم اول است .
حاشیه سطر ۱۵ (کومش) - اکنون در قزوین د کومش ، (بضم اول
و دوم) گویند (دبیرساقی) .

صفحه ۱۶۹۲ ، ستون ۱ سطر ۱۰ ، کمان رسعم - قس . کمان سام ، کمان

بهمن، کمان شیطان ، ورك. كمر رستم .

سطر ۱۵ . كمان سام - قس . كمان بهممن ، كمان رستم ، كمان شیطان .

سطر ۱۸ ، كمان شیطان - ترجمه تحت لفظ د قوس قزح ، (ه . م .) است

بقولی . قس . كمان سام ، كمان بهممن ، كمان رستم .

صفحة ۱۶۹۶ ، ستون ۲ سطر ۱۱ (زعفران) - باین معنی عربی است .

سطر ۱۴ (كمله) - رك . كهبله ، لهبله .

صفحة ۱۶۹۸ ، حاشیه دوم سطر ۴ - پس از (۴ -) افزوده شود : رك .

گوزكنا .

صفحة ۱۷۰۱ ، حاشیه دوم سطر ۱۰ - (پس از ح ۷ افزوده شود) : (طبق

نسخه صحاح الفرس داعی الاسلام . رك . فرهنگ نظام : كنج) اما در نسخه

آقای دکتر طاعتی آمده :

« كنج (در اصل كنج ، ولی طبق ردیف كنج صحیح است) بكسر كاف

احق و معجب و خود پسند باشد . »

صفحة ۱۷۰۴ ، ستون ۱ سطر ۴ (تقیض تیز ...) - گیلکی Künd

ستون ۲ سطر ۲ - (بمعنی کند است که حکیم ودانا... باشد) - این معنی

صحیح نمی نماید چه « کندا » بدین معنی است و دیگر الحاق پسوند - گر

زاید می نماید . قس . « کند آور » که بهمین معنی آورده اند .

حاشیه ، سطر ۱۹ - پس از دگند آور ، افزوده شود : هم .

صفحة ۱۷۰۵ ، حاشیه ، سطر ۲۲ - پس از (۸ -) افزوده شود : رك . ح

۴ (قول لوفر) .

صفحة ۱۷۰۶ ، حاشیه ، سطر آخر - در پایان حاشیه ۹ افزوده شود :

(م . م .) در سروری « کند و مند » آمده و گوید از قبیل توابع اند (دبیر سیاقی) .

کند مند - عباس بن طرخان (شاعر قدیم معاصر برمکیان حدود

۱۷۰ هـ) در تأسف بر خرابی سمرقند گوید :

د سمرقند کند مند بدینت کی افکند ؟

د از چاچ ته بهی ! همیشه ته خهی !

(مسالك العمالک . ابن خرداذ به . ص ۲۵)

آقای دکتر صفا ترجمه «سمرقند کند مند» را سمرقند آبادان نوشته اند (تاریخ ادبیات ۱ : ۱۴۹) .

آقای عبدالحی حبیبی پس از ذکر قول آقای دکتر صفا نوشته اند (یغما ۱۵ : ۲ ص ۶۹ - ۷۰) : « در حالیکه این ابیات در تأسف برخرای سمرقند سروده شده ، بنابر آن کندمند آبادان نیست ، بلکه خراب است ، بسند بیت فاصرخسرو :

« مادر بسیار فرزندی ولیک خوار داریشان همیشه کندمند. »

(دیوان ص ۱۲۲) .

محشی فاضل دیوان مینویسد که : کند مند از توابع است یعنی کند و خراب گشته . اما کندمند از توابع نخواهد بود ، بلکه مند از ادات تصاحب و دارایی است از قبیل دردمند و آهمند . مصراع اخیر ... را در پشتو چنین مینویسیم : همیشه ته خئی ا ، رك . ح ۱ صفحه ۱۷۰۷ .

صفحه ۱۷۱۰ ، حاشیه سطر ۱۸ - (پس از حاشیه ۶ افزوده شود) : هرن در اسنا ۱ : ۲ ص ۶۹ این کلمه را بصورت kanghāla ضبط کرده مرکب از : kan (= کنیز = زن) + ghāla (پسوند تصغیر نظیر بزغاله ، داسغاله) .
صفحه ۱۷۱۱ ، ستون ۱ سطر ۳-۴ (بال مرغ) - باین معنی محرف و کنگه ، است . رك . ح ۵

سطر ۷ (نوعی از گیاه ...) - ظ . محرف « کنب » = « کنف » .

ستون ۲ سطر ۳ (پسر امرد) - رك . ح ۱۰ و ۸ .

حاشیه سطر ۸ - آخر ح ۵ افزوده شود : ولی با مقایسه استعمال کلمه در بیت بسحاق (ح ۶) همان معنی جناح و بال درست مینماید .

صفحه ۱۷۱۲ ، حاشیه سطر آخر - در پایان حاشیه ۱۱ افزوده شود :
کنگرده - صنغ کنگر گیاه خوردنی معروف بتصریح ابوعلی سینا در ذیل : حشرف و کنگزرد (قانون ، طبع ایران ص ۱۹۱ ، ۱۹۹ ، و تحفه حکیم مؤمن در ذیل همان کلمات) .

(فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد . ۱۳۳۸ . ص ۲۵۳)

صفحه ۱۷۱۶ ، حاشیه ۲ سطر ۱۹ - آخر حاشیه ۱۳ افزوده شود : ظ .

باین معنی مصحف « کوازه » (. م . ه) = کواز (. م . ه)

صفحه ۱۷۱۷ ، حاشیه ، سطر ۱۷ - پس از (۱۳-) افزوده شود: = کواس =

صفحه ۱۷۱۸ ، حاشیه ، سطر ۱ - پس از (=) افزوده شود: کواسمه =

صفحه ۱۷۲۲ ، حاشیه ۲ ، سطر ۱۳ بیه (قطران تبریزی ...) - در دیوان
(چاپی) قطران این قطعه نیامده و سروری بیت اول را آورده است بنام
مجد همگر (دبیرسیاقی) .

صفحه ۱۷۲۴ ، حاشیه ۲ - پس از سطر ۷ افزوده شود : معنی متن ظ . از
همین بیت استخراج شده .

صفحه ۱۷۴۱ ، ستون ۱ سطر ۵ ، کوه محروق - در خسرو و شیرین نظامی
ص ۵۶ آمده (در باره ارمنستان) :

در آن محراب کو رکن عراق است کمر بند ستون انحراق است .
این کلمه « انحراق » در صفحه ۵۷ بیت ۱۲ هم آمده . استاد مار روسی
« انحراق » را تحریف « انشراق » دانسته (رك . خسرو و شیرین ص ۴۶۲)
ولی از ذکر « کوه محروق » در برهان ، شاید بتوان گفت « محروق » =
« انحراق » (لفظ یا تحریفاً) و اگر انحراق وجود نداشته و فقط « انشراق »
بوده ، این تحریف قبل از زمان برهان صورت گرفته است .
صفحه ۱۷۴۲ ، در پایان حاشیه افزوده شود :

❦ کویزدن = (Kovizdan) - آقای عبدالحی حبیبی نوشته اند (یغما
۱۵ : ۴ ص ۱۵۷) : « در (ص ۳۶۱ [طبقات انصاری نسخه نافذ پاشا])
گوید : « آن (غیب) درین جهان نکویزد . » که در نفحات (جامی) و
نسخه کلکنه بجای آن « نکنجد » است .

در (ص ۴۶۱) گوید : « کس و چیزی درین میان نکویزد »

در (ص ۴۷۸) گوید : « از صنایع آن جوی که بدان کویزد . »

در (ص ۴۶۵) گوید : « آن هوا کی عرش دروست در آن بنه کویزد ،

که در آن دوغ بکویزد . »

از امثله بالا پدیدار است که مصدری با مشتقات آن بمعنی گنجیدن
به شکل « کویزدن » موجود بود ، چون در نسخه های خطی فرق ك و گ نیست ،

بنا بر آن نمی‌توان گفت که اصل آن ك است یا كه فارسی .

در فرهنگها چنین مصدری نیاورده‌اند . رشیدی و برهان گویس بر وزن نفیس و گویش بروزن حشیش را بمعنی طرف و انای دوغ و ماست نوشته‌اند (برهان ۱۸۶۵) که امکان دارد با این مصدر قرابتی داشته باشند ، زیرا ظرف و اناء هم کارکنجید میدهد و وجود ظرف مستلزم گنجایش است . اگر قرابت این دو لغت با هم ثابت آید ، میتوان مصدر آنرا «گویزدن» بکاف فارسی خواند .

در گویش طبری هم «گویز» بود ، که اکنون در آن لهجه قویز و قفیز خوانند و ظاهراً قفیز معرب آنست که نام پیمانه است . در پهلوی این کلمه کوپیچ و گباوکپا بود (فرهنگ پهلوی ۵۸) که اکنون هم در فارسی و پشتو (کپه) از همین ریشه بمعنی پیمانه و سبد موجود است .

اگر این مصدر با «گویز» (معرب آن قفیز) از يك ریشه باشد ، چون در پهلوی kapic و در ارمنی kapic (ك . قفیز) و در فارسی هم قفیز (م . ه) آمده ؛ بنا برین «گویزدن» با کاف تازی اصح است .

صفحه ۱۷۴۵ ، حاشیه ۱ ، سطر ۷ - آخر حاشیه ۴ افزوده شود : (م . م)
- کهل و کهلله نیز آمده است - در سروری این شاهد از بهرامی برای کهلله آمده :

گر نئی کهلله چرا رفتی - بدرخانه رئیس خسیس؟

(دبیرسیاقی)

صفحه ۱۷۴۹ ، حاشیه ۱ ، سطر ۱۴ - پس از (مناس ۲۷۸) افزوده شود :
معنی متن از فرقه آذرکیوان است : « کی بروزن می ، جبار وقهار و سایش و ضابط و عادل را نامند . » (شارستان چهار چمن ص ۱۱۲) .

صفحه ۱۷۵۰ ، حاشیه ۲ ، سطر ۱ - حاشیه ۱ چنین اصلاح شود : نظامی در لیلی و مجنون گوید (ص ۱۸) :

تا در نگریم و راز جویم	سر رشته کار باز جویم
بینیم زمین و آسمان را	جویم یکایک این و آن را
کاین کاروکیایی از پی چیست؟	اوکیست؟ کیای کار او کیست؟

و مرحوم وحید در حاشیه نوشته : « کیای اولی بمعنی طبایع است و عناصر و کیای دوم بمعنی خداوند . . . » نسخه بدل (کار کیایی) است. برهان در ذیل «کار گیا» (م.ه) هم آورده : «هریک از عناصر اربعه را نیز گفته اند . ورك . ح ۲ .

صفحه ۱۷۵۱ ، حاشیه دوم سطر ۲ - آخر حاشیه ۱ افزوده شود : بنا بقاعده تبدیل «و» به «گ» بنظر میرسد اصل کلمه «گیار» بوده و - آخر کلمه الف اطلاق است در آخر شعر ، و فرهنگ نویسان آنرا جزو کلمه گرفته اند و در همین کتاب این اشتباه نظیر دارد .

سطر ۱۲ - آخر ح ۸ افزوده شود : در بندهای ۳۲ و ۳۳ یادگار زیران آمده بمعنی خیمه و چادر که قبلاً xān خوانده شده بوده بنویست ، پالیاو ، . استاد هنینگ گوید : پارسی میانه wiyān یعنی wy'n ، پارتی wd'n ، ارمنی wran ، یهودی - فارسی by'n ، فارسی جدید gayān ، (یادداشت دکتر نوایی) .

صفحه ۱۷۵۵ ، ستون ۲ سطر ۷ (امر است) - اسم فعل است .
صفحه ۱۷۶۰ ، حاشیه سطر ۵ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود: و دیگر افراد فرقه آذر کیوان (رك . شارستان چهارچمن ص ۲۳) .

صفحه ۱۷۶۳ ، ستون ۲ سطر ۵ ، سازه - رك. گاز، کازه، ورك. لغت نامه.
صفحه ۱۷۶۴ ، ستون ۱ سطر ۱۱ (معنی لاف ...) - شاید محرف «لاف».
صفحه ۱۷۷۰ ، ستون ۲ - سطر ۷، گاوگون - ممکن است محرف «گاوگون» باشد ، قس : گیلکی gāv-a kūs (گاو کس) بمعنی ابله و احمق . متن هم قیاساً صحیح است .

صفحه ۱۷۷۳ ، حاشیه دوم - پس از سطر ۹ (آخر حاشیه ۵) افزوده شود : ناگفته نماند که «دکتر» نام موضعی است در ترکستان که محمود غزنوی را بدانجا جنگی مشهور روی داده .

صفحه ۱۷۷۵ ، ستون ۱ سطر ۹ (بضم اول) - در آندراج بفتح اول آمده ، و باتوجه بتلفظ آن در لهجه ها قول اخیر اصح است .

صفحه ۱۷۷۶ ، حاشیه دوم سطر ۱۰ - در آخر حاشیه ۴ افزوده شود :
در ترکی «گچی» بمعنی بز است (دبیرسیاقی) .

صفحه ۱۷۷۷ ، حاشیه سطر ۳ - آخر حاشیه ۴ افزوده شود : این مصراع
در رشیدی بشمس فخری نسبت داده شده و حال آنکه در آندراج بفرخی
انتساب یافته باین صورت: «روز و شب در بر تو گردك بالنده چو سرو» ، و در
دیوان فرخی چاپ عبدالرسولی این چنین :
روز و شب در بر تو دلبر بالنده چو سرو

سال و مه در کف تو باده تابنده چو زنگه .
و چنین است در فرخی چاپ دبیرسیاقی ص ۲۰۶ . آقای دبیرسیاقی
نوشته اند : «در سروری مصراع دوم این است سال و مه بر کف تو باده آسوده
چو زنگه . اما در دیوان فرخی چاپ نگارنده «دلبر» آمده بجای «کدرگه» .
صفحه ۱۷۷۹ ، حاشیه دوم سطر ۹- پس از («رشیدی») افزوده شود :
اینچنین گرای خاین را بین ماگمان برده که باشد او امین .
(مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۵۵۷) . در چاپ نیکلسن :

اینچنین گراء که خائن بود ماگمان برده که هست او معتمد .
(مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ششم ص ۲۸۷)

صفحه ۱۷۸۳ ، ستون ۲ سطر ۴- ۸ (پیچید ...) - «سرگراید» بدین معنی
است و بیت مذکور در متن شاهد است .

سطر ۷- ۸ - بیت از شمس فخری است (دبیر سیاقی) .

سطر ۱۲ ، (پیچیدن) - «سرگرایش» بدین معنی است .

صفحه ۱۷۸۴ ، ستون ۱ سطر ۴ - ۵ (پیچیدن باشد یعنی نافرمانی کردن) -

«سرگراییدن» بدین معنی است . رك . بیت مذکور در صفحه ۱۷۸۳ ستون ۲ .
حاشیه دوم سطر ۵ - در پایان حاشیه ۳ افزوده شود :

میراییدن - آقای عبدالحی حبیبی نوشته اند (ینما ۱۵ : ۴ ص ۱۵۸) :
«در فرهنگها گراییدن و گرایستن بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و
نافرمانی آمده (برهان ۱۷۸۳) ، اما درین کتاب (طبقات انصاری) بمفهوم

سنجش و آزمایش است و گوید: «مؤمن حکیم و نیکودل وقت سنج بود کی همواره روزگار خود و وقت و دل خود برگراید، که فلان وقت به بود و اکنون بنو.» (ص ۷۳ [نسخه نافذ پاشا]).

فرخی نیز بدین معنی آورده.

نخستم برگرائیدی و لختی آزمون کردی

چو گفتم هر چه خواهی کن، فسار از سر برون کردی.

در کلبه و دمنه بهرامشاهی نصرالله غزنوی نیز «دست گرائی» را بمعنی

امتحان و آزمایش آورده است (ص ۱۸۳).

صفحه ۱۷۹۱، ستون ۲ سطر ۶ (مردک) - این کلمه را جهانگیری عنوان

کرده و بیت ذیل را از سوزنی شاهد آورده است:

غفلت اندر طاعت سلطان و حق گردنکشیت کردن گردنگه آن را تیغ باید یا طناب.

وسخت پیدا است که کلمه مرکب «گردنکشان را» بدخوانده است و حتی

متوجه نشده که بقرینه مصراع اول که گوید «غفلت در طاعت»، گردنکشی است

مبیایستی در مصراع دوم جزای گردنکشی ذکر شود چنانکه شده است و جزای

گردنکشی تیغ یا طناب معین شده. صاحب برهان هم ناگوارده جهانگیری را

بلفور کرده عیناً ضبط نموده است (دبیرسیاقی). رک. گردنگل.

صفحه ۱۷۹۳، حاشیه، سطر ۷ - پس از (میدانند) افزوده شود: در فرهنگ

ناظم الاطباء «گذرش» بمعنی آه و ناله و فریاد شکایت آمده و آن هم مخفف

«گذارش» محرف «گزارش» است.

صفحه ۱۸۰۶، ستون ۲ سطر ۱۰، کریش - مصحف «کریش»، و «کریش»

(م.ه) است.

حاشیه دوم سطر ۶ - پس از (دهخدا) افزوده شود: مصحف بنظر نمی آید: رک.

کریش، کرش، کرسیدن، کرشیدن.

صفحه ۱۸۰۷، حاشیه دوم سطر ۷ - آخر حاشیه افزوده شود: رک.

کرپودویم.

صفحه ۱۸۱۴، ستون ۲ سطر ۵ - (برگزیده) - برگزیده صفت است صحیح

برگزیدگی است .

صفحه ۱۸۱۷ ، حاشیه، سطر ۱۳- آخر حاشیه ۱۵ افزوده شود: ایوانف قسمتی از لغات «طبقات انصاری» نسخه کتابخانه انجمن آسیایی بنگال را در JRAS ، I و III منتشر کرده. در همان مجموعه ص ۳۶۸ و تشنامار را ازین کتاب بمعنی تشنگی آورده (ص ۸۴ طبقات) و کشنامار (باحتمال قوی گشنا- مار) را بمعنی گرسنگی یاد کرده (ایضاً ایوانف I ص ۲۷ و III ۳۶۸) - آقای عبدالحی حبیبی نوشته‌اند (ینما ۱۵ : ۲ ص ۶۸) بنقل از طبقات انصاری : «در بادیه شدم بتوکل، گفتم از آن اهل منازل هیچیز نخورم و رع را، یک چشم من بدوی فرد دوست [بفتح اول و کسر دوم] از گشنامار .» (ص ۳۱۳ نسخه نافذ پاشا) «... طعام ندادید ، از گشنامار بکشتید .» (ص ۴۰۴) و پس از ذکر تشنامار و خشکامار خود اضافه کرده‌اند : «این کلمه مرکب است از گشنه (گرسنه) که تاکنون در فارسی افغانستان مستعمل است ، و در فارسی گسن و گسنه هم بود (برهان ۱۸۲۱)» در آخر آن پسوند (امار) ملحق شده که جهانگیری نیز بسند قول انصاری جز و اول آنرا «گسن» و دوم را آمار بمعنی نهایت طلبی پنداشته ، ولی نویسنده فرهنگ نظام توجیه بیجایی کرده که جزو دوم آن امار بمعنی غذاست (۲) (۳۹۷/۴) . پس اصل کلمه را گشنامار ، و گشنامار توان خواند بمعنی جوع و گرسنگی . کمال اسماعیل داست :

آن پیر گسنه را که نبود آه در جگر آروغ امتلا زند اکنون زخوان شکر .»
تصور می‌رود که «تشنه» و «گشنه» (= گرسنه) در لهجه هروی قدیم بدل به «تشنا» و «گشنا» شده با پسوند - مار (ظ. پسوند تبدیل صفت با اسم معنی و حاصل مصدر مخصوصاً در لهجه هروی) پیوسته است . رک. خشکامار .

صفحه ۱۸۱۸ ، حاشیه، سطر ۸- آخر حاشیه ۳ افزوده شود: بیرونی معنی «گش» را واضح تر گفته ، «گش زرد» را بمعنی صفرا از اخلاط اربعه آورده و «گش سیاه» را بمعنی سوداء از اخلاط اربعه (رک . مقدمة التفهیم ص قمن) :

« دلالتش بر چهار عناصر جهان و اخلاط متن : زمین و گش سیاه ، و گاه گاه . دلالت کند بر بلغم خام . . . زبری آتش و گش زرد . . . گش سیاه » (التفهیم ص ۳۷۹) و از همین عبارت پیداست که گش جز بلغم است و مؤلف برهان باشتباه چنین معنی کرده .

صفحه ۱۸۱۹ ، حاشیه دوم سطر آخر - آخر حاشیه ۱۲ افزوده شود : در آئینه آئین آمده که گشتاسب بکاف عجمی مضمومه و بشین منقوطة بتازی زده بalf پیوسته و سین مهمله با پای عجمی ، نام برزخ (است) میان خلق و خالق است برای رسیدن فیض حق او . (شارستان چهارچمن ص ۱۵۱) .
صفحه ۱۸۳۳ ، حاشیه سطر ۱۸ - آخر حاشیه ۹ افزوده شود : مؤلف برهان قاطع و آندراج « گل پارسی » را نوعی از گلزار و مرادف گل صد برگه دانسته اند ، در صورتیکه گل صد برگه مرادف است باورد مضاعف (فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد . چاپ ۱۳۳۸ . ص ۲۲۹) .

صفحه ۱۸۳۷ ، آخر حاشیه افزوده شود :
« گل صد برسم - مؤلف برهان قاطع و آندراج « گل پارسی » را نوعی از گلزار و مرادف گل صد برگه دانسته اند ، در صورتیکه گل صد برگه مرادف است باورد مضاعف ، و هم اکنون در محاورات پارسی زبانان گل صد برگه را اطلاق می کنند بر گل گلاب ، و مؤلف آندراج در ذیل « گل صد برگه » باشتباه خویش واقف شده و تصریح کرده که گل صد برگه همانست که آنرا « گل گلاب » می نامند ، و بهر حال اگر اطلاق « گل پارسی » بر گلزار روا باشد تفسیر آن به « گل صد برگه » جایز نیست .

(فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد . ۱۳۳۸ . ص ۲۲۹)
صفحه ۱۸۳۲ ، حاشیه دوم سطر ۱۰ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود : « گلودن ، مخفف دگلویند ، و معنی دوم اصلی است و بقیه مجازی .

صفحه ۱۸۳۹ ، حاشیه دوم سطر ۳ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود (م.م) -
سروری ذیل « گنج بار » این بیت را از فردوسی شاهد آورده :
دگر آنکه بد نام او گنج بار ندیده چنان دیده روزگار .

و اگر بیت اسیل باشد جای شك در صحت «گنج بار» نمی ماند (دبیرسیاقی).
توضیح آنکه فرهنگ نویسان «گنج بار» را یکی از گنج های خسرو پرویز دانسته اند و در شاهنامه (بخ ج ۹ ص ۲۸۹۴) نام هفت گنج آمده و جای دیگر (ص ۲۹۲۱) نیز نام چند گنج وی یاد شده، اسمی از گنج یار نیست. در فهرست شاهنامه ولف «گنج بار» نیامده و در کلمه «بار» گوید: گنجی از خسرو پرویز، و محل ذکر آنرا نسخه C، ۴۳ بیت ۳۹۱۱ الف و همچنین فرهنگ شاهنامه عبدالقادر نمره ۲۱۳۹ یاد میکند. در دیگر نسخ معتبر شاهنامه از بیت مذکور و نام «گنج بار» ذکری نیست.

صفحه ۱۸۴۶، ستون ۳ سطر ۵، تنوره - بر ساخته دساتیر. در فرهنگ دساتیر آمده (ص ۲۶۱): «کنور (باکاف تازی) بضم اول و سکون نون و فتح واو بمعنی کننده است که فاعل باشد. از دساتیر این معنی مرقوم شد.»
صفحه ۱۸۴۸، حاشیه دوم - در پایان حاشیه ۱ افزوده شود: رک. کواس (علی اشرف صادقی).

صفحه ۱۸۴۹، ستون اول سطر ۸ - ۹ (نخت و اورنگ آهنین و چوبین).
ظ. معنی «نخت» و اورنگ برای گوپال درست نیست و مؤلف «لخت» را که بمعنی گرز و عمود است «نخت» خوانده، و اورنگ را بدان افزوده است. در لغت فارس آمده: کوپال، لخت آهنین بود. (علی اشرف صادقی).
صفحه ۱۸۵۱، ستون ۱ سطر ۱۴-۱۵، (زمین شوره زار...) = کوراب (دبیرسیاقی).

صفحه ۱۸۵۲، ستون ۱ سطر ۲، سوزمند. امروز «گندگوز» گویند.
حاشیه دوم سطر ۴ - پس از (۳-) افزوده شود: = گوچهر (تقی زاده. گاه. شماری ص ۳۱۱ ح ۴۳۷) کریستنسن (ساسان. ترجمه فارسی ص ۱۷۰) گوچهر Gōtchihr را نام ستاره دنبال داری دانسته که طبق آیین ایرانیان عهد ساسانی در آخر الزمان بر زمین افتد و مشعل گردد. و رک. تقی زاده. گاه. شماری ص ۳۲۸ ح ۴۵۹.

صفحه ۱۸۵۲، ستون ۲ سطر ۱۸ (بفتح اول) - ظ. بضم اول اضح است = گوش = گویش.

صفحه ۱۸۵۹ ، ستون ۲ سطر ۶ (۳۰۳۱) - مرادف با سرگین گردانک و سرگین غلطان است که حشره ایست از راسته قلابان ، که سرعت راه میرود و هرگاه بسرگین (خصوصاً سرگین شتر) برخورد کند با زائده تیز انتهای پاهاى عقبى خود سرگین را ب سرعت مینلطانند و پلانه میبرد. غالباً این حشره را با خبز دو (= خبز دوک) اشتباه کرده اند ، در صورتیکه حشره اخیر هر چند از راسته قلابان است ولی شبها از لانه خارج میشود و روزها را در نقاط تاریک و سوراخهای دور از روشنائی بسر میبرد و بطىء الحركه است .

صفحه ۱۸۶۱ ، حاشیه ، سطر ۱۱-۱۲ - حاشیه ۱۰ چنین اصلاح شود:

شاهد استعمال دگونا، بمعنی رنگ و غازه این بیت خاقانی است :

آن آتشین کاسه نگر ، دولا بمیناداشته از آب کوثر کاسه برو آهنگه دریاداشته ...
ماهی و قرص خور بهم ، حوتست و یونس در شکم ماهی همه گنج درم ، خور زر گونا داشته .

(خاقانی شروانی . دیوان ص ۳۹۸)

صفحه ۱۸۷۰ ، ستون ۲ سطر ۳ (آنرا نر و ماده میباشد) - در نسخه تم :

ماده و نری باشد .

صفحه ۱۸۷۱ ، حاشیه ، سطر ۳ - آخر حاشیه ۱ افزوده شود :

که فردا چو رخ در نقاب آورم ز گیله بگیلان شتاب آورم .

(نظامی . گنجینه گنجوی ص ۱۳۶)

فرهنگ نویسان ظ . از همین بیت «گیله» را نام جایی دانسته اند .

صفحه ۱۸۷۴ ، ستون ۱ سطر ۵ - (پرگویی و هرزه گوئی) - باین معنی محرف

ولاییدن است .

سطر آخر ، لاج - شاید محرف «لاخ» (م.ه)

صفحه ۱۸۸۰ ، ستون ۱ سطر ۱۰ - (تاج خروس) - و نیز مطلق تاج . سروری

شمری از سنائی شاعر آورده (دبیر سیاقی) .

صفحه ۱۸۸۵ ، حاشیه ، سطر ۱۴ - در پایان حاشیه ۶ افزوده شود :

لباچه - در معارف بهاء ولد (چاپ ۱۳۳۸ ص ۱۴) آمده :

و شانه ام گم شده بود می ترسیدم که دستار و لباجه ام کس ببرد . . .

در تعلیقات همان کتاب (ص ۲۲۵) آمده :

ولپاچه - بفتح اول مطابق نقل زمخشری در مقدمه الادب و میدانی در السامی فی الاسامی و مؤلف صراح اللغة مرادف است با « صدره » عربی و شاما کچه و درلك فارسی که نیم تنه و سینه بند باشد ، و آن جامه ایست کوتاه قد آستین کوتاه و پیش واز (برهان قاطع : درلك) و همین معنی استفاده میشود از گفته صاحب تاج المروس در تعریف صدره : « (والصدره بالضم الصدر او صدره الانسان) ما اشرف من اعلاه ای اعلی صدره و علیه اقتصر الازهری قال (و) منه الصدره التي تلبس وهو (ثوب م) ای معروف .

و بنا برین تفسیر لبپاچه به بالا پوش و فرجی (جبهه پیش باز) چنانکه در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و انجمن آرای ناصری می بینیم ، خالی از اشکال نیست ، و شعر انوری :

عجب مدار که امروز مر مرا دیده است دران لبپاچه که تشریف داده ای دوشم
ز بهر خسرو سیارگان همی خواهد که عشوه ای بخرم وان لبپاچه بفروشم .
و گفته بدر جاجرمی :

صبح است رومی کله زرد بر سرش شب هندوی لبپاچه گلریز در برش .
که جهانگیری نقل کرده شاهد صحت و وجود استعمال کلمه است ولی معلوم نمیکند که لبپاچه چگونه جامه ای بوده است . و این کلمه در متن حاضر (معارف بهاء ولد ص ۱۴) با پاء فارسی و جیم عربی ملاحظه می شود و با پاء عربی و ج هم ضبط شده ، و این کلمه در صفحه ۱۰۲ از متن حاضر (معارف بهاء ولد) هم آمده است .

صفحه ۱۸۹۰ ، ستون ۱ سطر ۱۱ (لجلاج) - در چك ، ثم : لجاج .

صفحه ۱۹۰۱ ، حاشیه - پس از سطر آخر افزوده شود : مرحوم بهار هم در حواشی خطی خود برلفت فرس چاپ اقبال نوشته : « (لکانه) اصل نکانک

۱ - عبارت اخیر در متن تعلیقات معارف مغشوش است و ما بقرینه اصلاح کرده ایم (فروزانفر) .

و معرب آن هم نقائق است بهمین معنی حاشیه برای اصل (یعنی حاشیه لغت فرس) رك . تاریخ سیستان ص ۲۷۰ ، و برای معرب ، رك . کتاب معالم- القربة فی احکام الحسبة ص ۹۴ طبع کمبریج انگلستان ؛ ولی تبدیل «ن» به «ل» هم معمول و متداولست .

صفحه ۱۹۰۲ ، حاشیه دوم، سطر ۲- در سروری بجای مصراع دوم «اینك بمیان رانم اندر» (دبیرسیاقی) .

سطر ۲- در پایان حاشیه ۳ افزوده شود :

لكلك مخفف لكلك (چانه زدن) :

د پس كن لكلك، گفتار رهاكن پس ازین تاسخنها همه ازجان مطهر گیرند . (کلیات شمس . چاپ دانشگاه بیت ۸۱۱۲)

و مؤلف انجمن آرا و آندراج لكلك را بمعنی سخن بیهوده گرفته و همین بیت را شاهد آورده اند .

(فروزانفر . معارف بهاء ولد . ۱۳۳۸ . ص ۲۶۰ - ۱) .

در پایان حاشیه افزوده شود :

چانه زدن: «یکی ازدگانی برگذرد، گوید: جامها بمن بنمای تا اختیار کنم ، یکی هیچ جواب نکوید و ننماید ، داند که وی نخرد اگرچه بسیار لكلك کند . . .» (معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۵۴) ورك . لكلك (در متن برهان و در سطر ۸-۹ همین صفحه).

صفحه ۱۹۰۷ ، ستون ۲ سطر ۶، لطنی- ظ . محرف د لطنی، = لاطینی (لاتینی) .

سطر ۱۳ (قوطه و لنکی)- ظ . مخفف لنگوت و لنگوته (م.ه) هندی . رك . صفحه ۱۹۰۸ ح ۶ .

صفحه ۱۹۱۳ ، ستون ۲ سطر ۷ (چرب و شیرین و دلکش)- باین معنی لفتی است = لوسانه .

حاشیه، سطر ۱۵- در آخر حاشیه ۱۳ افزوده شود: رك . لر ، لوره ، لورکند (دبیرسیاقی) .

صفحه ۱۹۱۸ ، ستون ۲ سطر ۳ (لهله) - بصورت کمله ، کهبله و کهسله هم

آمده (دبیرسیاقی) .

حاشیه، سطر ۳- در آخر حاشیه ۲ افزوده شود : در تهران و قزوین
وله شده، و «لهیده» استعمال شود (دبیرسیاقی) .

حاشیه، سطر ۱۴ - پس از (معنی که در متن شده مجعول است) افزوده
شود : « در آئینه آئین آمده است که لهراسب اعتدال حقیقی را نامند ، و آن
بضم لام است بهای هوز زده و رای مهمله با الف پیوسته و سین بی نقطه پباء
پارسی زده است . » (شارستان چهارچمن ص ۱۳۴) .

جلد چهارم

صفحه ۱۹۳۲ ، حاشیه دوم سطر ۴ - با آخر حاشیه ۲ افزوده شود : کلمه «مأبون» با آنکه عربی است در معیار جمالی و برهان وارد شده.

صفحه ۱۹۳۶ ، حاشیه دوم سطر ۸ - با آخر حاشیه ۶ افزوده شود: در تداول عامه ، قس . رخت شور = رخت شوی .

صفحه ۱۹۴۰ ، ستون ۱ سطر ۱۲-۱۴ (چوب درخت بلوط . . .) -
بمعنی اخیر ظ . «مازوه» (م.ه).

صفحه ۱۹۴۲ ، حاشیه ۳ - با آخر حاشیه افزوده شود :

♣ ماستینه از: ماست (م.ه) + - ینہ (پسوند نسبت) ؛ کشک ، نوعی از کشک که با آن آش پزند (رك . مجله دانشکده ادبیات تهران ۵ : ۱-۲ ، مقاله دکتر عسکر حقوقی شماره ۲۹۱) - نیز ماست آب کشیده و ماست سفت شده در کیسه که هم اکنون در لهجه های مرکزی ایران استعمال میشود (ایرج افشار . سخن ۸ : ۱۱ - ۱۲ ص ۱۱۵۵) .

صفحه ۱۹۴۳ ، حاشیه دوم سطر ۶ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود : رك . ماشه .

صفحه ۱۹۴۴ ، ستون ۱ سطر ۱۳ (ماشیه) - رك . ماشوه .

حاشیه دوم سطر ۲ - با آخر حاشیه ۱ افزوده شود:، ماهچه .

سطر ۴ - با آخر حاشیه ۳ افزوده شود : رك . ماس .

صفحه ۱۹۴۸ ، حاشیه دوم سطر ۱ - پس از (۱ -) افزوده شود : مصحف و مانطریا .

صفحه ۱۹۵۰ ، حاشیه دوم سطر ۱۶ - آخر سطر افزوده شود: «ماه» برابر

māh «اسف» ۱ : ۲ ص ۱۸ :

سطر ۲۵- پس از mân(i)stan افزوده شود : (منزل کردن) رك ح ۲ صفحه قبل .

صفحه ۱۹۵۶ ، حاشیه سطر ۱ - پس از (رك) افزوده شود : ماس ،
صفحه ۱۹۶۲ ، حاشیه دوم سطر ۱ - آخر حاشیه ۱ افزوده شود : بعضی آنرا
مرکب از : ماهیان (جمع ماه بمعنی شهور عربی) + ۸ (نسبت) دانند .
صفحه ۱۹۶۴ ، ستون ۱ ، ماده نه = میده نه .

صفحه ۱۹۶۸ ، ستون ۱ سطر ۴ (ومهمل کج نیز هست) - «مهمل» همان «اتباع»
است . مؤلف دو چیز پنداشته .

صفحه ۱۹۷۲ ، حاشیه دوم سطر ۷ - پس از (۴ -) افزوده شود : درین
صورت باید «منخ» باشد. رك . مخیدن وح ص ۱۹۷۴ .

صفحه ۱۹۷۳ ، ستون ۱ سطر ۴ (مختصران) - جمع «مختصر» عربی بسیاق
فارسی .

صفحه ۱۹۷۷ ، حاشیه دوم سطر ۱ - پس از (۱-) افزوده شود : = مذنگه
(.۴.۵)

صفحه ۱۹۷۸ ، ستون ۱ سطر ۸- (بفتح اول هم آمده است) - درست نیست .
صفحه ۱۹۷۹ ، ستون ۱ سطر ۹ (بمعنی شمار) - رك ح ۵ صفحه قبل .
صفحه ۱۹۸۹ ، حاشیه سطر ۱۸- پس از (رهیدن است) افزوده شود :
(درین صورت هم فعلها میبایست جمع آورده شود) .

صفحه ۱۹۹۳ ، ستون ۲ سطر ماقبل آخر (بطریق اضافت) مراد « ترکیب
توصیفی » است .

صفحه ۱۹۹۴ ، حاشیه سطر ۱۰ - پس از (۷-) افزوده شود :

در نسخه لفت فرس اسدی متعلق بکتابخانه نخجوانی (تبریز) «مرغوا»
بفتح اول وضم سوم آمده : تصور می رود «مرغوا» (مرغ وا) را بقیاس « مروا»
در زبان دری ساخته اند تا بین تفأل نیک و تفأل بد فرق باشد . رك . مروا
صفحه ۱۹۹۷ ، حاشیه سطر ۱۴ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : در لفت
فرس اسدی متعلق بکتابخانه نخجوانی (تبریز) «مروا» بفتح اول ضبط شده ، اصح
بضم آنست ، زیرا در پهلوی murvāk بهمین معنی آمده (متون پهلوی .
جاماسب اسانا ص ۱ س ۱) ؛ (زالمان . دستور پهلوی ص ۸) (یادداشت دکتر
نوابی) این کلمه مرکبست از : murv (مرغ) + -k (پسوند) که در اصل

لغت بمعنی تطیر است، و همچنانکه تطیر در عربی اصلاً بمعنی تفال است مطلقاً اعم از نیک و بد، مرواک هم بهمین معنی است و بعدها در عربی تطیر بمعنی تفال بد و در فارسی مرواک بمعنی تفال خیر شده، و سپس «مرغوا» را بقیاس «مروا» برای تفال بد ساخته اند (مقابل تطیر بمعنی متداول).

صفحه ۴۰۰، ستون ۲ سطر ۲-۳ (این بازی را عربان تدمیح . . .).
در نسخه خطی مذهب الاسماء متعلق بکتابخانه علامه دهخدا آمده: «التدبیح، جستن افزون». - مرحوم دهخدا در حاشیه آن نسخه بخط خود نوشته اند: «این کلمه را صاحب برهان برخلاف تاج العروس با ذال معجمه مینویسد و ترجمه آنرا مزاد میگوید، و السامی تدبیح بدال مهمله میگوید و معنی آنرا «بد- مزه» مینویسد؟»

در متن برهان - چنانکه می بینیم - «بادال بی نقطه» ضبط شده، شاید مرحوم دهخدا از نسخه ای خاص یا از حافظه نقل کرده اند، اما ددمح تدمیحاً، فرو آورد و پست نمود سر خود را، (منتهی الارب) «طاطارأسه» (محیط المحيط) تدمیح بمعانی ذیل آمده:

۱ - گستردن پشت را. ۲ - سرپست فرود آوردن در رکوع و جز آن.
۳ - لازم گرفتن خانه را و جدا نشدن از آن. ۴ - منتفخ شدن زمین از ساروغ و هنوز برنیامدن. ۵ - ذلیل و خوار شدن (منتهی الارب).
صفحه ۴۰۳، در آخر حاشیه افزوده شود:

مژاك - برخلاف معنایی که محمد طوسی علوی در لغات شاهنامه باین کلمه میدهد، ظاهر این است که مژاك (اگر صورت مضبوط صحیح باشد) معنی از قبیل ابله و احمق و نظایر آن دارد:

نشست تو با زیرکان در مژاك به است از بهشت و نشست مژاك.
(رجوع به آلوجوبالو ... در امثال و حکم شود) (دهخدا . امثال و حکم ۴: ۱۸۱۴)

صفحه ۴۰۵، ستون ۲ سطر ۹ (حیز و مخنث) = مژاك (م. ۵).
صفحه ۴۰۹، حاشیه دوم سطر ۶ - حاشیه ۶ چنین اصلاح شود: بهمین معنی آورده، ظ. از لاتینی متوسط musicalis (منسوب بموسیقی)؛ قس: مرغان . . .

صفحه ۲۰۱۶ ، ستون ۲ سطر ۱۲ (مشکین ختام) - قس. ع. ختامه مسک.
 صفحه ۲۰۱۷ ، حاشیه دوم سطر ۴ - پس از حاشیه ۳ افزوده شود : رک.
 گاومشنگه (م.ه) ، دیومشنگه «رشیدی» .
 سطر ۸ - پس از نظام ، افزوده شود: طبق نسخه صحاح الفرس مرحوم
 داعی الاسلام که اکنون در تصرف آقای دکتر کیاست . امادرنسخه آقای دکتر
 طاعتی «دزد» نوشته شده بدون «محن» .

صفحه ۲۰۲۰ ، حاشیه ، سطر ۲۲ - در پایان حاشیه ۴ افزوده شود:
 مغ - در اوستا منو - moghu و در فارسی باستان مگو magu و در پهلوی
 «منوپت» گویند . موبدان یا منان از میان قبیله ای که از سرزمین ماد بود ،
 برگزیده میشدند . این برتری هماره با این گروه از مردم ماد بود و پیشوایان
 بنام آن قبیله و خاندان منوپت خوانده میشدند ، و تا کنون همین نام پادارانده
 «موبد» گویم (نگاه کنید به یسنا بخش ۱ ، گزارش پور داود ص ۷۵ - ۷۹ ؛
 یادداشت‌های گاتها . پور داود ص ۵۶ - ۶۱ ؛ یسنا ۲ . پور داود ص ۲۱):
 از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست و زمغ ترس آن زمان که گشت مسلمان.
 ابوحنیفه اسکافی .
 چو شب رفت و بردشت پستی گرفت هوا چون مغ آتش پرستی گرفت... عنصری.
 (پور داود . یسنا ۲ ص ۱۲۵ ح ۲)
 صفحه ۲۰۲۳ ، حاشیه ، سه سطر آخر - جای لغت «مفت» در آخر حاشیه
 صفحه قبل است .

صفحه ۲۰۲۸ ، حاشیه دوم سطر ۱ - پس از (۱-) افزوده شود: = مکل
 (م.ه)

صفحه ۲۰۲۹ ، ستون ۳ ، سطر ۹-۱۱ (زلو. .) = مکل (م.ه)
 صفحه ۲۰۳۰ ، حاشیه ، سطر آخر - پس از (بفتح اول و دوم) افزوده شود:
 تلفظ عامیانه «ملعت» .

صفحه ۲۰۳۱ ، ستون ۳ سطر ۱۲ (ملخج) - در التفهیم ص ۶۰ و مقدمه آن
 ص قف «ملخج» آمده .

صفحه ۲۰۳۳ ، ستون ۲ سطر ۱۷ (بنظر آمده است) - «لنجیدن» باین

معانی است و «منج» نهی است از آن . رك . لنج ، لنجیدن .

حاشیه دوم سطر ۴ - پس از دیونکر ص ۱۱۶ ، افزوده شود: *shatradarān* در کتیبه های پهلوی «اشق» ۱۱۲۱ .

صفحه ۲۰۳۷ ، حاشیه ، سطر ۱۶ - پس از (باشد) افزوده شود: رك . منیلی .
صفحه ۲۰۳۹ ، حاشیه دوم سطر ۲ - پس از «بنک» افزوده شود: اما «منک»
(.م.۵) و «منج» بدین معنی صحیح است .

صفحه ۲۰۴۲ ، ستون ۲ سطر ۱۱ (منش ۱۵۳) - رك . منش گشته .
صفحه ۲۰۴۷ ، ستون ۱ سطر ۷ (بمعنی علوی ذات . . .) - و در نامه
شکوه افزا میگوید : مینو بهشت را نامند ، و چهر روی را ، وهم مینو علوی را
و چهر ذات ، و این نام بفتح میم و نون مضمومه بواو زده وجیم مکسوره پاری
بهای هوز زده و رای موقوف است . ، (شارستان چهارچمن ص ۹۶) .

حاشیه سطر ۱ - پس از (۲ -) افزوده شود : در پهلوی *Manucitr*
و کریستنسن . ساسان ص ۸۴ .

صفحه ۲۰۵۴ ، حاشیه دوم سطر ۹ - در آخر حاشیه ۸ افزوده شود :
آن زنی میخواست تا با مول خویش برزند در پیش شوی گول خویش .
(مثنوی . چاپ نیکلسن ج ۳ ص ۴۰۰)
صفحه ۲۰۵۵ ، ستون ۲ سطر ۳ (زن معشوقه دار) - صحیح «معشوق دار»
رك . صفحه قبل ستون ۲ ص ۶ .

صفحه ۲۰۵۹ ، ستون ۲ سطر ۱۰ (در عربی . . . بود) اسم مفعول از
هتك است .

حاشیه ، سطر ۱۵ - در آخر حاشیه ۸ افزوده شود :
پند ز حجت بگوش فکرت بشنو و رچه بتلخی چو حفظت و مهائل .
(ناصر خسرو ص ۲۵۸)

صفحه ۲۰۶۲ ، حاشیه دوم سطر ۷ - پس از (۶ -) افزوده شود: در تریب .
صفحه ۲۰۶۷ ، ستون ۲ سطر ۱۰ (مهربانی) ظ . مهرمانی (.م.۵) ، هر چند
مهربانی هم نام لحنی است .

صفحه ۲۰۶۹ ، ستون ۲ سطر ۱ ، مهلند - ظ . مصحف د مهند ، (بسم اول
و فتح دوم و سوم مشدد) .

صفحه ۲۰۷۲ ، ستون ۱ سطر آخر (غلاف کارد و خنجر . . .) باین معنی
مبدل و مقلوب «نیام» (م.ه) است :

چون درآمد در میان غیر خدا تیغ را اندر میان کردن سزا .
(داستان علی ع و خدو انداختن دشمن) مثنوی . چاپ نیکلسن دفتر اول
ص ۲۳۴) .

ستون ۲ سطر ۱ (همیان) - با حذف ه ، قس . همی = می .
سطر ۴ (بزرگه) - میان (بانون غنه) در زبان اردو بمعنی بزرگه ، حاکم
و غیره آمده (فیروزالغات اردو) و در اسماء هم میآید : میان محمد
صفحه ۲۰۷۳ ، حاشیه دوم سطر آخر - پس از (اعجمی معرب) افزوده شود:
در فرهنگ پهلویک آمده : «داسپریس . میدان» (رك . فرهنگ پهلویك چاپ
یونكر ص ۶۷ فصل ۳۱) . یونكر در فرهنگ لغات همان كتاب نویسد (ص
۹۶) : «داسپریس ، میدان maidân (میدان، دشت) . عربی : میدان» و رك .
ص ۱۲۷ فهرست همان كتاب . این كلمه با «میان» هم ریشه است و «دال» میدان
در هم ریشه های «میان» (م.ه) هست . (یادداشت آقای دكتر نوایی) .
صفحه ۲۰۸۰ ، حاشیه سطر ۱۴ - در پایان حاشیه ۴ افزوده شود:

بود میلی بر آوریده بماه	که ز بر دیدنش فتاد کلاه
چون رسید آن سبد بمیل بلند	رسم را گره رسید به بند
کار سازم شد و مرا بگذاشت	کردم افغان بسی وسود نداشت...
چون برآمد برین زمانی چند	بر سر آن کشیده میل بلند
مرغی آمد نشست چون کوهی	کامدم زو بدل در اندوهی
از بزرگی که بود سرتا پای	میل گنتی در اوقات ز جای.

(نظامی . هفت پیکر چاپ استانبول ص ۱۲۸ - ۹ : چاپ وحید
ص ۱۵۶ - ۷) .

صفحه ۲۰۸۹ ، حاشیه سطر ۱۱-۱۷ - در پایان حاشیه ۶ افزوده شود :
معانی که فرهنگ نویسان کرده اند مأخوذ از همین بیت خاقانی است ، ولی

باید دانست که این بیت از قصیده‌ایست در مدح خاقان اکبر منوچهرشروانشاه،
که در تشبیب آن مطرب چنگ نواز را چنین ستاید :

چنگی آفتاب‌روی، از پی ارتفاع می چنگه‌ی هاده ربع فش بربر و چهره بربری.
چرخ سدا بی ازلبش دوش ققع گشادو گفت :

«اینت نسیم مشک پاش ، اینت ققاع شکری ا»

چون نگهش کنی، کند در پس چنگ سر نهان

تاشوی از بلای او شیفته بلادری .

کرته فستقی فلك چاك زند چو قندقش

سزسر ده قواره را زهره کند بساحری .

زهره ز رشك خون دل در بن ناخن آورد

چون سر ناخنش کند با رگ چنگ نشتری .

چشم سهیل و ناخنه ، ناخن آفتاب و نی

کآتش وقند او دهد بانی و باد یاوری^۱.

مراد ازدو بیت اخیر ظاهر آنست که: هنگامی که مطرب چنگی سر ناخن

خود را با تار چنگ آشنا کند و چنگه نواز زهره (رب النوع موسیقی و طرب) از

حسد خون دلش را بنوك ناخن می‌آورد (رك. بهار عجم و آنندراج: «خون دل بناخن

رسیدن» بمعنی سینه خراشیدن، گریه کردن) نا گفته نماند که ناخن خوب رویان

سرخ است^۲ ؛ و زمانی که آتش وقند (لب سرخ و شکرین) وی (مطرب) با

باد دمیدن در نی مشغول گردد چشم سهیل قرین ناخنه (رك. ناخنه) گردد

و آفتاب معذب شود (رك. «نی در ناخن کردن و در بن ناخن کردن و در ناخن

شکستن و نیستان در ناخن شکستن» در آنندراج و لغت نامه). ذکر سهیل ظاهرأ

بمناسبت آنست که باطلوع و تابش وی میوه‌ها (مانند هندوانه) شیرین گردند، و ذکر

آفتاب بمناسبت حرارت بسیار اوست . بنابراین سهیل از قند و آفتاب از آتش

مطرب چنگی از راه حسد ناراحت و معذب گردند .

۱ - دیوان خاقانی با اهتمام دکتر سجادی ص ۲۲۰ .

۲ - قس. «بناخن رسد خون دل بحر و کان را که هر ناخنش معن و نعمان نماید»

(خاقانی با اهتمام دکتر سجادی ص ۱۳۱)

صفحه ۲۰۹۰ ، حاشیه دوم سطر ۱۲ - پس از حاشیه ۵ افزوده شود: «ناخن
براء مکرر آمده از جمله : الف) بیت مذکور از خاقانی درج ۲ . ب) نظامی
گنجوی گوید :

کرده ناخن برای انکشنش سیب مه را دو نیم در مشتش .
«گنجینه گنجوی ص ۱۵۲ ج) سنائی گوید:

از پی زنکه آینه دل خر لاست ناخن برای هستی بر .
«حدیقه . چاپ مدرس ص ۱۱۰ - اما «ناخن پیرا» هم در موارد ذیل
آمده : الف) اسرار التوحید چاپ اروپا ص ۱۴۵ ، ۱۴۶ (رك). یادداشتهای
قزوینی ج ۱ ص ۶۰ . ب) «بهری را ازیشان پاره بدو نیم فروشافتند، و بهری
را زنده پوست باز کردند و بهری را بردار کردند زنده، و بهری را بناخن پیرای
پاره پاره ببریدند .» «تفسیر کمبریج ورق ۲۵۱ I ، b ۱۲» (براون . تفسیر
ص ۴۸۹) .

صفحه ۲۰۹۱ ، حاشیه سطر ۷ (و اغلب که این تصحیف باشد) ظ .
مصحف «پاخوست» اسم مفعول (مرخم) = پای خوسته.

صفحه ۲۰۹۵ ، حاشیه ، سطر ۱۹ - پس از (معرب) افزوده شود: و لغتی در .
صفحه ۲۰۹۸ ، ستون ۱ سطر ۴ (نازك بدن) - در اصل بمعنی آنکه دارای
بدنی لطیف است .

صفحه ۲۱۰۳ ، حاشیه دوم سطر ۴-۳-منظور هدایت ، آنچنانکه در «تاگاج»
آورده این است که «تاگاج» محرف «ناگاه» است . رك . لغت نامه : تاگاج ؛
ولی در مقدمه عبارت او مفهم این معنی نیست .

صفحه ۲۱۲۴ ، حاشیه ، سطر ۱۹ - آخر حاشیه ۱۱ افزوده شود: نخیز (با
زاء معجمه) بمعنی کمینگاه صحیح است نه نخیر (باراء مهمله) :

توای تن برامش میا و مرو توای سربشادی مجنب و مخیز ...
نبینید پیری که جان مرا نشسته ست چون شیری اندر نخیز .
(مسعود سعد . دیوان ص ۶۰۳)

صفحه ۲۱۲۵ ، حاشیه ، سطر ۶-پس از (فرهنگ رشیدی) افزوده شود: متعلق
بکتابخانه دهخدا) .

صفحه ۲۱۴۲ ، حاشیه دوم سطر ۸- پس از حاشیه ۷ افزوده شود : در عربی کلمه «نشاستج» را بدو قسمت تقسیم و «ستج» را حذف کردند و «نشاء» گفتند .

(کرملی. نشوء اللغه العربيه ص ۸۵)

صفحه ۲۱۴۶ ، حاشیه سطر ۶- در آخر حاشیه ۲ افزوده شود: در برهان

هم «ناشك» و «نیشك» بهمین معنی آمده .

صفحه ۲۱۷۸ ، حاشیه سطر ۹- پس از حاشیه ۵ افزوده شود : نقصان

ترجمه زیان نیست . ترجمه زیان «ضرر» است .

صفحه ۲۱۸۰ ، ستون ۲ سطر ۶ (آگاهی و هشایری) - اگر «نوان» بمعنی

آگاه و هشیار شاهد داشته باشد ، بمعنی اخیر «نوانی» است .

صفحه ۲۱۸۱ ، ستون ۲ سطر ۱ (آراستگی و زینت خانه) - بمعنی خانه

وهر چیز آراسته و زینت شده است . بمعنی متن «نواپینی» است .

صفحه ۲۲۰۷ ، حاشیه سطر ۱۵ (نسخه آقای دکتر طاعتی) - بنام سوزنی در

نسخه آقای دکتر طاعتی ثبت شده .

صفحه ۲۲۱۲ ، حاشیه دوم سطر ۱- در آخر حاشیه ۱ افزوده شود:، نهاریدن.

صفحه ۲۲۲۳ ، حاشیه سطر ۱۳ ، در پایان حاشیه ۶ افزوده شود :

نیاگان ، نیاکان - دارمستتر گوید : «فارسی جدید (در جمع) جز شکل

مختوم به - ایان āyān را نمی شناسد^۱، باستانهای کلمه «نیاگان» nyāgān

جمع نیا nyā ، که شکل اصلی آن در وندیداد فرگرد ۱۹ بند ۲۲ بشکل

niyākān دیده میشود .^۲

هم دارمستتر ، پس از بحث از جمعهای «بندگان» و «دانایان» نویسد^۳:

«باقی میماند حالتی که در آن فارسی k در آك āk را در همان طراز کلمه مختوم

به ك āk - حفظ کرده است، و آن کلمه لیاگان nyāgān جمع «نیا» است ،

۱ - رك. مفرد و جمع بقلم م . معین چاپ دوم (ابن سینا) ص ۴۱ ببعد .

۲ - دارمستتر . تبیحات ایرانی ج ۱ ص ۱۲۳ .

Spiegel, Grammatik , p. 63 .

۳ - تبیحات ایرانی ج ۱ ص ۱۲۳ .

پهلوی nyāk, niyākēn .

در فارسی جمع نیا (جد) «نیاگان» و «نیاکان» هر دو آمده است ،
 واصل کلمه در پهلوی - چنانکه دیدیم - نیاك niyāk است ^۱ (و در فارسی نیز
 «نیاك» بجای نیا آمده . رك. نیاك در سطر ۹ همین صفحه) و در جمع باصل باز گردد:
 تو آنی که پیش نیاکان ^۲ من ، بزرگان و فرخنده پاکان من ،
 پرستنده بودی تو خود با نیا نجویم همی زین سخن کیمیا .
 (فردوسی طوسی . شاهنامه بخ ج ۶ ص ۱۶۷۱)

در پایان حاشیه افزوده شود :

نيك - پهلوی nyāk ، فارسی ايضاً نيا (ه.م.) ، جمع نیاکان و نیاگان
 (ه.م.) ، جد ، پدر پدر ، پدر مادر :
 ایاشاهی که ملك تو قدیم است (قدیمی) نیاكت بوده پاك (در اصل : پردباك)
 از اژدهاكا .

(دقیقی . بنقل لنت فرس ص ۲۵۳ با تصحیح علامه دهخدا)
 صفحه ۲۲۲۸ ، ستون ۱ سطر ۴ (نیسویا) - ظ . در مأخذی نوشته بود :
 «نیسو یا نشتر . . .» . برهان یا مأخذ او آنرا «نیسویا نشتر . . .» خواندند .
 صفحه ۲۲۳۸ ، ستون ۱ سطر ۶-۷ (قوس و قزح) - چنین است در اصل
 و صحیح «قوس قزح» است .
 صفحه ۲۲۶۵ ، حاشیه دوم سطر ۲۲ (همجو و رتج حق یلقلق میکند .)
 آقای فروزانفر حدس میزنند : یلقلق (به یلقلق) میکند . لقلقه بانگ کردن
 است .

صفحه ۲۲۷۲ ، حاشیه دوم ، سطر ۴ - پس از (خیزد) افزوده شود: ... ورغ
 بندد .

صفحه ۲۲۸۱ ، ستون ۱ ، سطر ۸-۹ (بمعنی ستایش خالق و خلق) -
 «ظاهرأ کلمة «دستا» با واو عطف قبل از آن يك کلمه پنداشته اند ، و این معنی
 را بدان داده اند .» (دیرسیاقی . غیاث اللغات ذیل : وستا) .

1 - H.S.Nyberg, Hilfs. des Pehlevi. II, s. 162.

آبراهامیان ، راهنمای زبان پهلوی ص ۶۹

۲ - در فهرست ولف و شاهنامه بخ : نیاگان (باکاف فارسی) آمده .

صفحه ۲۲۸۲ ، حاشیه دوم سطر ۱۶ - در آخر سطر افزوده شود: ولی
هینیک اصل بسیار را در پهلوی *vasikār* میداند (از نامه ایشان با قای مینوی).
صفحه ۲۲۸۷ ، ستون ۱ سطر ۶-۷ (با اعتقاد . . .) ظ . مصحف «رشن»
مخفف «رشنو» .

صفحه ۲۲۸۸ ، حاشیه، سطر ۷ - آخر حاشیه ۳ افزوده شود: آقای
عبدالحی حبیبی (افغانی) تحت عنوان «چند کلمه از لهجه هروی و کتاب طبقات
المصوفیه» در مجله یفما ۱۵: ۲ ص ۶۸ نوشته اند: «بوغستن، و غستن - این دو مصدر
بیک معنی درین کتاب (طبقات انصاری) آمده، بمعنی ظاهر کردن و آشکارا ساختن،
که جهانگیری و رشیدی و برهان و نظام هم بسند طبقات خواجه انصاری همین
مصدر را آورده اند. در سنسکریت «وی گوستی» بمعنی بیرون کشیدن و نزدیک
بهین معنی است (نظام ۴۸۹/۵) .

درین کتاب مشتقات فراوان هر دو مصدر آمده ، از آن برمی آید که در
لهجه هروی مطرد الاستعمال بود، مثلاً بوغست (ص ۲۷۳/۳۰۱/۳۲۱/۱۱)،
بوغندد (۱۲۶)، بوغستم (۸۸) ، و غستم (۲۷۲) ، وغندد (۶۶) ، ناوغست
(۲۷۵) ، و غسته (۲۷۵) که در تمامی موارد معنی ظاهر کردن را میدهد .
باید داشت که «ب» در «بوغستن» و مشتقات آن پیشوند فعل است نظیر بشدن،
برفتن، بگستن و غیره و همین نمونه ها که آقای حبیبی داده اند (بوغستم = و غستم
مذکور در فوق و نیز و غست فعل ماضی منقول در برهان و فرهنگهای دیگر
= بوغست مذکور در فوق) مؤید این مدعاست .

صفحه ۲۲۹۳ ، حاشیه، سطر ۱۸ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود: باین معنی
ظ . «ونگی» است .

صفحه ۲۲۹۴ ، حاشیه دوم سطر ۱۲ (مؤلف) - مراد مؤلف لت فرس است.
صفحه ۲۲۹۵ ، ستون ۱، سطر آخر (وهل) = ا بهل (م.ه).
صفحه ۲۳۰۲ ، ستون ۲ سطر ۱ (انگور سیاه) - باین معنی عربی است. رك.
قوامیس عربی .

صفحه ۲۳۰۶ ، حاشیه دوم سطر آخر - پس از (۸-) افزوده شود: ظ. تلفظ

عامیانه «حیران» عربی (قس . تهرانی : حیرون) ، اما بیشتر محتمل است که از «هارونیدن» مصحف «هاژویدن» ساخته شده باشد .

ایشنا سطر آخر - پس از (۹-) افزوده شود : ظ. مصحف «هاژویدن» (۴۰۵).

صفحه ۲۳۰۹ ، حاشیه - پس از سطر آخر افزوده شود :

هه هاسیر - رك . هامرز (ح) .

صفحه ۲۳۱۱ ، حاشیه دوم - آخر سطر آخر افزوده شود : براساسی نیست .

صفحه ۲۳۱۳ ، ستون ۲ سطر آخر - نیز بمعنی هاژ و واژ و حیران :

بر طرف دوره چو مرد گمره اکنون حیران و های های .

(ناصر خسرو . دیوان ص ۴۲۲)

صفحه ۲۳۱۶ ، حاشیه دوم سطر ۶ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود : آن هم صحیح

نیست .

صفحه ۲۳۲۰ ، حاشیه دوم سطر ۱۴ - پس از (تصحیف از ناسخا نست) افزوده

شود : اگر گفته شود که منظور از «بای ابجد» بای آخر است ، دیگر در لغت

«هرپاسبان» نباید بگوید «بابای فارسی» ، چه یا باید در هر دو بای اول را

منظور دارد یا دوم را و یا هر دو را شرح دهد . در هر حال اگر هم منظور در

نخستین بای دوم و در دومین بای اول بوده ، خالی از غفلت مؤلف نیست .

حاشیه دوم سطر آخر - حاشیه مربوط به «هرزه» متعلق بصفحه بعد است .

صفحه ۲۳۳۰ ، حاشیه . سطر ۱ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : مؤلف

در «زمهریر» «هریر» را بهمین معنی آورده ، ولی مأخذ معلوم نیست ، و شاید

این معنی را هم از همان «زمهریر» ساخته باشند . در هر حال اگر جزو اول

«زم» بمعنی سرما باشد ، پس جزو دوم معنایی متناسب با آن باید داشته باشد .

صفحه ۲۳۳۳ ، در آخر حاشیه افزوده شود :

هه هزار پایک - هزار پایست که آنرا هزار پایه نیز گویند ، و آن «حیوانی

است از حشرات الارس بسیار باریک و بلند بطول يك انگشت و تنه آن گره دار

مانند ریمان که گره های بسیار متصل بهم داشته باشد ، و بر سر آن دو شاخ

باريك ويست و دوپای باريك اژدم تاسر آن، گاه راه می رود و گاه برمی گردد.
آندراج، واو را «گوش خزه» و «گوش خزك» نیز می گویند .

(فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ م ص ۲۴۴)

«هزارپايك احوال شما كژمژ می رود و بهر جای دست و پای دارد.»

(معارف بهاء ولد. ایضاً ص ۳۴)

صفحه ۲۳۳۵ ، حاشیه دوم سطره (حاشیه ۳) - در اوستا hizū بمعنی زبان

است و در گزارش پهلوی huz vān آمده (پور داود . یادداشت های گاتها ۲ ص ۱۵) بنا برین اصح هزوان بضم اول است.

صفحه ۲۳۳۰ ، حاشیه بین سطر ۸-۹ - در پایان حاشیه ۴ افزوده شود:

اما در نسخه صحاح الفرس آقای دکتر طاعتی «مرد» آمده نه «درخت» .

صفحه ۲۳۵۲ ، ستون ۱، دو سطر آخر (هفتم کشور) - طبق جدول (ص ۲۳۵۰)

کشور هفتم چین و ماچین است ، و هندوستان کشور نخستین است ، اما در بعض مدارك هندوستان کشور هفتم است : «اوج کیوان هفتم آسمان کرد (خدا) تا به هفتم کشور زمین هنوز ازو مسعود شوند .» (راحة الصدور ص ۴).

صفحه ۲۳۵۳ ، حاشیه، سطر ۱۶ - پس از (۸۲) افزوده شود: بدیهی است

که کلمه پهلوی مزبور را Haft vāt خوانده به «هفتواد» بدل کرده اند (م.م).

سطر ۱۸ (کلان) - همانست که در شعر فردوسی «کجاران» آمده.

صفحه ۲۳۵۴ ، حاشیه دوم سطر آخر - در پایان افزوده شود : نا گفته نماند

که مرکز کرم مذکور در کارنامه بوم سند و مکران دانسته شده و در شاهنامه «شهر کجاران بدریای پارس (= خلیج فارس)» .

صفحه ۲۳۵۵ ، حاشیه، سطر ۱۰ - در آخر حاشیه ۴ افزوده شود:

با يك تنه تن خود چون پس همی نیایی اندر مصاف مردان چه مرد هفت و هشتی؟

(ناصر خسرو . دیوان ص ۴۷۲)

صفحه ۲۳۵۷ ، ستون ۱ سطر ۳-۴ (بمربی بنات الرعد خوانند بکسر بای

ابجد) - بنات (بفتح اول) جمع بنت (بکسر اول) است و بنات الرعد یعنی دختران

رعد . دزی گوید (ج ۱ ص ۱۲۰ ذیل بنت) : «بنات الرعد ، قارچها را بدین

نام خوانده اند، زیرا می پنداشتند که آنها بر اثر رعد از زمین خارج شوند .»

بنا برین اگر در متن برهان اصل «بنات الرعد» است باید «بفتح بای ا بجد» باشد و اگر مفرد آن «بنت الرعد» اصل باشد «بکسر بای ا بجد» صحیح است. صفحه ۲۳۶۰ ، حاشیه دوم سطر ۳ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : در دیوان غزلیات مولوی (دیوان کبیر) مصحح آقای فروزانفر ج ۲ ص ۶۰ «هلیندید» آمده و در حاشیه طبق نسخه چت : هله بندید، وضبط متن آنجا طبق نسخ قدیم است . درین صورت «هلنند» مصحف «هلیند» است .
در پایان حاشیه افزوده شود :

هلونك - در معارف بهاء ولد چاپ ۱۳۳۸ ص ۳۱ آمده :

می گویند اصل پودینه از هلونك است و هلونك از تخم است اما پودینه را نهال و بیخ نشانند ، تخم نباشد... در اصل نسخه (ترکیه) صریحاً و واضحاً بر روی نون فتنه گذاشته ، ولی حرکت حرف اول را معلوم نکرده ، و این کلمه در فرهنگهای فارسی ضبط نشده است، و گمان می رود که این لغت همانست که در قانون بنام «حلائجون» یاد شده و چنانکه از همان کتاب برمی آید نوعی از پودینه است ، و چون مصنف می گوید که «اصل پودینه از هلونك است» باید مرادش از پودینه ، نوعی ازین گیاه باشد که جزو سبزی خوردنی است ، و آنرا با اسم عربی آن نمناع میخوانند و هلونك نیز فودنج (م.ه) یا فوتنج نهری (پودینه لب جوی) خواهد بود ، زیرا مؤلف مخزن الادویه در تعریف فودنج نهری واقسام آن گفته است: «و نوعی شبیه بنمناع و برگه آن درازتر از برگه نمناع و تند طعم و خوشبو و رنگ آن مایل یزردی و ساق آن قوی تر و چون در بوستانها غرس نمایند ، بعد از دو سال نمناع میشود .» و در تحفه حکیم مؤمن هم نزدیک بدین عبارت میخوانیم ، پس نتیجه این است که : هلونك صنفی از فودنج نهری و پودینه لب جوی است که بربری حبق الماء و حبق التمساح نامند ، و مطلق پودیندا بربری حبق گویند و فودنج مغرب پودینه و فارسی الاصل است .» (فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ . ص ۲۳۹-۲۴۰)

ورك . حلائجون ، جلنجوجه ، حبق ، پودنه ، پودینه .

صفحه ۲۳۶۵ ، حاشیه ، سطر ۱ - پس از (آویزنده) افزوده شود: (خود

«آویز» هم بمعنی نبرد آمده ، پس هم آویز بمعنی هم نبرد هم هست) .

صفحه ۲۳۶۷ ، حاشیه ، سطر ۱۷ - در آخر سطر افزوده شود: (باضافه استعمال شود) :

صفحه ۲۳۷۲ ، حاشیه دوم سطر ۲۱ - پس از (م.ه) افزوده شود : پهلوی ham:ôgên «مناس ۲۷۶» .

صفحه ۲۳۷۵ ، ستون ۱ سطر ۶-۷ (بکسر اول بمعنی هست) باشد که در مقابل (نیست) است بلفت شیراز) - در فردوس المرشديه (ص ۲۷۸) آمده : «مردی شیرازی بلفظ شیرازی سؤال کرد و گفت: «چون هن که یکی می تو زن و یکی می بد زن» یعنی: یا شیخ چگوئی در حق دو بنده که حق تعالی یکی را نعمت میدهد و می نوازد و یکی را شدت میدهد و میگدازد ؟» (رك. مقدمه فردوس المرشديه ص ۶۳). این کلمه بصورت های «چنان هن» در ترجمه و كذلك طبقات انصاری نسخه نافذ پاشا ص ۱۱۵ ؛ در نسخه نور عثمانیه بفتح اول و تشدید دوم یاد شده ؛ کشف الاسرار ج ۱ ص ۴۴۳ ، «چنین هن» نیز در ترجمه كذلك (کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۸۲ ، ۶۴۲ ، ۷۲۱) ، «این هن» در ترجمه «هذا» (کشف الاسرار ج ۲ ص ۲۶۳) ، «آروز هن» در ترجمه «یومئذ» (کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۱۱) ، «اینان هن» در ترجمه «هؤلاء» (کشف الاسرار ج ۲ ص ۶۸۵) و «چون هن» بمعنی چونت (فردوس المرشديه ص ۲۷۸) آمده . رك. حبیبی. یغما ۱۵ : ص ۱۵۶ .

ستون ۲ سطر ۴ (هناهن) - قس : هیناهین .

صفحه ۲۳۷۸ ، ستون ۱ سطر ۵ (هنجك) : «يقال له اللعاع ، بیارسی هنجك گویند اورا .» (تفسیر ابوالفتح چاپ اول ج ۱ ص ۴۵۵) .

صفحه ۲۳۸۵ ، حاشیه ، سطر ۸ - پس از حاشیه ۶ افزوده شود: ظ. لفت مصحف «هوازی» (م.ه) و معنی مصحف معنی کلمه اخیر یعنی «ناگاه» است . صفحه ۲۳۸۷ ، حاشیه سوم - در آخر حاشیه افزوده شود : آقای عبدالحی

حبیبی (افغانی) در مجله یغما ۱۵ : ۴ (تیرماه ۱۳۴۱) ص ۱۵۶ - ۱۵۷ نوشته اند (در باب لغات طبقات انصاری) : «هویره ؟ در (ص ۲۴۵) طبقات انصاری نسخه نافذ پاشا [گوید : «چون شبلی بمصر می شد، گذر وی بر شیخ بایعقوب میدانی بود ، بدیدن شبلی آمد . وی در آن وقت بنوی فرازین کار

می‌نگریست ، و اول ارادت وی بود ، مردی فربه بود . شبلی دست بر پروی
 فرود آورد، گفت : جبرك الله ! خدای ترا هویره کناد ! بایمقوب گفت آمین !
 این کلمه در نسخه نافذ نقطه ندارد . در نور عثمانیه «هویره» و در نسخه
 کلکته «هویره» است . رشیدی (۳۱۳/۲) آنرا هویره بفتح هاو با و رابمعنی
 حیران آورده و سند هم از همین عبارت انصاری داده و عربی آنرا «حیرك الله»
 خوانده است . در جهانگیری و برهان و نظام نیز چنین است و هویره کناد
 را ترجمه حیرك الله دانسته‌اند . در نسخه نافذ اصل عبارت عربی در (ص
 ۱۸۲) نیز «جبرك الله» است بجیم منقوط ، که لاری هم آنرا چنین خوانده ، و
 برحاشیهٔ فحاحات (ص ۱۳۴) نوشته (رك. حاشیهٔ ص ۲۳۸۷ م.م.) : «یعنی خدای
 تعالی جبر نقصان تو کند .» و علی صفی نیز در رشحات چنین گفته است که
 همین معنی را درنامهٔ دانشوران هم آورده‌اند (۱۳۰/۳) ، وضبط نسخهٔ نور-
 عثمانیه «خیرك الله» است .

ایوانوف در نسخهٔ کلکته «هویره» خوانده و معنی آنرا امیدوار
 (Hopeful) نوشته است که سندی در این باره در دست نیست ، و بنا بر آن
 اعتماد را شاید . از جملهٔ ضبط‌های عربی «حیرك الله» در اینجا مطابقتی ندارد ،
 اما دو ضبط دیگر آن «جبرك الله» یا «خیرك الله» است ، که هویره یا هویره
 ترجمهٔ یکی ازین دو خواهد بود . بنظر من این کلمه در دو جزو است :
 (هو) از همان ریشهٔ قدیم فارسی باستانی واوستا و پهلوی است که در
 کلمات هویخت و هونامی شرح آن گذشت ^۱ بمعنی (نیک و خوب و هویشتو)
 و جزو دوم غالباً (پره) است بفتح اول و دوم . «پره» در پشتو و فارسی
 افغانستان اکنون بمعنی جنبه و حزب و مسلک و طرز و طرف و راه و روش
 است . جنبه و پره حزب و هم مسلکان و همراهان را گویند . علاوه برین خود
 کلمه بشکل «اوپره» در پشتوی قندهار اکنون موجود وزنده است که معنی آن
 همان نیکو رفتار باشد ، و برطبقات مردمی که غیر از قبائل درانی اند اطلاق
 میشود . گویا سکنهٔ اصلی سرزمین قندهار یعنی درانیان ، طوایف نوادرد و مهمان
 خود را احتراماً اوپره (او = هو = خوب + پره) یعنی نیکو روش

خوب گروه می گفته اند، که همروز زمان مفهوم احترام آن از بین رفته و خود کلمه باقی مانده است. پس «هویره» نیک روش و نیکو رفتار و کسی است که در گروه خیر و نیکوئی رود، و جنبه و پره خیر و نیکو را داشته باشد، که درین صورت باید آنرا ترجمه خیرک الله یا جبرک الله دانست، زیرا جبر هم نیکو کردن حال کسی است (تاج المصادر)، ولی این توجیه شخصی من است و کلمه بهر صورت مورد تأمل علماست، و دانشمند محقق دکتور معین هم در حواشی برهان (۲۳۸۶/۴) درین باره توجیهاتی کرده که خواندنی است. در تاریخ بیهقی کلمه «پره» نزدیک بهمین معنی است: «خصمان در پره» بیابان اند و کمینها ساخته. (۵۸۹/۱) در یکشمر منوچهریست: پره کشند و بایستند کنار. (س ۱۳۴) ^۱.

اگر اصل دعائی عربی را حبرک الله فرض کنیم، عین همین معنی را میدهد، زیرا درمنتهی الارب، حبرالشیء تحبیراً را بمعنی نیکو کرد و آراست آن چیز را، آورده و گوید: منه حدیث ابی موسی: لو علمت انک تسمع لقرائتی لحبرتها لك تحبیراً، پس حبرک الله دعائی است بمعنی نیکو و آراسته گرداند خدا ترا. ^۲

توجیهات آقای حبیبی جالب و ممتع است. اشکالی که بر توجیه ما (س ۲۳۸۷ ح) وارد است آنست که «تحبیر» بمعنی حباری (= هویره) کردن (ساختن) در لغت عرب نیامده (مگر آنکه بگوییم خواجه عبدالله قیاساً آنرا چنین تعبیر کرده)، نکته ای که در تعبیر آقای حبیبی بجا مانده و حل نشده فربهی ابویعقوب است و قطعاً نویسنده از آن منظوری داشته (مگر تأویل کنیم که خدا باطن ترا مانند ظاهر ت نیک گرداند! ولی فربهی حسن نیست). ^۳ ۳۳۹۳، ستون ۱، سطر ۷ (هوزه) - در معیار جمالی (چاپ دکنر کیا س ۲۴۳) آمده: «چکوک»، مرغکی است مثل گنجشگ در صحرا، در

۱ - مراد چاپ اول کتاب حاضر است.

۲ - پره بمعنی صف و حاشیه و کنار (پهلوی parrak) که در فارسی مستعمل است ظاهراً با «پره» مورد بحث هم ریشه نیست (رك - پره در حواشی برهان).

۳ - پایان قول آقای حبیبی.

میان درمنه باشد ، و آنرا بتازی قبره گویند و اصفهانیان هوژه خوانند .
این کلمه را اکنون اصفهانیان بکار نمیبرند .

(واژه نامه . معیار جمالی ۵۵۵)

نسخه بدل این کلمه در معیار جمالی «هوژه» و «موژه» است . احتمال
ضمیفی است که محرف «هویره» (م.ه) باشد ، ولی آن مرغ دیگر است .

صفحه ۲۳۹۸ ، حاشیه ۲ سطر ۳ - در آخر حاشیه ۲ افزوده شود: دریونانی

úlikos ulê , ulos بمعنی هیولی است (رك. هیولی) .

صفحه ۲۴۰۱ ، حاشیه سطر ۹- پس از (== پیدا) افزوده شود: (رك. ویدا)

صفحه ۲۴۰۳ ، حاشیه ۲ سطر ۱- پس از (یا) افزوده شود: هفتال .

صفحه ۲۴۰۴ ، حاشیه ۲ سطر آخر - با آخر حاشیه افزوده شود: آقای
پورداد نوشته اند (یسنای ص ۲۲) : «واژه هیرکه در برخی از فرهنگهای
فارسی بمعنی آتش گرفته شده درست نیست .» سپس ایشان ، بنقل از حاشیه
همین صفحه در چاپ اول کتاب حاضر ، شعر معزی را از جهانگیری و دیوان
معزی - که ما نقل کرده ایم - آورده اند .

صفحه ۲۴۰۵ ، ستون ۱ سطر ۵ (بشیر) - از ذکر «بشیر» عربی پیداست
که «هیراد» را صفت پنداشته اند نه مصدر ، که مؤلف در متن آورده .

صفحه ۲۴۰۹ ، حاشیه دوم- پس از سطر ۵ افزوده شود: (ظ. هیله مصحف
هیلج و معنی کدخدا تصحیفی است در «کدبانو»).

صفحه ۲۴۱۸ ، ستون ۱ سطر ۱ (گلی باشد معروف) - امروزه به درختی
(lila) اطلاق میگردد که در باغها کاشته میشود و گلهایش بسیار معطر است
و انواع دارد . رك : فرهنگ روستایی . دکتر تقی بهرامی .

صفحه ۲۴۱۹ ، حاشیه سطر ۷ - در پایان حاشیه ۲ افزوده شود :

در فرهنگها «تاسه» و «یاسه» هر دو بمعنی خواهش و آرزو آمده . در
تفسیر ابوالفتوح (چاپ اول) هر دو آمده بهمین معنی :

«سدى گفت : مراد منافقان است و جهودان که چون رسول ص روی
از بیت المقدس بامسجد حرام کرد طعن زدند و گفتند : اشناق الرجل الى بلده
و مولده ، محمد را تاسه مکه میباشد که شهر و مولد اوست .»

(تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۲۱۷)

« جبرئیل آمد و گفت : خدایت سلام میکند و میگوید ترا با مکه یاسه
میباشد ، من ترا بمکه برم . » (ایضاً ج ۴ ص ۲۲۴)

بنظر میرسد که یکی ازین دو کلمه مصحف دیگری باشد ، از طرفی
«تاسه» و مشتقات آن در لهجه های ایرانی آمده (ر.ك. تاسه) و « یاسه » هم
بقول هوپشمان (ر.ك. ص ۱۹۲۴ ح ۲) در زبانهای ایرانی ریشه دارد، بنابراین
عجالة باید گفت هر دو درست است .

صفحة ۲۳۵۳ ، حاشیه سطر ۱۵- پس از (لنت نامه در: پویه) افزوده شود:
پویه (شموری) ، یوهه (شموری) ، یهه (شموری) ، یهره (شموری) (بنقل آقای
مینوی . یفما : ۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶)

صفحة ۲۳۵۶ ، حاشیه دوم سطر ۳- در پایان حاشیه ۳ افزوده شود :
در دستاير «یوجه» بمعنی قطره آمده (فرهنگ دستاير ص ۲۷۷) و آن
ظاهراً محرف «موجه» است از «موج» عربی که در همین کتاب مکرر آمده .
ر.ك . لغات پارسی ابن سینا بقلم نکارنده ص ۳۶ .

سطر ۶- در پایان حاشیه ۴ افزوده شود :
آقای فروزانفر باین معنی کلمه را مصحف «ربوخه» (م.م.) میدانند و در
شعر سوزنی هم اصل «زیوخه رُخنا» را «ربوخه رُخنا» حدس میزنند .
حاشیه سوم - آخر حاشیه افزوده شود : ر.ك . مقاله آقای مینوی بعنوان
«یوبه - تحقیقی درباره يك لنت» در مجله یفما : ۹ : ۱۲ ص ۵۳۰-۵۳۷ .

ذیل

جلد اول

مقدمه

صفحه بیست و نه و بیست و چهار - زبان تنگ سروک - همانطور که در صفحه ۶ مجلد حاضر نوشته ایم ، استاد هنینگ رساله ای با انگلیسی در باب زبان تنگ سروک منتشر کرده اند (که عنوان آن در صفحه مذکور درج شده).

آقای دکتر رودلف مائسوخ دانشیار دانشکده ادبیات تهران ، مقاله ای با آلمانی انتشار داده اند^۲ و در آن ثابت کرده اند که کتیبه های تنگ سروک بزبان و خط ماندائی (صبی) است . سپس خلاصه آنرا در مقاله ای فارسی تحت عنوان دمسالۀ قدیمترین تاریخ مذهب صبی و اهمیت آن برای تاریخ مذاهب در دفتر اول و دوم از جلد هشتم د فرهنگ ایران زمین (تهران ۱۳۳۹) انتشار داده^۳ چنین نوشته اند^۴ :

د . . . چنانکه من در Th.Lz.1957.Nr 6 ثابت کرده ام کتیبه های تنگ سروک که از قرن دوم میلادی است و پروفیسور هنینگ آنها را خوانده و منتشر کرده است ، با خط صبی نوشته شده و پروفیسور هنینگ هم عقیده مرا راجع به این خط پذیرفته است ، و چون خط صبی در آن زمان وجود داشت ، میتوان گفت که ملت صبی نیز در آن وقت در بین النهرین و خوزستان میزیسته است . . .

۱ - یادداشت های دوستان فاضل پس از نقل هر مطلب بنام خود آنان ضبط شده ، و آنچه که بدون نام نویسنده آید ، از نگارنده کتاب حاضر است .

2- Theologische Literaturzeitung 82/1957, Nr.6.col. 406 f.

۳ - این مقاله جدا گانه هم منتشر شده . ۴ - ص ۱۲ از مقاله مذکور.

صفحه شصت و چهار و شصت و پنجم - کتاب العین خلیل بن احمد - مشهور آنست که نخستین کتاب لغت عربی کتاب العین خلیل است، ولی این عقیده در صورتی صحیح است که از کتاب لغت کتابی را که حاوی جمیع لغت عرب - یا بخش مهم آن - و بترتیب حروف تهجی باشد، در نظر داشته باشیم، و اگر ندرساله ما و کتابهای مختصری پیش از خلیل در اسامی شتر، اسب، درختان و گیاهان، و اعضای انسان بوسیله روات فراهم شده بود.

خلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم فراهیدی متوفی بسال ۱۷۵ هجری از مردم ازد و از ائمه نحو و لغت و واضع علم عروض و مؤلف کتاب «العین» است.

وجه تسمیه آن بکتاب العین ظاهراً از آن جهت است که لغات این کتاب به ترتیب مخارج حروف تنظیم گردیده و از حرف حلقی عین که مخرج آن از همه پایین تر است شروع و پس از آن به ترتیب : ح، ه، خ، غ، ق، ک، ج، ش، ص، ض، س، ر، ط، د، ت، ظ، ذ، ث، ز، ل، ن، ف، م، و، ا، ی ذکر شده است، و چون کتاب به حرف ع آغاز میشود آنرا بنام «العین» خوانده اند. اما توهم اینکه کتاب العین تنها شامل افعالی است که فاء الفعل یا عین الفعل و یا لام الفعل آنها حرف عین است، و بهمین جهت نام آنرا کتاب العین گذاشته اند، ظاهراً بر اساسی نباشد، زیرا هر چند نسخه کامل و اصیل و مورد اعتمادی از این کتاب فعلاً در دسترس نیست تا بتوان درباره آن نظر قطعی داد، ولی توصیف هایی که در کتب قدیم درباره این کتاب موجود است، نشان می دهد که کتاب العین خلیل لغتی کامل بوده و تمام لغت عرب و یا قسمت مهم آنرا دربر داشته است.

ابن الندیم در الفهرست به نقل از خط ابوالفتح نحوی از این درید آورد: کتاب العین خلیل را وراقی خراسانی بسال ۴۸ (ظ. ۲۴۸۰) به بصره آورد و به ۵۰ دینار بفروخت و آن در ۴۸ جزء بود (الفهرست طبع مطبعة رحمانیه قاهره ص ۶۴). از این عبارت وهم از عده اجزای کتاب و بهای آن میتوان تشخیص داد که کتاب العین لغتی جامع بوده است زیرا افعال و معادری که یکی از حروف

اصلی آن حرف عین باشد آن اندازه نیست که در چهل و هشت جزء فراهم آید .

و هم ابن‌الندیم گوید : حروف این کتاب بر مخارج حلق است و آغاز آن حرف عین است و سپس ح ، خ ، غ ... (الفهرست ص ۶۴) .
و نیز ابن‌الندیم باسناد خود از لیث بن مظفر بن نصر بن سیار آورد که روزی خلیل مرا گفت اگر کسی حروف الف و با و تا و ثا را بدان نهج که من گویم تدوین کند او را اصلی فراهم آید حاوی همه کلام عرب ... تا آنکه گوید من از حج باز گشتم و نزد خلیل رفتم و او جمله حروف را چنانکه در صدر کتاب است گرد آورده بود (الفهرست ص ۶۵) .

ابن خلکان در ترجمه خلیل از کتاب التنبیه تألیف حمزه اصفهانی آورد که خلیل بن احمد با تأسیس بناء کتاب العین لغت امنی از امام را قاطبه فراهم آورده است (وفیات الاعیان طبع ایران ج ۱ ص ۱۹۱) .
و شك نیست که اگر این کتاب حاوی لغاتی بود که تنها حرف عین را در برداشت حمزه از آن چنین توصیفی نمی‌کرد .
مؤلف کتاب - علمای لغت از دیر باز در انتساب این کتاب به خلیل تردید کرده اند .

ابن‌الندیم گوید کسی این کتاب را از خلیل روایت نکرده است ، و در هیچ خبری جزماً مشهود نیست که این کتاب از تألیفات خلیل باشد ، و گفته اند لیث از فرزندان نصر بن سیار مدتی مصاحب خلیل بود و خلیل اندکی از کتاب را برای وی تألیف کرد و او را بدان آشنا ساخت ، سپس در گذشت ، و لیث آنرا پایان داد (الفهرست ص ۶۴) . ابن خلکان در ترجمه خلیل نویسد :
اکثر علمای لغت بر آنند که کتاب العین تصنیف خلیل نیست ، بلکه وی تألیف آنرا آغاز کرد و اوائل کتاب را مرتب ساخت و آنرا العین نامید ، سپس در گذشت ، و تلامذه او نصر بن شمیل و مؤرج سدوسی و نصر بن علی جهضمی آنرا کامل کردند .
پس چون حاصل عمل آنان با آنچه خلیل مرتب کرده بود موافق نیامد آنرا که خلیل آماده کرده بود ، از کتاب خارج کردند .

بدین جهت در این تألیف خطاها راه یافته که صدور آن از خلیل بعید

می نماید (وفیات الاعیان چاپ تهران، ج ۱ ص ۱۹۱). لیکن ابن الندیم متعرض است که ابن درستویه این کتاب را بسندی که بغلیل متصل است، شنیده است و از گفته او (ابن درستویه) آرد: ابوالحسن علی بن مهدی کسروی از محمد بن منصور معروف به زاج محدث از لیث بن مظفر بن نصر بن سیار حدیث کند که مرا با خلیل ابن احمد مرادده بود، روزی گفت اگر کسی حروف الفو با و تا و ثار ابدان نهج که می گویم تألیف کند، جمیع کلام عرب را فراهم خواهد کرد و او را اصلی مهیا شود که چیزی از آن خارج نباشد. گفتم: این چگونه است؟ گفت: آنرا بر دو حرفی و سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی تألیف کند و در کلام عرب بیش از پنج حرفی نیست.

لیث گوید: در این باب از او پرسش میکردم و وی پاسخ میگفت، و روزها نزد او میرفتم و بدین کار مشغول بودم، تا آنکه خلیل بیمار شد و من بحج رفتم، و بیم داشتم که او بمیرد و آنچه برای من شرح داده است باطل شود. پس از حج باز گشتم و نزد او رفتم و او همه حروف را بر نهجی که در صدر این کتاب است تألیف کرده بود. پس او آنچه را بخاطر داشت بر من املا میکرد و آنچه را که در آن بشک بود میگفت: پیرس و اگر درست باشد ثبت کن. تا کار تألیف کتاب را پایان دادم. علی بن مهدی گوید: نسخه این کتاب را از محمد بن منصور گرفتم ... از این گفتار چنین پیدا است که هر چند کار تألیف کتاب العین بمهده لیث بن مظفر بوده است، لکن مقدمه تألیف خلیل است و در باقی نیز شخصاً اشراف داخنه و پشت این کتاب را باملاء از او فرا گرفته و سپس محمد بن منصور بن لیث بن مظفر آنرا نسخت کرده و علی بن مهدی آن نسخه را از وی بگرفته است، و این نقل چنانکه می بینیم با آنچه از ابن الندیم و ابن خلکان در فوق نوشتیم مخالف است، والله اعلم بما کان. و هم ابن الندیم نویسد: گفته اند خلیل کتاب العین را فراهم آورد، سپس بحج رفت و کتاب را بخراسان نهاد سپس آنرا از خزانه طاهریان بمراق آوردند (الفهرست ص ۶۴).

(دکتر سید جعفر شهیدی)

محمد بن شنب در دائرة المعارف اسلام در ترجمه و خلیل، آرد:

خلیل نخستین کسی است که قاموس عربی را بنام «کتاب العین» تدوین کرده است .
بنظر میرسد که وی طرز الفبایی دستور نویسان سانسکریت را که در آن شیوه از حروف حلقی آغاز و بحروف شفوی ختم میکنند - تمقیب کرده باشد ؛
از این قرار :

ع ، ح ، ه ، خ ، ق ، ک ، ج ، ش ، ص ، ض ، س ، ر ، ط ، د ، ت ،
ظ ، ذ ، ث ، ز ، ل ، م ، ف ، ن ، و ، ا (همزه) ، ی . بعضی ادعا کرده اند
که خلیل مؤلف کتاب العین نیست ، بلکه شاگرد او لیث مؤلف آنست ؛
برخی دیگر گفته اند نصر مؤلف آنست ، و او این کتاب را طبق ترمیمات استاد
تدوین کرده است ، و یا آنرا با تمام رسانیده است . میتوان معتقد شد که بدین
وسیله کوشیده اند که از شهرت خلیل بکاهند . در هر حال ، ازین قاموس جز
خلاصه ای (مختصر) در دست نیست و آن هم توسط عالم لغوی اسپانیایی ابوبکر
الزبیدی فراهم شده است^۱
(۰۴ . ۰۴)

متن جلد اول

صفحه ۱۵۵ ، ستون ۲ ، سطر ۱۰ (برگی نان را گویند) - بمعنی نان محرف
«اتمک» است . رک . سنگلاخ ؛ رسملی قاموس عثمانی ؛ نداب ۱۲ : ۲ ص ۱۷۵ ؛
فرهنگه ترکی - فرانسوی تألیف کیفر و بیانکی (I.D. Kieffer et T.X. Bianchi)
(علی اشرف صادقی)
صفحه ۱۷۶ ، ستون ۲ ، سطر ۷ - (اتگشتک زدن) - اکنون «بشکن زدن»
گویند .

(علی اشرف صادقی)

صفحه ۳۰۶ ، حاشیه ، سطر ۲۰ - در لغت نامه ذیل کلمه «پوده» مصراع
دوم چنین آمده : «بند و ورغ سست و پوده بپکنده و مصراع اول را مرحوم
دهخدا چنین تصحیح کرده اند : «آب هر چه کمترک نیرو کند .» (لغت فرس
دیرسیاقی ص ۸۱ ذیل بندروغ)

(علی اشرف صادقی)

1 - Berlin, Verz., No. 6950 - 52., Madrid, Bibl. Nac.,
No. 5; Bibl. de la Funta, Nos 35 et 49; Constantinople,
Köprulu, Nos 1574; Les Manuscrits arabes de l' Escorial,
Derenbourg, No. 569, 570, 571.

مرحوم اقبال در لغت فارس ص ۲۳۹ نوشته اند : «ظاهراً صحیح بند ورغ است که لغت علی حده ای نیست ، بلکه مرکب است از «بند» و «ورغ» که در پیش گذشت و از مثالی هم که می آورد وما سابقاً همانرا از نسخ دیگر برای ورغ نقل کرده ایم این مطلب واضح میشود .»

صفحه ۵۱۱ ، حاشیه ، سطر ۳ (تما بزبان قمی . . .) - آقای مجتبی مینوی در تعلیقات دیوان ناصر خسرو ص ۶۵۵ - ۶۵۶ نوشته اند : در ترجمه تاریخ قم که اصل آنرا حسن بن محمد بن الحسن القمی در سال ۳۷۸ بزبان عربی تألیف و بنام فخرالدوله دیلمی و صاحب بن عباد توشیح کرده و حسن بن علی ابن الحسن بن عبدالملك القمی در سال ۸۰۵ و ۸۰۶ بزبان فارسی نقل کرده و نسخه ای از آن در غایت صحت و سداد مورخ بسال ۸۳۷ در ملک آقای خلخالی است ، در بیان حدیث جفنه فقره ای دارد که نقلش درین جا مناسبست : «مردی را دیدند (اشعریان) که می آمد و لاوکی داشت پر از طعام و دود از سر آن بر می آمد ، آنگاه در زیر کلمه دود بهمان خط اصلی نوشته است «بزبان قمی تما» که بنا برین بمعنی بخاری نیز میشود که از غذا برخیزد .»

آقای علی اشرف صادقی تحقیق کرده اند ، هم اکنون در محلات جنوب قم تما (tama) بدین معنی مستعمل است .

جلد دوم

صفحه ۶۱۵ ، حاشیه دوم سطر ۵ - پس از ح ۶ افزوده شود :
چالیش نیز مانند چالش بمعنی نزاع و جنگ آمده است (دیوان شمس ج ۱ ص ۱۶) .

(علی اشرف صادقی)
صفحه ۷۲۸ ، ح سطر ۸ - پس از ح ۱۰ افزوده شود - رك. دیوان شمس ج ۱ ص ۲۲ .
(علی اشرف صادقی)

صفحه ۷۹۷ ، ستون ۲ سطر ۱۲ (خوید بفتح اول بروزن دوید) - در این بیت رضی الدین نیشابوری واو آن بتلفظ درآمده :

۱ - پایان نوشته آقای مینوی - ما در حاشیه ۱ صفحه مذکور مأخذ (تعلیقات دیوان ناصر خسرو) را یاد کرده ایم .

بیاغ غنچه ازان پس (بس) که تیز کرد سنان

خوید را سر خنجر کشیده شد ز نیام.

(شرح مشکلات دیوان انوری تألیف ابوالحسن فراهانی بتصحیح مدرس

رضوی ، از انتشارات دانشگاه تهران ص ۹). (علی اشرف صادقی)

این کلمه بهر دو صورت xīd و xvid در اشعار آمده :

رویش میان حله سبز اندرون پدید

چون لاله برگ تازه شکفته میان شوید. (عماره مروزی)

بکشای چشم و ژرف نگه کن بشنیلید

تابان بسان گوهر اندر میان خوید. (کسائی)

صفحه ۸۱۹ ، ستون ۱ سطر ۵ - هر چند «و بر» را صاحب برهان بمعنی نام

رستنی نیز آورده است ، اما محتمل است که «دانج البر» که بمعنی حیدر اسن

(نه حب الراس مذکور در برهان) جبلی است و در کتب طبی چون تحفه آمده

بصورت فوق تحریف شده باشد . (محمد دبیرسیاقی)

صفحه ۸۴۱ ، حاشیه دوم سطر ۲ (ح ۵) - درنگ بمعنی رنج و محنت در

شاهنامه آمده :

به پیش پدر رفت پور پشنگ زبان پر ز گفتار و دل پر درنگ.

(شا. بیخ ۲ ص ۳۰۵) (علی اشرف صادقی)

حاشیه ۵ این صفحه حذف شود (م.م.)

صفحه ۸۴۵ ، ستون ۲ سطر ۱۶-۱۸ (بضم اول و تندید ثانی پوستی چند باشد

باریک ...) همانست که امروز «درنا» گویند و طره در طره بازی شکل دیگر

آنست . (علی اشرف صادقی)

صفحه ۸۷۰ ، حاشیه اول سطر ۱ - پس از حاشیه ۱ افزوده شود :

مرحوم بهار «دفرك» را مصحف «دفرك» دانسته اند (مجملة التوارىخ -

والقصص ص ۳۵ ح ۱). (علی اشرف صادقی)

صفحه ۸۸۷ ، حاشیه دوم سطر ۲ - پس از ح ۳ افزوده شود : دنگ بمعنی

گیج و مست و بیهوش در قم بکار میرود. (علی اشرف صادقی)

صفحه ۸۹۱ ، حاشیه اول ، پایان ح ۶ - «دوخ» بمعنی سحرای بی گیاه و

هلف و شاخ بی برگ و بار و سری که موی نداشته باشد و روی ساده و بی موی

ظاهراً بادال درست باشد و مصحف روخ نباشد و گویا با دغ و دغسر و داغ و داغسرو لغ و لفسر و دشت مرتبط باشد. (علی اشرف صادقی)
ارتباط سه کلمه اخیر با «دوخ» بعید مینماید.

صفحه ۸۹۴ ، ستون ۱ سطر ۸-۹ (بفتح اول بمعنی دائره است) - باین معنی شاید صحیح «دوره» باشد. در سفرنامه ناصر خسرو دوره بمعنی محیط آمده (سفرنامه ناصر خسرو چاپ دبیرسیاقی ص ۵). (علی اشرف صادقی).
صفحه ۹۴۱ ، حاشیه دوم ، سطر ۶ (ح ۳)

در آندراج ذیل «ش» شواهدی از نظامی برای این معنی آمده .
(علی اشرف صادقی)

رك. ص ۱۸۵ همین مجلد سطر ۵-۷ (م.م).
صفحه ۹۴۹ ، حاشیه دوم سطر ۱۴ - رستن بمعنی روییدن گاه در شعر بفتح

اول آمده :

بشاخ مردمانم نغز رسته قنای آسمان او را شکسته.

(ویس و رامین چاپ محبوب ص ۸۵) (علی اشرف صادقی)

ولی این تلفظ اصیل نیست و از مجوزات شعری است .

صفحه ۹۸۵ ، ستون ۲ ، سطر ۱۳-۱۴ (و بزبان فرنگی پادشاه را گویند) -
ظ. از شکل ایتالیائی Re. رك. بیست مقاله قزوینی ج ۱ چاپ دوم تهران
۱۳۳۲ ص ۵۵.
(علی اشرف صادقی)

رك. توضیح راجع به (رندافریس) (= ریدفرانس) درس ۱۹۰-۱۹۱

همین مجلد (م.م).

صفحه ۱۰۰۵ ، ستون دوم ، زبان برهان قاطع و برخی از نسخ
بسیار مغلوط جهانگیری و نسخه پر غلط چاپی آن کتاب «زبون» بمعنی «خریداری»
که در خریدن راغب بود، باضم زاء ضبط شده است. بنظر میرسد که این ضبط
اصلی ندارد و صرفاً ناشی از غلط و سقط در نسخه های جهانگیری است. اتفاقاً
در نسخ جهانگیری مکرر دیده میشود که بخاطر سقط يك لنت، ضبطی نادرست
برای لنت دیگر بوجود آمده برای مثال : در نسخه چاپی ، ذیل ماده
و سبفانه آمده :

«با اول مفتوح بثانی زده بیمانه بود . . . و با اول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف و دوم بمعنی چست و چالاک باشد . . . چنانکه ملاحظه میکردد ضبط‌های مختلف ماده «سبک» همه بر اثر افتادن آن از نسخه ، در ذیل ماده «سبانه» قرار گرفته و بیننده زود گذر را دچار اشتباه میسازد^۱.

شاید در مورد ماده «زبون» سقط و تشویشی در عبارت نساخ رخ داده باشد، یا بدلیلی دیگر این ضبط غلط در نسخه‌ها راه یافته باشد ، قرائنی که بی اصلی این ضبط (ضم زاء) را در «زبون» تأیید میکنند ازین قرار است :

۱ - این ضبط در بسیاری از نسخ جهانگیری وجود ندارد.

۲ - در فرهنگ میرزا و مؤید الفضل و سروری و رشیدی زبون با همان ضبط معروف بمعنی خریدار و راغب آمده .

۳ - نقل رشیدی و سروری زبون بفتح زاء را بمعنی راغب و خریدار از فرهنگ میرزا خود دلیل صحت نسخ فرهنگ میرزا است، علاوه بر اینکه نشان میدهد این معنی را در مدرکی دیگر نیافته اند . با توجه باین نکته احتمال اینکه مؤلف فرهنگ جهانگیری که خود فرهنگ میرزا را در اختیار داشته ، ضبط (ضم زاء) را از جای دیگر و بمعنی خریدار راغب آورده، جداً ضعیف بنظر میرسد .

در عین حال وجود يك نکته عامل تردید بیشتری است و آن این است که عبارت برهان و جهانگیری با عبارت سروری ، رشیدی ، مؤید الفضل و فرهنگ میرزا ابراهیم کاملاً متفاوت است و هر يك مفهومی جداگانه دارد . در برهان و جهانگیری عبارت چنین است : «بمعنی خریداری باشد که چیزها را بر غبت تمام بخرد .»

اما عبارت فرهنگ میرزا و آن دیگر کتب چنین است: «زبون بفتح : راغب و خریدار» با توجه بدین نکته احتمال وجود مدرکی دیگر در دست مؤلف جهانگیری و یا برهان اندکی قوت میگیرد .

در يك مورد از قاموس عصری نیز زبون با ضم زاء آمده ولی ظاهراً

غلط چاپی است، زیرا در دیگر موارد آن کتاب زبون بفتح زاء معادل :
Client ; Customer آمده است .

در این میان آنچه مؤلف غیاث از سراج نقل کرده شکفت آور و مخالف
سریح همه کتب لغت است، زیرا زبون را بضم زاء بمعنی اسیر و ضعیف آورده
است .

زبون علاوه بر معانی فارسی و عربی - که در کتب متداول لغت آمده است -
بدین معانی نیز استعمال شده: گول، ابله، منبون، حریف، ارباب رجوع، مشتری
دکانی که از يك فروشنده خرید کند ، مشتری ، فروشنده ، دوست ، فاسق زن .
جوهری دو معنی نخست را یاد کرده و ظاهراً عربی ندانسته . زمخشری در
اساس البلاغة و صاحب محیط المحيط کوشیده اند ، زبون را بدین دو معنی حقیقة
یا مجازاً از ریشه عربی «زبن» بمعنی (دفع) بیاورند .

مؤلف متن اللغة زبون را بمعنی خریدار ، مشتری ، دوست ، گول
و حریف ، آرامی دانسته است .

مؤلف تفسیر الالفاظ الدخیله زبون را بمعنی مشتری آرامی و زبون بمعنی
ابله را فارسی دانسته و این اخیر اصلی ندارد . در زبان فارسی زبون تنها
بمعنی ضعیف ، اسیر ، خوار، مقهور ، زیر دست و تزار آمده ، و شاید
بتوان این دو بیت را شاهد زبون بمعنی گول و مشتری آورد :

ستد و داد را میباش زبون

مرده بهتر که زنده منبون.

(سنائی)

ای بوده زبون تن ز بهر تن

همواره چرا زبون بزازی؟

(ناصر خسرو)

در آرامی زبن (Zeban) فعل است از خریدن (تفسیر الالفاظ الدخیله)

(کازیمیرسکی) (دزی ج ۱) .

ناظم الاطباء زبون را بمعنی بیمانه آورده (رك. زبون ، ربون) و ظاهراً

«ذبون» با زاء تصحیف «ربون» با (راء مهمله) است. ر.ک. معرب جوالیتی ، نشوء اللغه و لسان العرب : عربون، اربون و ربون . (عبدالحسین حایری) صفحه ۱۳۳۶ ، ستون ۲ ، سطر ۱۸ (شاهنشاہ زند و استا) - فرهنگها این بیت

خاقانی را برای این معنی شاهد آورده اند :

مرا همت چو خورشید است شاهنشاہ زند استا

که چرخش زیر رانست و سریعست بر رانش.

ولی بیت مزبور در دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی (ص ۲۱۰)

چنین است :

مرا همت چو خورشید است شاهنشاہ زند آسا . . (علی اشرف صادقی)

صفحه ۱۲۷۴ ، ستون ۱ و ۲ (مری موش را مویند) - «صاحب برهان گفته سم الفار است و آنرا فارسی دانسته ، و آن عربی است.» (آندراج) .

صفحه ۱۲۷۵ ، حاشیه ، سطر ۳ (مه و خور است همانا بیاغ در صراف) -

مرحوم دهخدا «صواف» تصحیح کرده اند (لغت نامه همزه ص ۸۷۷) .

(علی اشرف صادقی)

صفحه ۱۲۸۷ ، ستون ۱ سطر ۱ - «شگفت» درین بیت فردوسی بضم گاف آمده :

بسی چیز دیگر نهانی بگفت وزین آگهی آمد اورا شگفت.

(شا. به ۵ ص ۱۴۱۳) (علی اشرف صادقی)

صفحه ۱۲۸۹ ، حاشیه . در پایان ح ۳ افزوده شود : بمعنی دوم الف

آخر کلمه الف اشباع (اطلاق) است :

چو پیش آرند کردارت بمحشر فرومانی چو خر در جای شلکا.

(رودکی)

و بمعنی اول نیز چنین بنظر میرسد. ر.ک. شلک.

صفحه ۱۳۱۸ ، حاشیه دوم سطر ۹ (پایان ح ۶) - در حدود العالم (چاپ

دانشگاه ص ۷۰) «شبانی» آمده . (علی اشرف صادقی)

صفحه ۱۳۴۵ ، حاشیه دوم سطر ۳ - بجای «هر» ظ . «در» صحیح است .

(جعفر شعار)

صفحه ۱۳۶۸ ، حاشیه دوم ، سطر ۴ (پایان ح ۱) - در آندراج شواهدی

از امیر خسرو آمده است . (علی اشرف صادقی)
 آتندراج سه بیت از امیر خسرو آورده که بیت اول آن در حاشیه ۱
 صفحه مذکور نقل شده . (۰.۴۰۴)

جلد سوم

صفحه ۱۵۴۱ ، ستون ۲ سطر ۱۲-۱۳ (اسی ۰.۰) - باین معنی با ثانی مشدد
 آمده . رك. دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۵۳۰ .

صفحه ۱۶۳۳ ، حاشیه دوم سطر ۷-۸ - بیت (خجسته را...) ازنوچهری
 است نه از ناصر خسرو (دیوان منوچهری چاپ اول دبیرسیاقی ص ۴۴)
 (علی اشرف صادقی)

صفحه ۱۷۵۰ ، حاشیه دوم سطر ۱ (پس از ح ۱) - شمس فخری بمعنی طبایع
 بصورت «کیا» آورده نه کیان . رك. رشیدی ، دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی
 ص ۹۷۳ و بمعنی دهان ... در شرح خاقانی تألیف عبدالوهاب حسینی آهن
 نوشته که لابد یکی تصحیف دیگری است . (علی اشرف صادقی)

قول شمس فخری معتبر نیست . رك. ص ۲۳۸ - ۹ همین مجلد (۰.۴۰۴)
 صفحه ۱۸۳۹ ، حاشیه دوم سطر ۳ (پایان ح ۱) - شعوری يك بیت از
 فردوسی بشاهد این معنی آورده است . (علی اشرف صادقی)

در شعوری (ج ۲ ، ۲۹۶ ب) این بیت از فردوسی آمده است :
 دگر آنکه بد نام او گنج بار ندیده چنان دیده روزگار .
 ولف در فهرست شاهنامه ذیل «بار» گوید: گنجینه خسرو پرویز وارجاع
 بنسخه کلکنه ۴۳ ، ۳۹۱۱ هـ کرده . این بیت چنین است :
 دگر گنج کش بار بودیش نام چنان کس ندیدست از خاص و عام .
 (رك. شا . بخ . ۹۰ ص ۲۸۹۲ ح ۱۰)

و همچنین ولف بفرهنگ شاهنامه عبدالقادر نمره ۲۱۳۹ ارجاع کرده ،
 ولی دو بیت مذکور در نسخ معتبر شاهنامه نیامده . (۰.۴۰۴)

صفحه ۱۸۴۰ ، ستون ۱ سطر ۱ (منج شاد آورد) - ظ . فرهنگ نویسان
 «دگنج باد آورد» را «دگنج شاد آورد» خوانده اند و آنرا با «دگنج شادورد»

خلط کرده اند. (علی اشرف صادقی)

صفحه ۱۸۵۲ ، ستون ۱ سطر ۱ (گوردین) - اصح «گوردین» است. ر.ک.
دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۱۰۴۱ ، دیوان مسعود سعد ص ۴۸۲
و فرهنگ نظام. (علی اشرف صادقی)

اما در نسخ قدیم در تحریر فرقی بین «ک» و «گ» قایل نبودند .
صفحه ۱۸۵۹ ، حاشیه دوم ، سطر ۷ (پایان ح ۴) - در قم باین معنی
«بوک» متداول است. (علی اشرف صادقی)

صفحه ۱۸۹۸ ، ستون ۱ ، سطر ۳-۵ (لغ) ر.ک. دغ. (علی اشرف صادقی)
ور.ک. ص ۲۷۴-۷۵ همین مجلد .

صفحه ۱۸۹۸ ، حاشیه دوم ، سطر ۵ (پایان حاشیه ۶) - ر.ک. دغسر.

(علی اشرف صادقی)
صفحه ۱۹۰۳ ، ستون ۱ سطر ۱۱ (لکام بضم اول) - بکسر اول صحیح است
چنانکه شکل معرب کلمه نشان میدهد و اغلب فرهنگها ضبط کرده اند . ر.ک.
«سخت لکام» در همین کتاب. (علی اشرف صادقی)

اما تویب کلمه بنتهایی دال بر تلفظ اصل نیست.

جلد چهارم

صفحه ۱۹۴۵ ، حاشیه دوم - در پایان ح ۳ افزوده شود : آقای همایی
نوشته اند (دیوان مختاری غزنوی چاپ ۱۳۴۱ ح ۱) : «نکارنده احتمال
میدهد که «ماکان» در این مورد نام شخص معروف باشد ، یعنی «ماکان کاکي»
سردار دلیر عهد سامانی که از مردم دیلم بود نه نام موضع و محل چنانکه از
ظاهر عبارت برهان قاطع مستفاد میشود (۱) »

شکی نیست که مؤلف برهان «ماکانی» را منسوب بمحلی دانسته (ر.ک.
ماده قبل : ماکان) و البته این قول صحیح نیست . اینکه ماکانی منسوب به ماکان
ابن کاکي است در حاشیه مزبور (برهان ج ۴ چاپ ۱۳۳۴-۵ ص ۱۹۴۵ ح ۳)
بنقل از فرهنگ رشیدی قید شده است.

صفحه ۱۹۶۸ ، حاشیه دوم سطر ۱۲ (پایان ح ۷) - مجری در قم بمعنی
سند و قچة چوبین است که زنان لوازم آرایش خود را در آن گذارند .

(علی اشرف صادقی)

۱ - در دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۲۲۴ «گوردین» آمده (م.م.)

تعلیقات برهان : ۳۵

صفحه ۲۲۲۵ ، حاشیه، سطر ۷-۸ (سیرنگ است . . .) - نیرنگه ، باین معنی درست و مسلماً در شعر فرخی هم نیرنگه درست است نه سیرنگه ، فردوسی گوید :

تو گفתי که ابری بر آمد نه کنج زشگرف نیرنگه زده بر ترنج.

(شا . بیخ ۲ ص ۳۰۴) (علی اشرف صادقی)

نظر مرحوم دهخدا آن بود که در بیت اخیر فرخی اصل «سیرنگه» است.

(۴۰۴)

صفحه ۲۳۰۵ ، حاشیه، سطر ۱۴ هار ، قس. هرا (علی اشرف صادقی)

صفحه ۲۳۴۷ ، ستون ۱ سطر ۱۷ (هفت دختر خضرا) . ظ. صحیح و هفت دخمه

خضراء است بمعنی هفت آسمان و هفت دختر خضرا معنی نمیدهد :

آب حیات نوشد و پس خاک مردگان بر روی هفت دخمه خضرا پرافکند.

(دیوان خاقانی. چاپ دکتر سجادی ص ۱۳۳)

صفحه ۲۳۸۲ ، (ح ۵) - بیت از منوچهری است (دیوان منوچهری

چاپ اول دبیرسیاقی ص ۴۸) (علی اشرف صادقی)

در دیوان منوچهری (چاپ دوم ص ۵۲) چنین آمده :

ای رئیس مهربان ، این مهربان خرم گذار

فرو فرمان فریدون را تو کن فرهنگ و هنگه.

(بجای مهربان دوم باید «مهرگان» باشد) (۴۰۴)

صفحه ۲۴۴۴ ، (ح ۹) - رگ. دیوان شمس ج ۱ ص ۱۳ ب ۱۷۴ .

(علی اشرف صادقی)

جدول تصحیحات و اضافات

در این جدول اغلاطی که در طی چهار مجلد اول و مجلد حاضر رخ داده
و در متن جلد پنجم تصحیح نشده ، همچنین اضافات لازم ثبت میشود

جلد	صفحه	سطر	متن حاشیه ^۱	تصحیحات و اضافات
۱	شصت و پنج (مقدمه)	۱	ح	جلد پنجم
د	نود و دو (مقدمه)	۸	ح	و نیز بنام
۲	۸۴۸	۱۴	۲س	در ریخ افتادن (طبق ناظم الاطباء ولی در چک و دغل دری، آمده)
د	۸۶۹	۴	۱س	دغل داری
د	۸۸۹	۱۰	۲ح	اثنا عشر
د	۹۰۲	۱۰	۲ح	(حاشیه ۵ چنین اصلاح شود): ۵ - مصحف آن دهواره (۰.م.۸) است :
				تو برین بالش و فکنده خدای از تو اندر همه جهان آواز فرخی بنده تو بر در تو از بساط (نشاط) تو بر کشیده دهاز. (فرخی. چاپ دبیر شیاقی ص ۲۰۲) جنای زین (بجای حنای زین) (رک. آنندراج، ولی در چک و نسخ دیگر حنای زین، آمده)
د	۱۰۷۸	۲۱-۲۰	۲س	صبح کاذب - در حاشیه یادداشت شود: صبح صادق، است ، چه در فرهنگها و سایر ظلماتی، را بمعنی صبح کاذب آورده اند.

(۱) «د» علامت متن، «س» علامت ستون و «ح» علامت حاشیه است .

جلد	صفحه	سطر	متن، حاشیه	تصحیحات و اضافات
۲	۱۰۷۹	۲۱	۱س	متوجه احوال
د	۱۰۹۲	-	ح	(در آخر حاشیه افزوده شود :) سپتمان = اسپتمان - نام خانواده زردشت ، در اوستا Spitama در پهلوی «سپتمان» و در فارسی گاه بصورت «سپتمان» آمده . ظاهراً معنای آن (از نژاد سپید) ویا (از خاندان سپید) میباشد . زرتشت بهرام پژدو آنرا بتخفیف بشکل «سپتمان» در ارداویرافنامه آورده : که او را نام زردشت سپتمان گزیده از همه خلقان و دامان . و نیز گوید : روان شد دین پاک مزدیسنان زیغمبر زراتشت سپتمان . مغرب این نام در تاریخ طبری (جزو اول ص ۲۹۳) «اسفیمان» و در مروج الذهب جزو اول ص ۱۹۳ «استیمان» (اسپیمان . ظ.) یاد شده . رك. مزدیسنا و ادب پارسی تألیف م. معین ص ۷۸ - ۷۹ .
د	۱۱۰۰	۱۶	۲س	ستن آوند
د	۱۱۷۵	۱۳	۲س	جشن و سیر و گشتی باشد
د	۱۱۸۰	۳	۲س	سنگه

تصحیحات و اضافات	متن، حاشیه	سطر	صفحه	جلد
بضم سین	س ۱	۱۱	۱۱۹۶	۲
شپاشاپ	س ۱	۱۳	۱۲۴۹	د
شپلیدن	س ۲	۱۱	۱۲۵۱	د
غزنو	س ۱	۱	۱۴۱۱	۳
بفتح راه (بجای : بفتح نون)	ح	۲۶	۲۰۹۵	د
سرافجام و	س ۱	۱	۲۱۷۵	د
کروگان	س ۱	۱	۲۱۷۶	د
زوره	م	۲۰	۲	۵
ghu ، وسى	م	۸	۳	د
Mitra ، Mithra	م	۹	د	د
د اظنه	م	۲۴	۶	د
(بجای «پس از سطر ۱۳» نوشته شود : در پایان حاشیه .	م	۱۸	۹	د
ایران زمین I	م	۲۱	د	د
تکفون ،	م	۱۹	۱۰	د
(بجای «و جلد اول ... شده اند» نوشته شود : و دوره آن در سه جلد منتشر شده	م	۱۰-۹	۱۶	د
سطر ۱۰ - ۱۱ -	م	۱۹	د	د
کرد آورده	م	۲۷	۱۷	د
(در آخر سطر افزوده شود :) از سوی دیگر در نسخهٔ برهان (کتبخانهٔ آصفیه) نام و لقب مؤلف «برهان الدین حسین» آمده رک. ص ۱۹ همین جلد .	م	۳	۲۱	د

جلد	صفحه	سطر	متن، حاشیه	تصحیحات و اضافات
۵	۲۳	آخر	م	«خسرو دارو»
د	۲۵	۴	م	کشته شد .»
د	۲۶	۲۲	م	انجمن آرا
د	۲۹	۱	م	کمال اسمعیل را خلاق المعانی
د	۳۵	۱۳	م	بسال ۱۰۷۱ ه.ق. نوشته شده بود ^۴ .
د	د	۳	ح	۳ - طبق
د	د	۴	ح	۴ - یعنی
د	۵۰	۵	م	(سوزنی
د	۵۲	۲۳	م	(آخر سطر افزوده شود :) رك. مجلد حاضر
				ص ۱۶۳ ببعد (خشکامار)
د	۶۷	۱۳	م	(در پایان سطر افزوده شود :) - و کلمه
				«مجمع» را لغت نویسان افزوده اند .
د	۷۴	۲۴	م	(حاشیه سطر ۳) حذف شود .
د	۷۶	۲	م	مصحف «باده»
د	۸۰	-	م	(پس از سطر آخر افزوده شود :) هم آمده .
د	۸۱	۱۰	م	تینغ «پرند»
د	۸۲	۳	م	(پس از سطر ۳ افزوده شود :) و رك. ص
				۹۳ سطر ۲۴-۲۷ .
د	۸۴	۲۵	م	شاهد آمده .»
د	۸۵	۸	م	سطر ۳
د	۹۳	-	م	(پس از سطر ۲۷ افزوده شود :) و رك.
				ص ۸۲ سطر ۲-۳

جلد	صفحه	سطر	متن، حاشیه	تصحیحات و اضافات
۵	۹۵	۴	۲	سراج الله
د	د	۷-۱۰	۲	(مکرر و زاید است ، حذف شود)
د	د	آخر	۲	این واژه
د	۹۶	۱۱	۲	(چنین اصلاح شود :) قیاساً صحیح است .
				رك. اسم مصدر بقلم نگارنده ص ۴۰ و ۱۶۲۵.
د	۹۸	۱۹	۲	پتغوز
د	۱۰۰	۱۰	۲	پرخاشخور
د	۱۰۴	۱۶	۲	(در پایان سطر افزوده شود :) رجوع بماده
				ذیل شود
د	۱۰۷	۱۷	۲	و توهم
د	۱۱۴	۱۸	۲	هم در شعر
د	د	۲۱	۲	دنبال شتر
د	۱۲۱	۱۹	۲	قفیز باشد
د	۱۲۶	۱۴	۲	معنی خاص
د	۱۲۷	۳	۲	(«و» در اول سطر زاید است. حذف شود)
د	۱۲۹	۱۱	۲	(کنایه از
د	۱۳۲	۲۲	۲	آمده
د	۱۳۳	۲۰	۲	ستون ۱ سطر ۲ (بمعنی ذات)
د	۱۳۴	آخر	۲	کشتی چینی
د	۱۳۹	۶	۲	صفحه ۶۰۵
د	۱۴۲	۲	۲	صنعت طباعت
د	۱۵۲	۱۳	۲	و دخویه
د	۱۵۷	۱۴	۲	سلطنتی

جلد	صفحه	سطر	متن، حاشیه	تصحیحات و اضافات
۵	۱۵۷	۲۲	۴	موضع
د	۱۶۴	۱۴	۴	(در آخر سطر افزوده شود:) ورك. مجلد
				حاضر م ۵۱-۵۲ (آمار)
د	۱۶۶	۱۲	۴	هنینگك
د	۱۷۳	۲۰	۴	xîl
د	۱۷۶	۱۱	۴	درغان
د	۱۸۷	۵	۴	(سطر پنجم حذف شود)
د	۱۸۸	۴	۴	(در آخر سطر افزوده شود:) است
د	۱۹۱	۱۶	۴	یاد گردیده
د	۱۹۸	۷	۴	مشهور عهد خود
د	۲۰۱	۳	۴	محرف «سلینون»
د	۲۰۵	۵	۴	(در آخر سطر افزوده شود:) ورك. سلنج
				(در متن برهان) .
د	۲۱۷	۱۰	۴	نسخهٔ چ را هم
د	د	۲۲	۴	(«حاشیهٔ ۲» زاید است، حذف شود)
د	۲۴۴	۱۵	۴	«تخت واورنگك»
د	۲۵۲	۲۰	۴	افزوده
د	۲۶۱	۷	۴	huzvân
د	د	۱۴	۴	زمین هنود
د	۲۶۳	۱۲	۴	(كشف الاسرار
د	۲۶۴	۱۰	۴	نقصان

BORHĀN-E QĀTE'

(DICTIONNAIRE DE LA LANGUE PERSANE)

par

MOHAMMAD HOSAYN EBN-E KHALAF

Vol : 5

SUPPLÉMENT

par

Dr. MOHAMMAD MO'ĪN

Professeur à l'Université de Téhéran

TÉHÉРАН



Éditions Amir Kabir

imprimerie Sépéhr

1997